
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی


رساله
اندر بحثات که فاضل ابواسحق کوهبانی
در مجلس مرتجلاً نکاشته فی سنه ۸۱۶
وغیره
۲ در آداب البحث
۳ رساله در اعتقادات میرسید شریف علیه ما علیه
۶ دره باهره
۷ رساله آداب عبدالملک ثعالبی مشتمل بر هشت باب
۸ نسب صفویه
۹ مختصر کتاب النفس ارسطو
۱۰ رساله عیون المسائل از فارابی
۱۱ رساله مبدء و معاد اثیر ابهری
۱۵ قصیده طغرائی



محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی جمادی الآخره

رجب شعبان رمضان شوال ذوالقعده ذوالحجه

صاحب کتاب

تتمهٔ رسائلی

که در این مجموعه است

۱۸ رساله اطوار ثلثه صاین الدین ترکه

۱۹ رسالهٔ الظل میر حسین

۲۰ رسالة الطیر ابن سینا

۲۱ ترجمه رسالة الطیر از ادیب احمد اخسیکتی

۲۲ رساله میر سید شریف در معنی حرف ال

۲۳ شرح خطبهٔ طوالع

۳۱۲۶ - ۳۱۴۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

لله المنة علی توالی الطافه الخفیة والصلوة علی رسوله
الکریم و آله المتقین کما صلیت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم من ذوی الملة الحنیفیة اما بعد
در عالی مجلس نصفت شعار عدالت پناه فلک عنایة
خورشید رای کیوان جاه آنکه در نه فلک ادبرق کان بهمّت
همه از بارقه خاطر او مکتسبت صاحب دیوان ممالک
العرب والعجم سلطان اکابر الوزرا المترقی امره فی
العلی الی سدرة المنتهی وزیر مشرق و مغرب که در مراتب قدر
برش سپهر بود چون برسپرها الواثق بعنایة الله الملک العظیم المنتقم
باسم الله الرحمن الرحیم خواجه حسام الدولة والدنیا والدین
ملاذ العالمین [illegible] ابرهیم خلد الله
ظلاله علی کافة البرایا و عامة الرعایا اجمعین آمین
مباحثی از فنون علوم ریاضی که اوسط علوم حکمة است
در اثناء محاورات تحقیق می پذیرفت و بنده جانی

ابو

ابو اسحق کوبنانی دران میان سخنی میگفت اشارة
همایون بشان که کرم آینه متضمن سعادات صوری
و معنوی است صادر گشت تا آن تقریر در حیز
تحریر در آید و فواید آن علی مرور الزمان در هر مکان
طالبان حکمة را فرا رسد با قلة بضاعة بقدر
استطاعة متقلد این خدمة شد و منتظر این
سعادت گشت و هم در مجلس معهود باملاء این
مختصر که متضمن کلیات و مهمات علم هیئة است
قیام نمود و کتاب بر سه قسم ترتیب کرد
قسم اول مباحث هیئة افلاک و عناصر
قسم دوم مباحث حساب ضرب
و قسمت در صحاح و کسور بطریق جمل قسم
سیوم مباحث هندسه مقادیر و
مساحة آن مأمول که مقبول نظر همایون اثر
گردد و ثمرة شجرة طیبه مبارک نهال این زمان



ومیامن

فرخ فال باشد و میامنش آن از آثار آفات
دولت روزافزون حضرت ملاذ زمان سرادقات
بارگاه حضرت ظل الهی فلک اقتداری محبوب
افتد و من الله التوفیق **قسم اول در مباحث**
هیئیه جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسائط افلاک
تسعه و عناصر اربعه و مرکبات تامه موالید
ثلثه یعنی جماد و نبات و حیوان و غیر تامه
مثل صواعق و شهب و نیازک و قوس قزح
وهاله و مثل آن که این مرکبات بقائی چنان
ندارند و از دخان یا بخار حادث میشوند
دخان ترکیب نارست با ارض و بخار ترکیب
آبست با هوا و بسائط جمله کری الشکل اند
و همه محیط بیکدیگرند از مرکز خاک تا محیط
فلک الافلاک برین صورت

... افلاک تدور اذا تحصی من الشرق نحو الغرب کالفلک الاقصی
... بلبدر منها جوزهر و مائل وللکوکب الجار المدبر اذا اقتصی

باب اوّل در مباحث افلاک

فلک اوّل فلک قمر است تا هفتم فلک که فلک زحل است و در فلک هشتم ثوابتند که از انجمله هزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و ابعاد و اقدار و جهات آنرا دانسته اند و فلک نهم را فلک اطلس گویند چه هیچ کوکب درو نیست و او جمیع افلاک و کواکب را از مشرق سوی مغرب حرکت دهد دورهٔ در قریب شبانروزی که از ابه بیست و چهار ساعت منقسم کرده اند حصهٔ هر ساعتی از دور فلک پانزده درجه و دیگر افلاک را حرکت خاصه باشد از مغرب سوی مشرق شمس دوری در سیصد و شصت و پنج روز و چهارده از جملهٔ شصت دقیقه ساعتی قمر دوری در بیست و نه روز لا ه ح کد رابعه زحل در سی سال مشتری در دوازده سال مریخ دو سال و نیم زهره در حدود سال عطارد در حدود

کره شکلی باشد مجسم که یک سطح مستدیر باو محیط شده باشد و در اندرون او نقطهٔ باشد که جملهٔ خطوط مستقیم که ازان نقطه بآن سطح کشند متساوی باشد و آن سطح محیط او باشد

در حدود سال

فصل هر کرهٔ که حرکت دوریه کند هر نقطهٔ که بر او توهم شود متحرک باشد و در دوری احداث دایره کند مانند نقطهٔ جواله الا دو نقطهٔ متقابل که آنها را قطبین حرکت خوانند و الا خطی مستقیم واصل بین القطبین که انرا محور گویند و دایرهٔ عظیمه که مابین القطبین فلک اعظم باشد و عالم را بدو نصف شمالی و جنوبی کند و آن منطقهٔ فلک اعظم باشد معدل النهار گویند و دیگر دوایر صغار که بر جانبین جنوب و شمال باشد تا قطب مدارات یومی خوانند

فصل و امّا منطقهٔ فلک هشتم و فلک شمس که در سطح ویست در سطح ~~منطقهٔ فلک اعظم~~ نیستند بلکه نصفی ازان در شمال معدل النهارست و آن بروج شمالی نصف اند از اوّل حمل تا آخر سنبله و نصفی در جنوب و یند از اوّل میزان تا آخر حوت و دو نقطهٔ تقاطع

که ربیع حوت و شتوی اند

منطقتین را اعتدالین
خوانند و دو نقطهٔ غایة
بعد بینهما را نقطتین انقلابین
و بدین سبب منطقه بچهار
قسم متساوی گردد و توالی بروج از مغرب بمشرق
برین نسق حمل و ثور و جوزا بروج ربیعی
و سرطان و اسد و سنبله بروج صیفی و میزان
و عقرب و قوس بروج خریفی و جدی و دلو
و حوت بروج شتوی و هر برجی به سی درجه قسمت
کنند و هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقهٔ بشصت
ثانیه و ثانیهٔ بشصت ثالثه الی حیث یشاء و هر درجه
از درجات فلک البروج را بسبب حرکت معدل النهار
مداری یومی حادث شود اصغر از همه ابعد
از معدل النهار باشد و آن دو مدار راس
السرطان در شمال و راس الجدی در جنوب

بالعشد **فصل** و چون خواهند که میل اول
درجات و سایر نقاط و کواکب یعنی بعد آن
از معدل النهار معلوم کنند دایرهٔ توهم باید کرد
که بر دو قطب معدل النهار و بدان نقطه بگذرد
آن را دایرهٔ میل خوانند و بالضروره با معدل النهار
متقاطع بزوایاء قائمه باشد پس قوس که میان
آن نقطه تا نقطهٔ تقاطع با معدل النهار واقع
باشد معلوم کنند که چند درجه و دقیقه است آن
مقدار را میل آن درجه و بعد آن نقطه یا آن
کوکب خوانند و میل نقطتین انقلابین را میل
کلی خوانند و دیگر درجات را میل جزئی و میل
کلی را برصد متاخرین بر کج ل دا یافته اند و یک دایره
میل را که بانقلابین گذرد دایرهٔ مارّه باقطاب
اربعه خوانند چه آن بر چهار قطب معدل النهار
و فلک البروج گذرد و اما دایرهٔ عرض آن باشد که

دایرهٔ میل

باو بعد کواکب از منطقة البروج معلوم کنند واو را
بقطبین فلک البروج وآن کوکب باید کذرانید و
قوس ازین دایره که واقع باشد میان کوکب ومنطقة
البروج عرض آن کوکب باشد واما افلاک کواکب
سیاره را منطقهاء ان در سطح منطقة البروج نباشد
بلکه نصفی در شمال وی باشند ونصفی در جنوب
ودو نقطه تقاطع منطقهٔ فلک قمر را با منطقة
البروج جوزهرین خوانند انکه قمر از آنجا بجانب
شمال شود راس خوانند وانکه ازو بجانب جنوب
شود ذنب وغایة میل منطقهٔ فلک قمر از منطقة
البروج ٥ درجه باشد وچون نور قمر از آفتاب
مقتبس است واو در ذات خویش جرمیست یکده
سیاه مصیقل نور آفتاب ازو منعکس میشود
وماه تاب میکیرد پس اکر منطقهٔ قمر از منطقهٔ
آفتاب مایل نبودی هر ماه در وقت استقبال

جرم

فصل

جرم کرهٔ آب وزمین بین النیرین حایل شدی
وخسوف بودی لکن چون منطقتین متقاطعند
در نقطتین جوزهرین تا شمس در وقت استقبال
بعقدهٔ وقمر بعقدهٔ دیکر نمی رسند خسوف نمی شود
وتا هر دو در وقت اجتماع بیک عقده نمی رسند
کسوف نمی شود وخسوف وکسوف کاه تمام باشد
که تمام جرم قمر منخسف کردد واز شمس حلقهٔ ا
النور بماند چه قمر از شمس اصغرست بدین صورت

تام

خسوف صح

واز ین معلوم شد که قمر حالتیست اورا که
از انقطاع نور شمس است بسبب حیلوله
ارض درمیان شمس وقمر ازو هران مقدار
که منخسف شود درهمه بلاد نماید وبیش
وکم ننماید اما کسوف جون از حیلوله قمرست
میان نور ابصار ومیان جرم شمس
بحسب بلاد ومواضع ربع مسکون مختلف
باشد جائی کمتر باشد وجائی بیشتر وجائی باشد
که هیچ نباشد بس تحقیق کسوف موقوف معرفة
اختلاف منظر باشد وآن برین صورة است

موضع ابصار

قمر

ودلیل بر انکه جرم قمر بالذات مظلمست واقتباس
نور از شمس میکند آنست که در اول ماه هلال می
نماید ودر هفتم وبیست ودوم یعنی دو تربیع
نصف قرص قمر منجلیست ودر استقبال تمام
صفحه القمر مستنیرست وبدر است وبالجمله جندانکه
از شمس دورتر میشود مقدار انجلا زیاده میشود
وباز جندانکه نزدیکتر بوی میشود مقدار انجلا
کمتر میشود تا بمحاق میرسد ومختفی میگردد ودجه به
نور با جانب شمس باشد ودر واقع دایما نصف
از سطح او منجلیست وآن جانب که با جانب
ابصارست مرئی باشد ولمیة این آنست
که کره که از کره دیگر مستنیر شود اگر متساوی القدر
باشند نصف از سطح او مستنیر گردد واگر
اصغر باشد بیش از نصف واگر اکبر باشد
کم از نصف بس قمر دایما یعنی در جمیع دون

منجلیست

خسوف

وازین معلوم شد که قمر حالتیت اورا که
از انقطاع نور شمس است بسبب حیلوله
ارض درمیان شمس وقمر ازوهران مقدار
که منخسف شود درهمه بلاد نماید وبیش
وکم ننماید اما کسوف جون از حیلوله قمرست
میان نور ابصار ومیان جرم شمس
بحسب بلاد ومواضع ربع مسکون مختلف
باشد جائی کمتر باشد وجائی بیشتر وجائی باشد
که هیچ نباشد پس تحقیق کسوف موقوف معرفة
اختلاف منظر باشد وآن برین صورة است

موضع ابصار

ودلیل بر آنکه جرم قمر بالذات کمدرست واقتباس
نور از شمس میکند آنست که در اول ماه هلال می
نماید ودر هفتم وبیست ودوم یعنی دو تربیع
نصف قرص قمر منجلیست ودر استقبال تمام
صفحه القمر مستنیر است وبدر است وبالجمله جندانکه
از شمس دورتر میشود مقدار انجلا زیاده میشود
وباز جندانکه نزدیکتر بوی میشود مقدار انجلا
کمتر میشود تا بمحاق میرسد ومختفی میگردد وجهة
نور با جانب شمس باشد ودر واقع دایما نصف
از سطح او منجلیست وآن جانب که با جانب
ابصارست مرئی باشد ولمیة این آنست
که کره که از کره دیگر مستنیر شود اگر متساوی القدر
باشد نصف از سطح او مستنیر گردد واگر
اصغر باشد بیش از نصف واگر اکبر باشد
کم از نصف پس قمر دایما یعنی در جمیع دون

منجلیست

بیش از نصفی که با جانب شمس دارد منور
باشد دیگر بهکرهٔ که در مقابل نور باصره بدارند
اگر قطر او مساوی مابین العینین باشد نصیق
از و مرئی گردد و اگر کمتر باشد بیشتر و اگر بیشتر کمتر
بنابرین دائما قریب نصف از کرهٔ قمر مرئی
باشد و در حال مقابلهٔ ~~شمس قمر~~ نصف منیر قمر
ونصف مرئی او منطبق بر یکدیگر باشند و در حال
محاق بعکس یعنی نصف مظلم نصف مرئی
باشد و چون از محاق دوازده درجه غالبا بگردد
هلال از ان نماید که از نصف مضئ که با
جانب شمس دارد و از نصف مرئی که با جا
(نب) دائی دارد اندکی بر یکدیگر منطبق
باشند و زیاده شود مانند دو حلقه
که بعض بر یکدیگر گردند برین
صورت

استقبال

شمس

الارض

فصل وقمر گاه سریع السیر باشد و گاه
بطی السیر و گاه متوسط و خمسهٔ متحیره نیز همین
سه حال دارند با آنکه گاهی مستقیم باشند و گاهی
راجع باشند و گاهی مقیم از ان سبب که در
ثخن فلک ایشان یعنی مابین محدب و مقعر
فلکی صغیر باشد مصمت غیر محیط بارض حرکة او

یعنی سطح ظاهر و سطح باطن

او در نصف اعلی بر توالی بروج یعنی از مغرب
بمشرق و در نصف اسفل بر خلاف و کوکب
در و مغرق چنانکه سطح کری کوکب بیک نقطه مماس
سطح کری تدویر باشد برین صورت

فصل نقطهٔ مماس محدب را ذروه خوانند
و نقطهٔ مماس مقعر را حضیض پس در نصف
اعلی که حرکت تدویر و حرکت حامل متفق باشند
کوکب مستقیم باشد در اوایل استقامت
بطی السیر و در وسط استقامت سریع السیر و در
اواخر استقامت باز بطی السیر و در نصف
اسفل

اسفل که حرکت تدویر و حرکت حامل متخالف باشند
در اوایل که حرکتین متکافی باشند کوکب مقیم نماید
و در وسط که حرکت تدویر غالب باشد کوکب راجع
باشد بقدر فضل و در وسط رجعت نیز السریع
باشد از اول رجعت و آخر آن اما در اواخر
نصف اسفل حرکتین متکافی باشد و کوکب ساکن
نماید تا دور تدویر تمام شود و ابتدای استقامت ا
استقامت شود فصل و قمر را نیز فلک تدویر
باشد اما تدویر او در نصف اعلی مخالف حرکت
حامل باشد و در نصف اسفل موافق و آنجا
که مخالف باشد حرکت تداویر او بیش از حرکت
حامل نیست بدین سبب قمر را رجعت نباشد
اما بطؤ سیر او در نصف اعلی عارض شود
فصل و از ثابتهٔ علویه با شمس چنانست
که هر وقت که ایشان در ذروه باشند یعنی در

سبب احوال کوکب در حرکت هشت باشد
سه در استقامت و سه در رجعت و دو
توقف

وسط استقامة محترق باشد وچون در حضیض
باشند یعنی در وسط رجعه مقابل شمس باشند
بسبب آنکه حرکة تدویر مساوی حرکة مرکز شمس است
یعنی تا ایشان از ذروه بحضیض رسیدند که
نصف دور تدویرست شمس از مقارنة ایشان
نصف دور نیز کرده و بمقابله آمده وچون
ایشان از حضیض باذروه عود کردند شمس از
مقابله بمقارنه باز رسیده **فصل**
در ارتباط سفلیین با شمس چنانست که مرکز تدویر
ایشان دائما مقارن مرکز جرم شمس است پس
در ذروه وحضیض یعنی در وسط استقامه و وسط
رجعة کوکبین زهره وعطارد مقارن شمس باشند
و هر یک بعد از نصف قطر تدویر خویش
بیش از دو درجه شود زهره **محترق**
عطارد **الباب فصل** وکواکب
سبعه

[illegible]

سبعه سیاره را اختلافی دیگر هست وآن اختلاف
قرب و بعدست از مرکز ارض بسبب
فلک خارج مرکز بدین صورت

اوج
بعد اوسط
مرکز عالم
بعد اوسط
حضیض

واین اختلاف اگرچه از فلک تدویر حاصلست
چه کوکب در ذروه ابعدست از مرکز عالم
از آنکه در حضیض اما در فلک شمس که اختلافات
کمتر دارد بطلمیوس گفته که خارج مرکز
اولیست و آن نقطه را ~~و آن نقطه را~~ که
مماس خارج مرکز و ممثلست اوج خوانند
ونقطه مقابل را که غایة بعدست بینهما

ممثلست

حضیض خوانند و دو نقطه از دو جانب را دو
بُعد اوسط و در فلک تدویر نیز این چهار نقطه
باشد ذروه و حضیض و دو بُعد اوسط و
این چهار قسم را نطاقات اربعه خوانند



باب دوم در مباحث ارض

فلک معدل النهار

فلک معدل النهار چون بر دو قطب جنوب
و شمال دور میکند او را منطقه‌ئیست که عالم
بآن دو نیم شود و در سطح ارض محیط دائره متوهم
شود که از اخط استوا خوانند و ظاهر است
که هر نقطه از سطح ارض که نظر کنند نصف اعلی از
فلک مرئی باشد که نقطهٔ وسط از اسمت ا
الرأس خوانند و نصف اسفل غیر مرئی و نقطه
وسط او را که مقابل سمت الراس باشد سمت
القدم خوانند و دائره که نصف ظاهر از نصف
خفی جدا کند آن را دائرهٔ افق خوانند و هیچ
دو نقطه را یک افق نباشد مگر دو نقطهٔ
متقابل که سمت الراس سمت القدم دیگری
باشد و از دائره افق طلوع کواکب و
غروب آنها معلوم گردد و دو قطب دائره
افق دو نقطهٔ سمت الرأس و سمت القدم
باشد و همهٔ آفاق با معدل النهار تقاطع کنند بر
دو نقطهٔ مشرق و مغرب یکی را مطلع خوانند

شمس صح

اعتدال و دیگری مغرب اعتدال و دوایر صغار
متوازیه که موازی افق باشد با دو قطب
وی از جانبین سمت الراس و سمت القدم
انماد امقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند
و در صفایح اصطرلابات با افق کنند و دایره
دیگر هم بسمت الراس و القدم گذرانند و بر دو قطب
عالم از دایره نصف النهار خوانند و با
معدل در دو نقطه بر زوایا قائمه تقاطع کنند
و با افق نیز در دو نقطه شمال و جنوب و دو
قطب وی دو نقطه مشرق و مغرب باشد و عالم
را بدو نصف شرقی و غربی کنند و چون شمس
آنجا رسد نصف نهار باشد و ظل شاخص
بر خط نصف النهار افتد و خط نصف النهار
خطیست که واصل باشد میان دو نقطه
شمال و جنوب در سطح دایره نصف النهار
باشد و دایره دیگر هم بسمت الراس و القدم
گذرانند و بر دو نقطه مشرق و مغرب و با افق

در

و در اسطرلاب چون جزو افتاد ابر نصف النهار
نهند و از مقنطره موضوع علیها با افق شمرده غایه
ارتفاع آن روز معلوم کنند پس شظیه عضاده را چون
بران غایه الارتفاع نهند از ظل اصابع یا اقدام یا ظل
سلم تا زوال معایر گردد و فی زوال بر خط نصف
النهار باشد و استخراج خط نصف النهار چنان
باشد که مغرز شاخص را او گرد دایره سازند شاخص
بمقدار ربع قطر وی باشد و این را دایره هندیه
خوانند و در اوایل روز مترصد آن وقت باشند
که طرف ظل بمحیط دایره رسد پس آن نقطه
مدخل را نشان کنند و در اواخر روز رصد وقتی
کنند که باز طرف ظل بمحیط دایره رسد از جانب
شرقی شمالی پس آن نقطه مخرج را نیز نقطه کنند
و بین النقطتین خطی مستقیم بکشند و از اوسط
آن خط خطی بمرکز دایره برند آن خط نصف
النهار باشد که سایه شاخص در آنجا بغایه قصر که فی زوالست
یا بانعدام انجامد ~~که فی زوالست~~ پس

جون ظل از ان خط جدا گردد اول وقت ظهر باشد
وجون ورای فیء زوال که در جدول مقرر گشته بمقدار
شاخص متزاید شود اول وقت عصر باشد بمذهب
امام شافعی رضی الله عنه وبمذهب امام اعظم رضی الله عنه
دو برابر ~~ظل~~ و وقت مغرب بغروب شمس است
واگر کوه باشد بقیاس اعتبار او باید کرد که در صحرا
بافق غرب غایب شود وآخر وقت مغرب اول
وقت عشاست بمذهب امام اعظم وقول قدیم
امام شافعی که مفتی به آنست و اول وقت عشا
انگاه باشد که شفق سفید غروب کند بمذهب
امام اعظم وشفق سرخ بمذهب امام شافعی وآخر
وقت عشا اول وقت صبح است وآن باتفاق
مذهبین وقت طلوع صبح صادق است وآن
شرق که سفیدیست که در افق بعرض واقع است
بعد از صبح کاذب بزمان وصبح کاذب
بطول واقع باشد بالای افق ونجم به معلوم

در دو نقطهٔ شرق وغرب وبا نصف النهار
در سمت الرأس وسمت القدم تقاطع بزوایای
قائمه کند از دائره اول السموت خوانند
و دو قطب وی دو نقطهٔ شمال وجنوب
باشد وهیچ ~~دو نقطه را~~ وخطی که واصل
باشد میان نقطتی مشرق ومغرب از خط
مشرق ومغرب خوانند وباخط نصف النهار
بر زوایای قائمه تقاطع کند وهیچ دو نقطه را بر سطح ارض هیچ
یک دائره اول سموت نباشد اما یک
نصف النهار باشد واز ابلاد متفقة الطول
خوانند ومتفقة العرض آن باشد که در تحت
یک مدار از مدارات یومی باشد ودائره
دیگر دائره ارتفاع که بسمت الراس گذرد وبمرکز
جرم شمس یا کوکبی که ارتفاع آن خواهند که بدانند
وبا سطح افق بر زوایای قائمه تقاطع کند وآن
نقطهٔ تقاطع را نقطهٔ سمت خوانند یعنی چون روی
در شمس یا کوکب مطلوب کرد ارتفاع گیرد برابر

آن نقطه باشد و چون شمس بسمت الراس مکه رسد
و آن دو روز باشد که آفتاب در هشتم درجهٔ جوزا
باشد و سیوم درجه سرطان باشد یعنی در مداری
باشد که بعد آن از معدل النهار مساوی عرض مکه
باشد و آن بیست و یک درجه و چهل دقیقه
است در دو روز از وقتی از اوقات بحسب
هر بلده بسمت الراس مکهٔ معظمه رسد آن وقت
را مترصد باشند در آن وقت ظل شاخص بر سمت
قبله باشد و شرح این گفته می شود و نقطهٔ
تقاطع دایره از تقاطع را در این وقت با افق
نقطهٔ سمت قبله باشد و قوس از افق که
میان نقطهٔ جنوب و این نقطه باشد آنرا
قوس السمت خوانند **فصل**
از خط استوا تا عرض شصت و شش
درجه معمور یافته اند و آنرا بر هفت بخش که موازی
خط استوا باشد منقسم بخش کرده اند
هر بخشی را اقلیمی خوانند برین صورت

قطب شمالی
آخر اقلیم ۷ عند بعض
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
خط استوا
اول اقلیم اول عند بعض

ابتدای اقلیم اوّل از خطّ استوا باشد و آنجا
روز در همه ایام سال دوازده ساعت و
مساوی شب باشد و بعضی ابتدا از آنجا
گیرند که عرض **یب م** باشد و اطول نهار
یب مه باشد و وسط اقلیم آنجا که اطول
نهار **یج ط** باشد و عرض **یو لز** و درین اقلیم
بلاد بربره و حبشه و عانه که معدن الذهب است
و یمن و قلهات و قصبهٔ عمان و حضرموت
حجاز و سند و هند و چین و ابتدای اقلیم

دوم انجا بود که اطول نهار یح نه و عرض
کالر و وسط این اقلیم انجا بود که اطول نهار
یح ل و عرض الدم و درین اقلیم بربر و افرنقیه
و مدینه رسول صلعم و مکه مشرفه و طایف
و بحرین و هرموز و کرمان و منصوریه سند
و اکثر هند مثل دهلی و چین و ابتداء سیوم
انجا که اطول نهار یح مه و عرض الر ل و
وسط آن آنجا که نهار اطول ید یا و عرض
ل م و آنجا بلاد طنجه و بربر و افرنقیه و
سوس و قیروان و طرابلس مغرب و اسکندریه
و مصر و بیت المقدس و دمشق و بغداد
و عسکر و اصفهان و فارس و یزد و
بردسیر مدینه کرمان و سجستان و مولتان سند
و قندهار از هند و کشمیر و دار الملک چین
و ابتداء چهارم آنجا که اطول نهار ید نه
و عرض لح لر و وسط اقلیم آنجا که نهار اطول
ید ل و عرض لو الب و درانجا طنجه
و بلاد افرنجه و جزیره رودس

و قبرس

و قبرس و انطاکیه و طرابلس شام و حلب
و آمد و ارزنجان و موصل و سرمن رای
و ارمیه و مراغه و تبریز و اردبیل و سلطانیه
و همدان و قزوین و ساوه و قم و کاشان
و ساری و سمنان و استراباد و سبزو
ار و طوس و نیشابور و هراة و مرو
و بلخ و ترمذ و بدخشان و کشمیر و ختن و
خطا و چین و ابتداء پنجم آنجا که نهار
اطول ید مه و عرض لح ند و وسط آنجا
که نهار اطول یه یا و عرض ما نه و آنجا بلاد
اندلس و عموریه و قونیه و آقسرای و قیصریه
و سیواس و ارزن الروم و ارمینیه و شروان
و خوارزم و بخارا و نسف و سمرقند
و طراز و خجند و کاشغر و ختن و تبت
و اقصی بلاد ترک و ابتدا سادس انجا که
اطول نهار یه نه و عرض مح الب و وسط
اقلیم انجا که نهار اطول یه ل و عرض مه

قسطنطنیه

یا و آنجا شمال اندلس و بعض افرنجه و
و بلاد روس و صقالبه و آس و الان
و موقان و خزر و سقسین و معظم ترکستان
و آلماغ و قراقرم و خان بالغ و ابتداء
سابع آنجا که نهار اطول یه مه و عرض
مر ب و وسط آنجا که نهار اطول یو یا
و عرض مح نب و در آنجا بعض صقالبه و روس
و بلغار و کوهها که زکاشد مثل وحوش
و شمال بلاد یاجوج و ماجوج و آخر
اقلیم سابع انتهای عمارة است و بیش بعض
تا عرض صه ک یعنی بنجاه درجه و بیست دقیقه
و اطول نهار شانزده ساعة و ربعی و در عرض
سح جزیره است معمور بولی نام ساکنان
اوقات صا آنجا اکثر در حمامات بسر برند و در عرض سد
عمارة هست قوم صقالبه اند لا یعرفون و در
سو سکان هستند شبیه بوحوش خاتمه
در اوقات صلاة و سمت قبله چون شاخص
را

را مثل وتدی نصب کنند در سطح ارض یعنی
سطح افق که از آنیک تسویه کرده باشند
و اکر بر روی سنک رخام یا لوح هموار
کرده ترکیب کنند و آن شاخص را
و چون صورت ربع مسکون از جملهٔ سطح کرهٔ
ارض بر سطح مستوی خواهند که رسم کنند طریق
تسطیح آنست که بعوض قوسها نصف النهار
که جمله از قطب شمال تا تقاطع آنها با معدل النهار
بر زوایاء قائمه بیرون می آیند خطوط مستقیمه از
قطب تا تقاطع او تا آن قوس بکند توهم کنیم
و بر سطح افق قبة الارض یعنی وسط خط استوا
تطبیق کنیم و شک نیست که این افق نیز نصف النهار است
پس بعوض دو قطب ربع شرقی و غربی این افق
دو وتر از قطب شمال بنقطتین مشرق و مغرب در
سطح این افق بکشند و زاویهٔ بینهما چون در
نصف دائره واقع است آ از مقابله آله
قائمه باشد و اوتار متساوی الاقدار پس

ینود
م تا ربیع
جدول ربا

ربع دائره که نصف قطر آن وتر ربع دائره افق
باشد متوهم شود منقسم بصد و هشتاد درجه و جمله اوتار
را چون تمامه مقام ارباع دوایر انداز بنمود قسم شود
پس بر نقط تقاطعات بلاد را محدود با طوال
و عروض خویش ثبت کنند تا اوضاع بلاد و بحار
و انهار و جبال از یکدیگر شرقاً و غرباً شمالاً
و جنوباً و ابعاد میان آنها معاینه
شود و بر اینکه هر درجه در دائره بیست فرسنگ
تخمیناً و در غیر عظیمه بمحافظه نسبة قیاس
باید گرفت و ما اینجا طول و عرض بلدان مذکوره
جدول ایراد کنیم بدین صورت

دایره‌ها کنند

عظیمه ...

خاتمه در اوقات صلوة و سمت قبله

جون شاخص را شکل وتدی نصب کنند در سطح
ارض یعنی سطح افق که از اینک تسویه کرده باشند
واگر بر روی سنگ رخام یا لوحی هموار کرده ترکیب
کنند او آن شاخص را بدوازده بخش کنند و بشاقول
راست و قایم دارند و ابتدا و بخشهای دوازده
گانه از سطح ارض باشد چنانکه هیچ از انها در زمین
نهان نشود و ظل آن شاخص را ام قسمت کنند و بدان
اوقات نهار معلوم کنند ~~تا آن بخشها~~ و ظاهر ست
که جون آفتاب طلوع کند این ظل در غایت
درازی باشد و بحسب ارتفاع آفتاب
متناقص شود تا جون بنصف النهار رسد ظل
در غایة کوتاهی باشد و در جایی که آفتاب بسمت
الراس رسد و آن مواضعی باشد که بعد آن از
خط استوا از بیست و سه درجه و نیم تجاوز
نکند آنجا مر آینه ظل منعدم شود و جون بعد از
خط استوا یعنی عرض بلد از کح ل متجاوز

بلکه تا شود و تسویه آسان تر

نها قسمت کنند صح

شود در نصف النهار از آنجا از ظل چیزی باقی بماند
که از افق زوال خواهند و بحسب زیادهٔ عرض فح
زیاده شود و جون ارتفاع آفتاب از افق چهل
و پنج درجه باشد یعنی شمس دور باشد ظل مساوی
شاخص باشد یعنی ظل نیز ازای بخشهای دوازده
بخش باشد و جون ارتفاع از چهل و پنج درجه زیاده شود
ظل از قدر شاخص متناقص گردد برین صورت

وبعد ذلک جدول برای نصف زوال که ابتدای وقت ظهر از انست در
عرض ل تا عرض م تمام شد تا چون خواص عباد در عامه بلاد
بآن منتفع گردند بیاض او غیر ممنون بروزگار همیون لاحق گرده
وجدول برین صورت ـــــ

وبتجربه معلوم شده است که هرگاه که انحطاط شمس از افق صح
هشتده درجه باشد این روشنی بالای افق ظاهر شود
وبعد از آن سفیدی وبعد از آن سرخی وبعد از آن
طلوع ودر مغرب هم آینه عکس این ترتیب باشد
یعنی بعد از غروب سرخی وبعد از آن سفیدی وبعد
از آن روشنی که نظیر صبح کاذب باشد وبعد از آن ظلمه مطلقه
وچون ضوء شمس بر کره ارض افتند وشمس از ارض
بزرگتر است ظل ارض بر شکل مخروطی واقع شود
وچون شمس بتحت الارض شود آن مخروط فوق
الارض آید ومغارب یکدیگر دور کنند پس چون شمس
بتحت القدم باشد مخروط الظل راست ایستاده باشد
ونصف اللیل باشد وچون شمس بجانب مشرق میل کند
مخروط از نصف النهار بمغرب میل کند وچون
شمس را هژده درجه بافق مانده میل کرده باشد
که قطعه از کره لیل ونهار که فوق افق مستنص شود

مخروط ظل چندان ح

رحمه و جمل صح

فصل و اما سمت قبله را طرق آنست که انتظار

برند تا آفتاب بموضعی رسد از فلک البروج که میل اول

آن مساوی عرض مکه باشد و آن هفت درجه و بیست

و یک دقیقه جوزاست یا بیست و دو درجه و سی و نه دقیقه

سرطان که بعد این هر دو جزو از معدل النهار مساوی

عرض مکه است یعنی بعد او از خط استوا و آن بیست

و یک درجه و چهل دقیقه است و این دو جزو هر سال شانزدهم ...

شمالی بسمت الراس مکه می باید گذشت پس چون

آفتاب در یکی از ان دو جزو باشد و آن دوازدهم است

از خرداد ماه جلالی و یا بیست و هفتم از تیر ماه جلالی

درین دو روز وقتی که آفتاب بنصف النهار مکه رسد

و آنرا چنان معلوم باید کرد که بدانند که از نصف النهار

بلد تا نصف النهار مکه چند است که طول هر دو

موضع از ابتدا معمور معلوم است طول

مکه عز یعنی ۷۷ درجه و ۱۰ دقیقه و طول

یزد

به جزئی صح

موضع

جزء ۲ صح

تفاوت صح

یزد فط یعنی ۸۹ درجه و دقیقه یب یعنی ۱۲

درجه پس مکه بدوازده درجه از دور سیصد و شصت

درجه غربی یزد باشد و فلک اعظم آفتاب را در ساعتی از

ساعات مستویه ۱۵ درجه می برد پس در ۴۸ دقیقه

ساعتی تقریبا بحد انکه ساعتی از نصف النهار یزد مثلا

بنصف النهار مکه رسد آنگاه سایه هر چیز که باشد بر سمت

مکه بیا در که افتد والله الموفق لسمت الصواب و با اصطرلاب

چون آفتاب در احد الجزئین مذکورین باشد آن جزو را

بر خط نصف النهار نهند و مری راس الجدی نشان کنند

پس بقدر ما بین الطولین مری را از ان موضع بگردانند بجانب

غرب اگر مکه غربی بلد باشد و شرق اگر شرقی باشد

پس بنگرند که آن جزو بر کدام مقنطره غربی افتاد تا

آن ارتفاع بحسب آنها مترصد باشند که در آن وقت آفتاب

بسمت الراس مکه معظمه است و سایها همه بر روی

زمین بر سمت قبله افتاده باشد و سمت قبله را طرق

یقینها

بیارات اوضح طرق آنکه گذشت اگرچه در هر
وقت این عمل متیسر نیست عنایة الله تعالی چون مؤمن
صادق اجتهاد کند تحریا لمرضاة الله و روی سوی قبله کند
طلبا للجهة
بمبشرهٔ اینما تولوا فثم وجه الله نماز مجزی باشد
علی الخصوص که در شرع جهة کافیست و تغییر جهة
بجهات گفته اند آنچه امام ابو حامد محمد غزالی رضی الله عنه
در کتاب احیاء علوم دین آورده لطیفت چنین
میفرماید که دو خط مستقیم از نقطه ملتقی عصبتین
نابتتین از دماغ و منتهتین الی الطبقة الجلیدیة بل
الی ثقبتی النور برهمان سمت مستقیم توهم کنیم
که از ثقبتی نور عینین خارج آیند و منتهی شوند بدو نقطه
در محیط افق بلده مصلی بر صورت ذو ساق مثلث
متساوی الساقین اگر زاویه قایمه باشد خیالجه عبارة
مشهور بان مشعرست یعنی تقاطع صلیبی چه صلیب
این شکلست + اگر چنانست که مکه مبارکه

از

الاجزاء مدار الادراک الکافی لسقوط التعبد

لی فوکی این ذاویه تابع افق بانه

از مابین این خطین بر جانبی بیرون نیفتاده گویم
روی مصلی بسوی قبله است و اگر انحراف وجه
مصلی آن قدر شده که کعبه از جانب منحرف عنه
خارج افتاده یا بر ضلع افتاد گویم روی مصلی
در سوی قبله نیست و این معنی بر تغلبه ظن متعلق
باشد یعنی شاهدی بر این معنی که انحراف از حد
مواجهه تجاوز کرده یا نه چون توان دانست
گویم دلیل بر این نداریم اما سعة مجال مرجح
موجب حکم بصوابست و هرچند مسافة از مصلی
تا کعبه بیشتر باشد سعة بین الضلعین بیشتر شود و
مجال انحراف اوسع باشد تیسیرا للشرع او سماحة الشریف صح
للدین الحنیف **فصل** و اسد طرق آنست
که دایم توهم کند که از سمت الراس بلده مصلی
بسمت الراس مکه بگذرد و با افق بلده تقاطع
کند که از انقطه سمت کنیم و بمعاونت کرویه و براهین

مشهوره مثل قطاع بطلیوس ومُغنی وظلّی که مخترع
خاطر ذکی متاخرین است از طول وعرض مکه وبلده
قوس را که میان نقطه جنوب ونقطهٔ سمت در
معطح بلاد شمالیه آن معلوم کنند پس در دایره هندیه
که شرح آن کرده شد از نقطه جنوب بقدر
آن قوس در جانب مغرب جدا کنند آن نقطهٔ سمت
باشد واز مرکز دایره تا آن نقطه خطی بکشند سمت
قبله باشد **فصل** اشهر طرق آنست که در دایره
هندیه بقدر تفاضل طول یعنی میان بلده ومکه از نقطتین
جنوب وشمال بجانب غرب بشمارند طول مکه کمتر
باشد یعنی غربی باشد ~~اگر طول مکه غربی باشد~~ وبشرق
اگر طول مکه بیشتر باشد یعنی شرقی باشد واز اینجا خط
موازی نصف النهار بکشند وهمچنین بقدر تفاضل
عرضین میان بلده ومکه از نقطتین غرب وشرق
بشمرند بجانب جنوب اگر عرض مکه کمتر باشد یعنی از

بلده

از بلده جنوبی باشد وبجانب شمال اگر عرض مکه بیشتر باشد
واز بلده شمالی باشد پس خطی دیگر از آنجا موازی خط
مشرق ومغرب بکشند لابد این دو خط متلاقی شوند
داخل دایره یا بر محیط یا خارج پس از مرکز دایره
تا نقطه ملتقی خطی بکشند سمت قبله باشد پس صورة

واین وجه بغایت ضعیف است وتوضیح این ضعف
در شرح جغمینی قاضی علیه الرحمة والرضوان وحواشی
آن ظاهر التبیان وباهر البرهان است **فصل**
سال شمسی آنست که شمس یک دور بکند وابتدا این

از نقطهٔ حمل مشهور ست و این دور در مدت سیصد و
شصت و پنج روز و ربعی ست یعنی شش ساعة
مستویه و نزد بطلیوس ربعی الا جزوی از سیصد هر
سیاروزی یعنی شسه یوم و ه ساعه و نه
دقیقه و یب ثانیه و نزد بتانی شسه یوم
و ربع الا ۳ جزو و ۲۶ دقیقه از جملهٔ سیصد و شصت
جزو سیاروزی یعنی شسه یوم و ه ساعة و مو
دقیقه و کد ثانیه و سال قمری دوازده ماه قمری ست
و از زمان مفارقه قمر ست از وضعی از اوضاع
با شمس تا وقت رسیدن او با همان وضع و مشهور
و ظاهر تر وضع هلال ست و استعمال شریعة علی
واضعها اکمل الصلوات بر ان است اما رویه هلال
بحسب اختلاف مساکن مختلفست و ضبط آن
اهل حساب را متعذر ست پس از برای ضبط
حرکة وسط یک روزه شمس و آن نا درجه نطح ک
ثالثه

یع سیصد و شصت نو
و لو

ثالثه از حرکة وسط یک روزه قمر و آن یج درجه له
ب ثالثه کم کردند بماند یب درجه یا لو مب ثالثه
و این را سبق قمر خوانند گویا شمس را ساکن اعتبار
کردند و قمر با سبق هر روزه متحرکست پس دور
فلک را که شس درجه است بر سبق قسمت باید
کرد یعنی هر روز که این قدر حرکة کند دورا بچند روز
کند خارج آمد کط روز لا دقیقه از جملهٔ شصت
دقیقه یک شبانروز و کح ثانیه و این مقدار شهر وسطیست
پس اصطلاح بران جریان یافت که ماهی راسی
روز گیرند و ماهی بیست و نه روز پس سال قمری
سیصد و نه روز بودی اگر ماهی کط ل بودی لکن بسبب
دقیقه و کح ثانیه یعنی ک دقیقه دیگر پس هر سال
الب دقیقه بماند یعنی خمس و سدس سیاروز و از
مخرج بیست و چهار ساعة ح مح باشد یعنی هشت
ساعة و چهل و هشت دقیقه و در سال دوم ضعف

نا نطح ک
یج ے له ب
ـــ نا لو مب

این و در سوم ثلثه امثال برین دستور و عاده برین حساب
جریان یافته که چون کری نصف یا زیاده گردد یکی محسوب
دارند و ار آیند جبر آن بکنند پس در سال دوم و پنجم و هفتم
بر ترتیب بهز کحوح ادوط کبا کجس العوب

ا	ح مح		یو ک	ک مح	ح ب
ب ک	ر لو	و لد	ر	اه لو	
ج	اب لد		ع ک	ط لد	ط لو
د	با ب		ط	ع ب	ح مح
ه ک	ک ه	د ح	ک	اح ح	
و	اد مح		ک ما	لو مح	ر ب
ز ک	لو	ح لد	لب	ا لو	
ح	لب لد	ا لو	لج	ح لد	
ط	ار ب		لد ک	ط ب	ک مح
ی ک	لو ح	ح ح	لا	اد ح	
یا	اح مح		هو ک	ب مح	با ب
یب	ط لو		لر	لا لو	ب لد
یج ک	ع لد	ه لو	لح	او لد	
ید	اح ب		ک لط	ه ب	ح مح
یه ک	ب ح	ب ح	ل	اح ح	

[illegible]

یعنی تا سال بیست و نهم کبیسه کردند و در سی قوم جبر تتمه
کردند و سر بسر شد پس دور کبیسه بر سی نهادند یعنی در
عرض سی سال یازده سال که همان خمس و سدس باشد
کبیسه کنند و ذی الحجه بر سی روز باشد و سال سنه روز شود
پس چون از اول تاریخ سی سی از عدد سالها بیفکنند
آنچه کمتر از سی ماند اگر از اعداد بهز کحوح ادوط باشد
کبیسه بود

فصل و چون خواهند که مدخل سال
و ماه و روز تاریخ هجری بدانند یعنی بدانند که چند شنبه
باید دانست که اول محرم سالی که مصطفی صلوات الله علیه
و آله از مکه بمدینه هجرت فرمود روز جمعه بوده بحسب
رویة الهلال و پنجشنبه بوده بحساب آنکه ماهی سی
و ماهی بیست و نه میگیرند بسهولة ضبط را چرا که حسب
رویة موقوف معرفة عرض و بعد قمر ست از آفتاب
بعد از اجتماع و چون سال قمری پسند ٣٥٤
یا سنه است پس مداخل سالها یا پنجم روز ٣٥٥

و باقی را در جدول که ثبت میرود در
آورند عشرات در یمین و آحاد را در
عین مدخل محرم سال مطلوب
معلوم گردد و جهت مدخل باقی ماهها در
ذیل جدول آنچه مدخل محرم
است باید افزود تا مدخل هر ماه معلوم
گردد و ثبت رفته متقابل هر ماه آسان
راو والله هو المیسر للسداد و الموفق
للصواب تم فی جمادی الاولی ٨٨٦

قوبل النسخة الاصل و قرئت الی عالی حضرت
المصنف خلد ظله علی مفارق المسلمین
آمین

بسم الله الرحمن الرحيم هذه تنبيهات شريفة في اداب البحث للجرجاني تحرير ما يلزم في البحث الاول

اذا ذكرت قضية فان كان بطريق النقل فلا منع عليك باعتبار تلك القضية اذ ليس لك فيها حكم وهي في
الحقيقة موضوع دعواك وانما المنع فيما تدعيه من نسبة القضية الى قائلها ويندفع بسهولة وان كنت بصدد
الاثبات فالخصم ان منع بعضا من مقدمات دليلك ولو باعتبار الصورة او منع كلها على التفصيل والتعيين
سمي مناقضة ونقضا تفصيليا وان لم يمنع شيئا من المقدمات على التفصيل بل ادعى ان في الدليل خللا لتخلف الحكم
عنه في بعض الصور او لانه يستلزم المحال سمي نقضا اجماليا ولو اقام الدليل على ما ينافي دعواك سواء كان نقيضه
او مساويا للنقيض سمي معارضة الثاني يجوز منع المقدمة قبل فراغ المعلل عن الدليل والاحسن ان يكون بعده
وللسائل ان يقتصر على مجرد المنع وان يذكر السند المؤيد للمنع كان يقول لا نم لم لا يجوز ان يكون كذا ومنع
سند المنع غير مفيد للمعلل سواء كان السند لازما للمنع او لا اذ لا يلزم من منع اللازم منع الملزوم واما نفيه
نفي سند المنع اذا كان السند لازما للمنع لان نفي اللازم يستلزم نفي الملزوم وليس للسائل الغصب وهو ان
يستدل على بطلان المقدمة قبل ان يقيم المعلل دليلا على ثبوتها لاستلزامه الخبط في البحث ومنع المعلل
قد لا يجد المعلل بان يكون انتفاؤها ظاهرا مستلزما للمطلوب الثالث لا يتوهم ان المعارض بصدد دليل
المعلل بل المعارضة تتضمن نقضا اجماليا لدليل المعلل وحاصله ان دليلك لو صح بجميع مقدماته لما صدق
نقيض مدلوله لكن عندنا ما يدل على صدق ذلك ودليل المعارض ان كان عين دليل المعلل سمي قلبا والا
فان كان على صورته سمي معارضة بالمثل والا فمعارضة بالغير وقال صاحب التلويح المعارضة اما ان يكون
بدليل المعلل ولو بزيادة شيء عليه ويسمى معارضة فيها معنى المناقضة واما ان يكون بدليل آخر
وهي المعارضة الخالصة ثم دليل المعارض في الاول ان كان على نقيض الحكم بعينه فقلب وان كان
ما يستلزمه فعكس الرابع اذا منع السائل مقدمة فان كانت نظرية او بديهية خفية فيها ضرب من الخفاء
لزم على المعلل دفعه بدليل او تنبيه وللسائل ان ينقض هذا الدليل اجمالا او تفصيلا ويعارض
وكذا ان اتى المعلل بدليل ثالث ورابع فصاعدا فاما ان انتهى البحث الى ارض ضروري القبول للسائل بحكم
سواء كانت بديهيا او كسبيا معتبرا وبطلانا لزم الزامه ولزم افحام المعلل والنقض الاجمالي بدليل المعلل
يسمى بالنسبة الى اصل الدليل نقضا تفصيليا على طريق الاجمال والمعارضة مناقضة على سبيل المعارضة
الخامس قد يطلق التعريف على ما يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة ويسمى تعريفا حقيقيا وهو بحسب
التعريف بحسب الاسم وهو بالنظر الى المفهوم الذي هو مستعمل الاصطلاح عند الوضع وما يسمى التعريف بحسب
الحقيقة وهو بالنظر الى الحقيقة الثابتة فتعريف المفهوم الاعتباري انما هو بحسب الاسم والحقيقة
الماهية ان كانت عين ما يعتقده الواضع عند الوضع فتعريفها بحسب الاسم تعريفها بحسب الحقيقة
الا انهما متغايران وكلا هذين القسمين لا يتوجه عليه منع لانك اذا عرفت الانسان بحيوان
ناطق لم تقصد به ان تحكم على الانسان بالحيوان الناطق بل مقصودك تصوير الانسان ان يتوجه
الى ما عرفته بوجه ما ليتوجه الى تصويره بوجه آخر فكانت بمنزلة نقاش ينقش في ذهنك صورة
الانسان فلا يصح ان يقال له لا نم ان الانسان حيوان ناطق كما انه لا يصح ان يقال للكاتب لا نسلم ما تكتب
نعم يصح ان يقال هذا [illegible]
الا عجائب صادرة عنك صحيحة قابلة للمنع ولو اريد دفعه صعب جدا في الحقائق التعاريف
بين واثباتها عوضيا بما تيسر ابانا ما وصلنا الى حد التعذر فان الجنس يشتبه بالعرض العام
والفصل بالخاصة ويعد جرح الشيخ الرئيس يمكن سهل ذلك في المفهومات الاعتبارية فان الفظاظ
لمفهوم مركب مما دخل فيه فهو ذاتي له وما خرج عنه فهو عرضي له واما ما يتوجه على المعرف النقض بانه
جامعا او مانعا اذ المعارف يشترط الجمع والمنع فيه ويتوجه المعارضة كما اذا عرف العلم بما يصح به المعرف
به احكام النقل فيقال هذا معارض بانه الاعتقاد المقتضي بكون النفس وقد يطلق على القسم
الولادة على معنى بسيط واضح الدلالة عليه ويسمى تعريفا لفظيا كقولك الغضنفر الاسد
صورة غير حاصلة بل تعيين ما وضع له لفظ الغضنفر من المعاني ليلتفت اليه ويعلم انه موضوع بازائه
التصديق ويكون لا بلا [illegible] ويمنع ويحتمل [illegible] ثم يتضح انه لا معنى للذاتيات والعرضيات الا ان
بيانا واحدا اذ حصلت بها اقرب اليه من الاجزاء [illegible] وتوجد منها مفهومات صادق عليه فالماخوذ [illegible]

٤٧

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى على الخصوص على محمد عبده ورسوله
المصطفى اما بعد این رساله‌ایست در بیان اعتقاد اهل سنت وجماعت و بیان مذاهب حق و باطل

فصل اول در بیان اعتقاد بدانکه هیچ بنای بی بنا و هیچ نقش بی نقاشی صورت نبندد و پس عاقل چون در وجود
خود نظر کند و چندین غرائب و عجائب و الوانها در خود بیند و باز در آسمان و زمین و اختلاف لیل و نهار و سیر
آفتاب و ماه و سیارات سبعه و غیرها نظر کند چندین هزار غرائب صنع و عجائب قدرت ظاهر بیند بداند که
آنرا صانعی هست که همه را بر این وجه آراسته است وفي كل شيء له آية تدل على انه واحد و بداند که این صانع بهمه
چیزها عالم و داناست زیرا که در این مصنوعات خود فایده‌های بی حد نهاده است و آنرا بی علم نتواند بود
و بر همه چیزها قادر و تواناست زیرا که چنین صنع غریب عجیب بی قدرت ممکن نباشد و او را هیچ شریک و انباز
نیست و اگر بودی عالم خراب و تباه شدی چنانکه یک مملکت در دست دو پادشاه اگر یک پادشاه خواهد که
کاری کند که آن دیگر را مطلوب نباشد اگر نتواند کرد عجز بر آن پادشاهی لازم آید و اگر تواند عجز این یکی لازم آید
و عجز و جهل هر دو بر خدای محالست پس باید که خدای یکی باشد و او حی زنده است زیرا که علم و قدرت بی حیوة نتواند بود
و او قدیم است یعنی همیشه بود و همیشه باشد و نیستی بر وجای نیست و هر چیز جز از اوست نیست بوده است و
هستی از او یافته است و او قیوم است یعنی نگه دارنده است و دیگران را او پاینده می دارد و اگر یک لحظه
نظر عنایت باز گیرد همه مخلوقات نیست شود و او بی مانند و بی همتاست یعنی بمخلوقات نماند زیرا که او آفریننده
چون آفریده نباشد و او سمیع و بصیر است یعنی شنوا و بیناست و او بر همه جای حاضر است و بر همه چیز گواه است
و او متکلم است یعنی سخن گوست چنانکه لایق حضرت اوست وكلم الله موسى تكليما و او را ارادت و خواست است
یعنی آنرا که خواهد امروز او بیند و آنرا که خواهد فردا هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند يفعل الله ما يشاء ويحكم
ما يريد و هر چه در عالم واقع می شود از خیر و شر و نفع و ضر همه بتقدیر خداست و بارادت و خواست اوست
و هیچ برگ از درخت بی حکم و تقدیر او نیفتد و هیچ کاری از آدمی بی ارادت و خواست حق میسر نشود و هر چه او
خواست شد و هر چه نخواست نشد هر چه او کند چنان باید و هیچکس را در آن چون و چرا نرسد لا يسئل عما
يفعل وهم يسئلون هر گاه این اعتقاد در دل حاصل شد آنرا بزبان باید آورد تا ایمان تمام شود و چون ایمان
تمام شد عمل صالح که ثمره ایمان است تمام باید نمود وبالله التوفيق

فصل دوم در بیان مذاهب معتزلی گوید که خدا را در آخرت نتوان دید و هر چه را توان دیدن خدا نباشد زیرا
که هر چیزی را که بینی باید که در جهتی باشد یا در مکانی و هر چه در جهت و مکان بود جسم باشد و خدا جسم نباشد پس
او را نتوان دید سنی گوید که خدای تعالی در آخرت خود را بمؤمنان نماید چنانکه اگر خواهد بی چون و بی چگونه مؤمنان
خدا را ببینند و بیقین چنانکه در آن هیچ شک نماند چنانکه در دیدن ماه شب چهارده هیچ شک نماند و بهترین سعادت
و اهل ایمان از دیدار خدای بهره دیگر معتزلی گوید که اعمال و افعال بندگان از طاعت و معصیت آفریننده آن هم
بندگانند نه خدای تعالی و از این جهت که بندگان بافعال خود مستحق ثواب و عقاب می شوند سنی گوید که
بندگان را در افعال خود اختیاری هست لیکن آفریننده فعلهای بندگان خداست و بغیر از خدا هیچ آفریننده نیست
قوله تعالى هل من خالق غير الله دیگر معتزلی گوید که کفر و معصیت بتقدیر و خواست خدا نیست سنی گوید که
خیر و شر همه بتقدیر و خواست خداست چنانکه در حدیث آمده است تؤمن بالقدر خيره وشره من الله تعالى
دیگر معتزلی گوید که هر که گناه کبیره کرد و بی توبه مرد روا نباشد که خدای تعالی از او عفو کند و روا نباشد که پیغمبر صلعم
او را شفاعت کند بلکه صاحب کبیره در دوزخ جاوید بماند سنی گوید که روا باشد که خدای تعالی از او
عفو کند و پیغمبر علیه السلام او را شفاعت کند و اگر این هر دو نشود او را بقدر گناه در دوزخ عقوبت کنند و بعد از
آن خلاص یابد و به بهشت رود چون با ایمان رفته باشد بی توبه دیگر معتزلی گوید که ثواب بهشت مزد طاعت و جزاء
مطیعان است و بر خدای تعالی واجب است که آن مزد بدیشان رساند سنی گوید که بر خدای تعالی چیزی
واجب نیست و هر کرا به بهشت برد بفضل و عطا و کرم خود برد و هر کرا بدوزخ برد بعدل

خود

خود برد دیگر معتزلی گوید حرام نه از روزی است سنی گوید روزی دو قسم است یکی حلال و یکی حرام دیگر معتزلی و سنی
هر دو گویند که امام بحق بعد از پیغمبر علیه السلام ابوبکر است پس عمر پس عثمان پس علی الا آنکه معتزلی علی را بر همه
تفضیل می نهند شیعی گوید امام بحق بعد از پیغمبر علیه السلام علی است و از قرآن این دلیل می آورد که انما وليكم الله
ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون تا آیه و از حدیث آنکه فرموده است
من كنت مولاه فعلي مولاه و اهل سنت و جماعت آیه و حدیث را نه بر این وجه تفسیر کرده اند و ولایت را
نه بر امامت و خلافت حمل کرده اند خارجی گوید که ابوبکر و عمر امام بحق بوده اند و عثمان و علی بناحق و
دشمنی ایشان با علی بیشتر است از دشمنی با عثمان و شیعه و خوارج هر دو بر ضلالت اند و مذهب
حق مذهب اهل سنت و جماعت است تمت فالسلام على من اتبع الهدى
وصلى الله على سيدنا وحبيبنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين والحمد لله رب العالمين
تم الرسالة في الثاني عشر شهر ربيع الاول سنة ٨٩٩

فی حرز العباد

ملك السموات والارض

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين اعلم ان نسبة البصيرة الى مدركاتها كنسبة البصر الى محسوساته وانت اذا نظرت
في المرآة وشاهدت صورة فيها فلك هناك حالتان الاولى ان تكون متوجها الى تلك الصورة مشاهدا اياها قاصدا
جاعلا للمرآة آلة لملاحظتها ولا يخفى عليك ان المرآة وان كانت مبصرة في هذه الحالة لكنها ليست بحيث تقدر
ان تحكم عليها وتلتفت الى احوالها والثانية ان تتوجه الى المرآة نفسها وتلاحظها قصدا فتكون صالحة لان تحكم عليها
واما الصورة فانها حينئذ تكون مشاهدة تبعا غير ملتفت اليها فظهر ان في المبصرات ما يكون تارة مبصرا بالذات
وتارة آلة لابصار الغير فقس على هذا المعاني المدركة بالبصيرة اعني القوى الباطنة واستوضح ذلك من قولك
قام زيد وقولك نسبة القيام الى زيد فانك في الحالتين مدرك لنسبة القيام الى زيد لكنها في الحالة الاولى مدركة
من حيث انها حالة بين زيد والقيام وآلة لتعرف حالهما فكأنها مرآة تشاهدهما بها ولذلك لا يمكنك ان تحكم
عليها او بها واما في الحالة الثانية فهي ملحوظة بالذات ومدركة بالقصد بحيث يمكنك اجراء الاحكام عليها فهي على الاول
معنى غير مستقل بالمفهومية وعلى الثاني معنى مستقل بها وكما تحتاج الى التعبير عن المعاني الملحوظة بالذات واذا
المستقلة بالمفهومية كذلك تحتاج الى التعبير عن المعاني المقصودة بالغير التي لا تستقل بالمفهومية كان تعقلها
تمهد هذا فنقول الابتداء مثلا معنى هو حالة لغيره ومتعلق به فاذا لاحظه العقل قصدا وبالذات كان معنى باعتبار
مستقلا بنفسه ملحوظا في ذاته صالحا لان يحكم عليه وبه ويلزمه ادراك متعلقه تبعا وبالعرض اجمالا وهو بهذا الاعتبار
مدلول لفظ الابتداء ولك بعد ملاحظته على هذا الوجه ان تقيده بمتعلق مخصوص فتقول ابتداء سير البصرة
ولا يخرج بذلك عن الاستقلال واذا لاحظه العقل من حيث هو حالة بين السير والبصرة وجعله آلة لتعرف حالهما
كان معنى غير مستقل بنفسه لا يصلح ان يكون محكوما عليه ولا محكوما به وهو بهذا الاعتبار مدلول لفظة من
وهذا معنى ما ذكره ابن الحاجب في الايضاح حيث قال الضمير في فيما دل على معنى في نفسه يرجع الى المعنى
اي ما دل على معنى باعتباره في نفسه وبالنظر اليه في نفسه لا باعتبار امر خارج عنه كقولك الدار في
نفسها كذا اي لا باعتبار امر خارج عنها ولذلك قيل الحرف ما دل على معنى في غيره اي حاصل في غيره
اي باعتبار متعلقه لا باعتباره في نفسه انتهى كلامه فقد اتضح ان ذكر متعلق الحرف انما وجب
لتحصيل معناه في الذهن اذ لا يمكن ادراكه الا بادراك متعلقه اذ هو آلة لملاحظته لا لان الواضع اشترط في دلالته
على معناه الافرادي ذكر متعلقه ولو لم يشترط ذلك لامكن فهم معناه بدون ذكره فانه لا يجب جمع الطائفة ويلزم
بحث كما توهم بعض المحققين في شرح المختصر واذا عرفت معنى الاسم والحرف فاعلم ان الفعل
كضرب مثلا يدل على معنى مستقل بالمفهومية هو الحدث وعلى معنى غير مستقل بالمفهومية هو النسبة ملاحظة غيره اعني
النسبة الحكمية الخبرية في المثال المذكور فانها ملحوظة من حيث انها حالة بين طرفيها وآلة لتعرف حالهما الا
ان احدهما متعين بدلالة اللفظ وكان جزؤه الآخر متعينا في نفسه بوجه وملحوظا بذلك الوجه والا لما امكن ارتباطه
النسبة لان اللفظ لا يدل عليه فلا يتحصل هذه النسبة التي هي جزء مدلول الفعل الا بملاحظة الفاعل
فلا بد من ذكره كما هو حال متعلق الحرف فالفعل باعتبار اشتماله على معنى مستقل في نفسه صار محتاجا الى غيره
ولما اعتبر فيه اضافة نسبة تامة الى ذلك المعنى المستقل يكون مسندا باعتبار تلك النسبة وحيث حكموا به
وذلك المعنى المستقل واما مجموع معناه فلا يصلح ان يكون محكوما عليه ولا محكوما به فارتفع عن مرتبة الحرف
ورتبة الاسم وما يقابله والحرف لما كان موضوعا لمعان نسبية مخصوصة هي آلات لملاحظة معان اخر وتعرفها
وضعا عاما لم يمكن ان يقع محكوما عليه ولا محكوما به اذ لا بد في كل واحد منهما ان يكون ملحوظا بالذات
اعتبار النسبة بعينه وبحث عنه واحتاج الى ذكر المتعلق رعاية تحاذي ترتيب الالفاظ مع الصور
والاسم لما كان موضوعا لمعان ملحوظة بالذات مستقلة بالمفهومية ولم يعتبر معها نسبة تامة لا على انها منسوبة
ولا على انها منسوب اليها امكن الحكم عليه وبه واما الفعل فلما اعتبر فيه الحدث وهو معنى مستقل بالمفهومية
وضم اليه انتسابه الى غيره نسبة تامة من حيث هي آلة لملاحظة طرفيها وجب ان يكون مسندا باعتبار الحدث ا
قد اعتبر ذلك في مفهومه وضعا وان يذكر فاعله كي يتحصل تلك النسبة واما مجموع معناه فلا يصح
الحكم عليه والحكم به وهو ظاهر بالتامل الصادق فان قلت لما ذا جعل النسبة مضمومة الى المنسوب ودخلت
المجموع مدلول لفظ هو الفعل ولم يضم الى المنسوب اليه كذلك مع انها حالة بينهما لا اختصاص لها باحدهما
قلت السبب في ذلك ان النسبة قائمة بالمنسوب متعلقة بالمنسوب اليه كما لا يخفى على ذوي البصائر
بالاثبات الا ترى انك تقول اثبتت القيام الى زيد ولا تقول اثبت زيدا الى القيام وتقول القيام منسوب
الى زيد وزيد منسوب اليه واذا ثبت ان الضمير يتقيد كما عرفت هذا القيام منسوب وزيد منسوب
اليه كل ذلك يرشد الى ما ذكرنا فان قلت كما ان مجموع الفعل والفاعل نحو قام زيد مستقل
نسبة غير مستقلة وطرفاه صارت النسبة آلة لتعرف حالهما كذلك الصفة نحو قائم مستقل و

بسم الله الرحمن الرحيم خطبة البيان الصادرة عن سيدنا ومولانا
وامامنا امير المؤمنين وسيد الوصيين وقائد الغر المحجلين
الصديق الاكبر والفاروق الاعظم ليث ابن غالب مغلب الكتائب
علي بن ابي طالب عليه افضل السلام والتحية والاكرام
الحمد لله بديع السموات والارض وفاطرها وساطح المدحيات
ووازرها ومطود الجبال وثاغرها ومفجر العيون وباقرها
ومرسل الرياح وزاجرها وناهي العواصف وامرها ومزين
النجوم وزاهرها ومدبر الافلاك ومسيرها ومقسم المنازل
ومقدرها ومنشئ السحاب ومسخرها ومولج الحنادس ومنورها
ومحدث الاجسام ومقدرها وبارئ النسم ومصورها ومكور
الدهور ومكررها ومورد الامور ومصدرها ومحيي الرفاة و
ناشرها احمده على آلائه ووافرها واشكره على نعمائه وتواترها
واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تؤدي الى
الاسلام ذاكرها وتؤمن من العذاب ذاخرها واشهد ان محمدا
صلى الله عليه وآله الخاتم لما سبق من الرسالة وفاتحها ورسوله
الفاتح لما استقبل من الدعوة وناشرها ارسله الى امة قد شغلت
بعبادة الاوثان شاغرها وعطس بعبلا دعاة الضلال
ماهرها وتبع على الجهالة سامرها وجز بعقل الشبهات فاجرها
واب بعيانها وغرق كلام المخلوق الخز ان يجر تاجرها وهدر عن
لسان الشيطان بتبديل الصحيان نعق طايرها وابتغ الهام الاحكام
بزخرف الشقايق نكر ماكرها فابلغ صلى الله عليه وآله وسلم في النصيحة

شغلت صح

وافرها

وافرها واغاض بحر الضلال وغامرها واثار من منار اعلام الهداية
وايدها ومحى بمعجز القرآن دعوة الشيطان ومكاثرها وارغم معاطس
غواة العرب وكافرها حتى اصبحت دعوته بالحق ينطق ناصرها
وشريعته المطهرة الى المعاد تعمر فاخرها صلى الله عليه وآله دوحته العليا
وطيب عناصرها ايها الناس سار المثل وحقق العمل وكثر الوجل
واقترب الاجل وصمت الناطق ورهق الزاهق وخفيت
الحقائق ولحق اللاحق وتقلب الظهور وتفاقمت الامور وحجب
السرور وامج المغرور وارع المالك ومنعت المسالك وسلك
الحالك وهلك الهالك وعمت الفترات والكدت الغرات وكثرت
الحسرات ونعقت الحشرات وبغت العشيرات ~~وقصر الامد~~
وقصر الامد وتاود الاود ووهن العدد واوجس الفند وهيجت
الوساوس ووجبت الهواجس وعطل العساعس وخذل الفارس
وهاجت الامواج وخبثت النجاج وضعف الحاج واطرح المنهاج
ووبل الرداد وعجت الغلاة وسبت الفلاة وبحثت المقالات
وشققت الفلاة وحجج الولاة وتعاقل الباذخ ووهن الناسخ
وتهدم السائخ ونبغ النافخ وذلت الارض واشتعل الغض وكثر المحض
وضعف النقض وخلت الامانة وبدت الخيانة وخبطت الصيانة
وعرفت الزمانة واتخذ الغيض وازاح الفيض وكثر الغميص
وكنكث الحميص وقام الادعيا وفقد الاوليا واحب الاغنيا ومال
الاشقيا ومادت الجبال واشكل الاشكال وتشيع الكمال وتبيع الكمال
وتشتت الرئبال وشاخ الشيخ واسمر الفصيح وافتدا الجريح واخرص الصحيح

واسفى النسيم وتكلف الربوع وخدخد البلوع وتعشف الربيع وفدفد
المعمور وفدفد الدثور وافرز المأثور وركب المشهور وغلس العبوس
وتكلس المانوس وناقس المعكوس واجلس الناموس واوعد الشقيق
وجرثم الانيق وجب الطريق وخون الصديق وزاد الزايد وماد
المايد وقاد القايد وجد الجد وكد الكد وعد الحد وظل الظل ونال
النايل وغل الغل وفضل الفضل واشتد الغرام والتحف الغمام
وكلف القيام وازدلف الخصام واختلف العرب واشتد الطلب
وصح الرهب ونكص الدب وطلبت الديون وكثر العيون وارتحت
المتون وعبس المعبون وشاط الشلاط وقط النشاط وهاط الهياط
وامط الغلاط وعجز المطاع وكثر الدفاع واظلم الشعاع وشمط الاتباع
وذهب العفاف واوعب الخلاف واشتج الانصاف وامتزج
النفاق واستحوذ الشيطان وعم العصيان وتسلط الخصيان وحكم
النسوان وفدحت الحوادث ونفث النافث وعبث العابث
وهج الوايث وهدت الاحزان وزحت الاركان واعجل الكنز و
خافت الاحجاز واختلفت الاهوا وعظمت البلوى واشتدت الشكوى
واستغذت الدعوى وقرض القارض وخطط اللاحظ ولمظ اللامظ
وعض الشاظظ ولاح الشذاذ وثقل الملاذ وعز النعاد ووبل
الرذاذ وعجت الفلاة وشتت الشتاة وشمت الشماة واضطرم الرياة
وركد الدم وفضع الوصم وسبب الدحم وسدم الندم ودأب الدائب
وذاب الذائب ونجم الثاقب ووصب الواصب وازور القران
واحمر الدبران وسدس السرطان وربع الزبرقان وثلث الحمل وساحج
الزحل وتيه الثور وشيع العقرب افل الفرار وتنصب البحار ونبع الحار

ودعو

ودابت الاقدار وكلت الفترة وسدت البحرة وغرت الكثر وغدرت الغمرة
وظهر الافاطس فحشم الملابس باسم الكساكس وبيعه حم العابس فيكيد حرن
الجزائر وبيته حون العشائر ويملكون المنابر ويملكون ويخنبون سحان
ويملكون كبان ويخربون خراسان ويفرقون الجبلان ويملكون الريان
فيهدمون الحصون ويظهرون المصون ويقصدون المغضون
ويبيدون المحصون ويعجزون العراق ويهجرون الشقاق ويشرون
النفاق بدم براق فاه آه ثم آه لتقديس الافواه وذبول الشفاه
ثم التفت يمينا وشمالا وتنفس الصعدا علالا وتاوه انيناً وتأسف حزيناً
وتململ خناقاً وتزحل اسفا وتنفس خشوعا وتغير خضوعا فقام اليه
سويد بن نوفل الهلالي وكان من الخوارج فقال له يا امير المومنين
انت حاضر ما ذكرت وعالم بما ويل ما اخبرت فالتفت اليه
عن كثب ورمقه بعين غضب فقال ان الشقي قد انفطرت وان
الارض قد زلزلت ثم قال له عليه السلام ثكلتك الثواكل ونزلت بك
النوازل يا ابن الجبان الحانث والمكذب الثالث عن قليل
ولا يكن الكبل انا والله امنت بالرسول ولم تؤمن بل سيدعى الدخول
وسيقصر بك المطول ويعذبك القول فليعتبر العقول بما اقول انا آية الجبار
انا حقيقة الاسرار انا دليل السموات انا انيس المسبحات انا خليل جبرئيل
انا صفي ميكائيل انا قائد الاملاك انا سمك الافلاك انا سائق الرعد انا شاهد
العهد انا منير الصراح انا حفيظ الالواح انا قطب الديجور انا البيت
المعمور انا السقف المرفوع انا زاجر العواصف انا مفتاح الغوامض
انا منزل الكرامة انا اصل الامامة انا شرف الدوائر انا مؤنس الماشر انا

ويملكون السرايه

كيوان الملان انا شان الامتحان انا شهاب الاحراق انا موائق الميثاق انا
عصام الشواهد انا عتيد الفرائد انا شجاع العساعس انا جوار
الشوامس انا فلك الحج انا فلك اللجج انا سماك الهوا انا نقطة الصفر انا
باب الابواب انا ميزان الحساب انا المخبر عن الذات انا البرهان
الآيات انا الاول في الدين انا الآخر في اليقين انا الباطن في الاسرار
انا الظاهر على الكفار انا البرق اللامع انا السقف المرفوع انا محمد
السرطان انا شعر الزبرقان انا اسد المشرع انا سعد الزهرة انا
مشتري الكواكب انا زحل الثواقب انا عين الشرطين انا ميزان
البطين انا حمل الاكليل انا عطارد التفصيل انا قوس العراك
انا فرقد السماك انا مريخ القران انا عيوق الميزان انا حارس الاشراف
انا جامع الآيات انا ناشر الحقيقات انا راية النصر انا خلاصة العصر
انا عروة الجديدين انا خير النيرين انا محط القصاص انا جوهر الاخلاص
انا عذوبة الانهار انا الذبيح الثمار انا عسيف الطوبة انا محل التدبير انا مستعين
الفرات انا معرب التورية انا نجاة الفلك انا غياث الملك انا منيب
الصحف انا باب الكشف انا ذخيرة الكرار انا منبع الزبور انا ماول
التاويل انا مفسر الانجيل انا ام الكتاب انا مفصل الخطاب انا مثاني الحمد
انا صراط الحمد انا محل البررة انا صاحب البقرة انا مثقل الميزان انا
صفقة آل عمران انا علم الاعلام انا حمد الانعام انا خامس الكساء انا
تبيان النساء انا صاحب الاعراف انا رجال الاعراف انا مجلي الانفال
انا صاحب الانفال انا مذهب الكدر انا توبة الندم انا صاحب الفتح انا سر
ابراهيم انا محل الرعد انا سعادة الحمد انا علانية الصعود انا مستبسط
هود انا نحلة الخليل انا آية بني اسرائيل انا مخاطب الكهف انا محبوب
الالف انا الطريق الاقوم انا موضع مريم انا سورة لمن تلاها انا تذكرة

اول طه انا ولي الاولياء انا الظاهر مع الانبياء انا صاحب النبي انا عصر الحج انا
موصوف النون انا نور المجرة انا مكرر الفرقان انا الا الرحمن انا محكم
الطواسين انا امام ياسين انا خاتم الحواميم انا قسم الم انا سائق الزخرف
انا آية العمر انا راقب المرصاد انا ترجمة صاد انا النجم انا رصد الرجم
انا جانب الطور انا باطن السور انا عين قاف انا محراب الاحقاف
انا مؤيد الصافات انا ساهم الذاريات انا ترجمة فاطر انا الفاتحة انا ملوك
سبأ والواقعة انا امانة الاحزاب انا ممتحن الحجب انا البر القسم انا
كهيعص لام انا باب الحجرات انا هادي الضلالات انا وعد الوعيد انا المفصلات
امثال الحديد انا وعد الآفاق انا جناح البراق انا النور والنجم انا مصباح
الظلم انا سر الرحمن انا الممدوح بهل اتى انا النبأ العظيم انا الصراط المستقيم
انا ريك الاطول انا محكم المفصل انا عذوبة اللفظ انا مامون السور انا جامع
الآيات انا مؤلف الشتات انا حافظ القرآن انا تبيان البيان انا شقيق
الرسول انا سيف الله المسلول انا عمود الصلاح انا مكسر الاصنام انا
صاحب الاذن انا قاتل الجن انا ساقي العطاش انا النايم على الفراش
انا شيث البراهمة انا يافث الارامنة انا سرح الجاهد انا هرقل
الكلاكره انا اروهر البطارق انا كبر البطارق انا برطمرس الروم انا
سيد الاشموم انا حنيق الارمن انا عمدان الكرهم انا جيشا الزنج انا جرجيس
الفنج انا بربنك الحبش انا كلاح الوحش انا موبق العود انا مكرد اليهود
انا عقد الامان انا زرم الغلمان انا برسم الروس انا كوكس السدوس انا شملة
الطايا انا دريس الخطايا انا بدر البروج انا شيث الكروج انا
خاتم الاعاجم انا ذو سباب البراج انا ابريا الزبور انا حاجب الغفور
انا صفوة الجليل انا ايليا الانجيل انا اشتال العراق انا ابرنيا التوراة
انا السمل الطباخ انا مشرن الرضاع انا سر الاسرار انا جبر الاخيار انا حيدر

الاصلع انا مواخي يوشع انا محكم الجواب انا سؤال الطلاب انا رماح العرش انا طهر
القرشي انا شديد العدى انا حامل اللوا انا سابق المحشر انا ساقي الكوثر انا
قسيم الجنان انا مشاطر النيران انا مغيث الدين انا امام المتقين انا وارث
المختار انا طهر الاطهار انا مبيد الكفرة انا ابو الائمة البررة انا قالع الباب
انا عبد اواب انا صاحب التعين انا سيد بدر وحنين انا حافظ الايات
انا مخاطب الاموات انا مكلم الثعبان انا خاتم الاديان انا الشمس الزكام انا
انيس الهوام انا رحيب الكباى انا اوقر الاسجاى انا مهلك الاحزاب انا مفرق
الاحزاب انا الجوهر الثمين انا باب المدينة انا وارث العلوم انا حبيب
النجوم انا النقطة والخط انا باب حطة انا اول المصدقين انا صالح المؤمنين
انا عقاب الكفرة انا مشكوة النور انا مفرج الكربات انا صاحب المعجز العراب
انا غياث العليل انا سريع القتل انا موضح القضايا انا مستودع الوصايا
انا حجة الاديان انا عين الاعيان انا منهج المناهج انا صالح المصالح
انا نور المعارف انا معارف المعارف انا كاشف الردى انا نعمة الهدى
انا محلل حلال المشكلات انا مزيل الشبهات انا غصة الغواص انا لحظة
اللواحظ انا اوام العليل انا شفاء العليل انا صلة الاعمال انا ابو الصلصال
انا نكسر العشق انا شر الفلق انا معطل القياس انا ضياء الارماس انا الجبل
المتين انا دعائم الدين انا ناسخ الهدى انا عصمة الورى انا دوحة الاصلية انا
مفتاح الفضيلة انا طود الاطواد انا جود الاجواد انا عتية العلم انا اوبة
الحلم انا حلة الحلة انا بيضة البلد انا محل العفاف انا معدن الانصاف
انا الكهف الاعظم انا الصديق الاكبر انا الطريق الاقوم انا الفارق الاعظم انا زمرة
النور انا حكمة الامور انا ان جهد والشهود انا العهد والمعهود انا عطية
البصاير انا ذخيرة الذخاير انا حكمة الحكمة انا صمصام الجبابرة انا حلية
الاسناد انا زكي الرعد انا قاتل من بغى انا قرن الاقران انا مدل الشجعان
انا فارس الفرسان انا شير النجاشي انا ضيغم الغروان انا بريد المهات
انا سؤال المسائل انا حجة الوسائل انا اول الانبساط انا جار الصراط انا

انا صراف الخلاف انا رجال الاعراف انا صحيفة المؤمن انا ذخيرة المتقين انا
نعمة الاصحاب انا جدول الحساب انا لوا اللواكز انا امن المخاوف انا شفيع
البار انا خليفة الرسالة انا وهب الشدى انا ائمة الهدى انا صفوة الصفا
انا كلى الرضا انا ارث الوارث انا بعث الثالث انا الامام الامين انا
الدرع الحصين انا موضح الحقيقة انا حافظ الطريقة انا واضع الشريعة
انا نطفة الوديعة انا بشارة البشر انا الشفيع المشفع في الحشر انا امير
ع التدبير انا الصادع بالحق انا الباطل بالصدق انا معين الله انا
مفاز الاجل انا مبطل الابطال انا مذل الاقيال انا الضارب بذي
الفقار انا التقي على الكفار انا مجد البشر انا مصدر المحن انا دافع الشقاق
انا مبلغ الانبا انا عبد الله فقال فعند هذا صاح سويد بن نوفل
صيحة عظيمة وجلت منه القلوب واقشعرت منها الاجسام من نازلة
نزلت به فهلك في وقته وساعته فاعجب امير المؤمنين علي عليه السلام
في كلامه فقال حمدا مؤبدا وشكرا سرمدا خلاق الانام وبارى النسم
وكرر عليه السلام ذلك مرارا فقام الفضلا واحد فرواته العلماء الذي
يتبلدون بمواطئ قدميه ويتخطون منه العلم الاعظم عليه بانهاء كلام
انتهى اليه فقال عليه السلام معاشر المؤمنين اجتلى تستهدي المستهدون
وعلى يتبرص المتربصون انبئق لعلي ان يشكل ما لا يعلم او يدعي ما ليس
له بحق هلك المبطلون وايم الله لو شئت لما تركت عليها من كافر به
ولا منافق برسوله ولا مكذب بوصيه انما اشكو بثي وحزني الى الله
واعلم من الله ما لا تعلمون فقام اليه المقداد الاسود الكندي و
قال يا مولاي اعصمت عليك بالهيكل العاصم وبقوله ابي القاسم الا ما اتمت
لنا باقي كلامك الذي انتخيت بنا اليه فقال عليه السلام بعد حمد الجبار
والصلوة على المختار والسبق المضمار وجرت الاقدار وبعثت العلم
وعدت الامم واستنشق الادم وعصب وبداسها الغدر فيا بشراه

من بلية من بلية في ترهت وامابه يذهب ترهت فهنالك يدوم عصابة
ويخرج نعاشه ويشغل شدة دغافه وذلك عقيب الانفصالات
الطواهر اخر القران العاشر اذ اهام بين قنطور البيام وجعهم
في المرة الثالثة شهر الصيام واذ اقابلهم الى الشواس وهو ابه
الشوارس وطهرت ما بين الحشايش اعتقل ملك الهند من بيت الى
بيت وقل امر الدولة وشملت اهل الجزرات الذلة ونصب
السيوف في تخرب وساحت الدما في اقاليم صعيمة واختلف
على الملك الحيدس وصال عليهم بجيوده المشمدس وطب النار
الوطية واشتدت الحروب بين الزنجة ووافق الكمد الصعوبة
وخربت طرق المندبة ولبس البرانية اللمس واختلف ملك اندلس
ووهش العرب الداهش واعتقل اهل مراكش ووقعت
الوقايع بالقيجاق وسارت طلايع السراق وعصفت
بالسفن الرياح واسرعت بالجزائر الرياح وطهرت الزحارح
المدفعة وهلك رب قسطنطينه وهدم صوامع الروم البرح
وصال على الاقاطس البرزح واشتدت الفتن في خراسان
وكان الطعن لال حسان وافترق بنو قنطور على الاختلاف
واآل بهم الرجف الى المصاعب واسحق في الزحف الكثرهم و
انكشف الانام معهم وخسف بمدينه بلخ وخربت مناخر
القيعان الوسطى وكثرت الزلازل بالسواحات وطالت باقاليم
الجاوة المتاجرات وظهر البلع بين الرساتق فرمل الجعال
عليه بارض فارس وتلهب الضرام بالمشرق فالحذر كل الحذر
من المشرق واضرت بخراسان الزلازل ونزلت بعد النوازل
ورجفت الاراجيف بالعراق وتاج الكمد عند العناق وشمل

الشام الخلاف وخب عن اهله الانصاف وصال وصنداص السواحل
على الثغور وصفت عن وحضهم اهل الثغور واشتد ممر الكذب
ووقع بين اهلها الحرب واختلف العساكر على البلج وكثر فيها الشح
وتقادب المنايات بالحجاز وخيف على اهل الحرم الكرام فاختلف
العساكر واهل اليمن على الملك وبحا منهم اناس الى النيك وسار التلاطم
والحرب واذ نج بحر العرب وتاج كرب جزايد البحر وملا الحرب
نواحي البر ووقع الخلف ما بين عساكر الروم وشاع بينهم ما كان
مكنونا وزول الايام حفل من العالم وولي الاسافل المظالم وغلب
على الناس التجبر وملكهم نقمة المغرور واثم باطن الاثم وشد ببنيه
العالم ومنع اصحاب الحقيبة الحنفرة وبرقت لبعضهم البروق فاذا
افل القران الحادي عشر وهجم على الناس الثاني عشر فانا لله وانا
اليه راجعون عم البلاء وضاق دين الاسلام وهلك علج بالشام ببغداد
فاذا قام العلج اصهب وعض عليه القتب لم يلبث حتى يقتل
ويطلب بدمه الاكمه فهنا فذ يسير الملك الى الترك ويقبل التابع
من الترك ويغرق في البيدا الاعراب وتنقطع المسالك والاسباب
ويحجب النظر ويبعد السعد ويلج البلج والبلابل ويحل البليات
بارض بابل ويشتد الغش ويعترش المحن ويكدر الصفا ويحص الحر
الوفا وترجف من البدس الاقاليم وتطلع بالشام الاعلام ويملك
الحر العذر وينشر راية الشر ويشمل الناس البلا ويحل بالشام الغلا
ويكثر الوقايع بالافات وتقوم الحرب على ساق وتدع بحرابها الاعال
وتاذن بعد ما راتها الجبال فيا لها من سيقة الوكر ابو الكلام صاحب المشعر
ثم يقتل العبد بسيف مولاه بسنه ثم يلي قاتم الاربعين وهو المستعين عند الله
المكين فلم يلبث حتى يدرك بحشبه بقدمه الشرك وفيه سعيه فيعبده ويتبع
الارب فيجله ويخرب الجوامع واعلامها ويملك الوادي واعصامها

وتستخف الكبائر وتبيد العشائر وترفع الفجار وتوضع الاخيار وتختل
بالاراذل وتذل الافاضل وتذهب العوارف وتحدق المصائب وتثار
الشقاق وتجالس الفساق فلم تحق ولم تعجب الثقلة حتى يديركها عليهم من
حرب في ذلك العام حتى يثب الوثبة من الشام ثم معه حبيب بن وهب
المتفرد بجاره المعهد بخروجه من جزيرة فتشهد ومعه شياطين البقيه
فيقتل اصحابها سعيد. ويتباكى اثنتين وليبدع ثم يدوم فقصد الحجاز
فينه هم البيداء ويواب الاحرار فاء للكوفة وجامعها واهاليها وزي
الحقائق واآه للمسلمين والمستضعفين في المدائن وابن المنذر عند ظهور
البح وتنقلع بين سبيل كتائع الذبح بجيش لايرام عديدهم ولا يحصى فتستلم و
لا يعتني بحجب بحيم ولا يبطل الى اسرهم ومعهم الكردان والفيل فيشتر بون ثم
يحطون الظهور ويبتغون الشعور ويكون الحديد ويحيدون الصعيد
ويحيط ببلاد الاسلام في احدى الاشد الحرام اشد العذاب من بني همام
فكم من دم يراق بارض العلام واسير يساق مع الغنائم حتى يعال ازدى
الفساد واشتدت الضيع الاسعاد فيالها من تلك الآفات والتعطيل
بالبليات وحصيب البيح الى اجل يضمهم الساحل فهنالك يأمر العلي المستكين
ان يجهز ببيت المقدس فاذا دعى الامر. ويسار معسكره اجال بهم
الزمان بالرحل وشمي بهم الشمال بالذلة فيتملكوا عن اخرهم جملها ويدرك
اسارهم طعا فيالها من تلك الايام وتدار شر ذلك العام وهو السعد
بالعام المطلع المعتد ويشكل هوله في سنة اشد الاوانه يبيع البدجات
والبحر راكب ويكيد الاخ اخاه ويعق الولد اباه وتندم النساء بعد لمتن
وتشمس الامهات بجور بناتهن ويميل الفتيا بالكذب ويميل العلماء
الى الريب فهنالك ينكشف الغطاء من الحجب وتطلع الشمس من المغرب
فهنالك ينادي من قبل الله اظهروا ولي الله الى الاحياء فيظهر قائمنا
المنبعث تحت ظلاله نورها يقدمه الروح الامين ويتبع الكتاب المبين
ثم مواريث النبيين وبين يديه الشهداء والصالحون ويأتيهم عيسى بن مريم
فياتون الى البيت الحرام فهم اصحاب مشورة فيبايعونه على بيعة
بالهم الملائكة اولوا الاطراف في ليلة واحدة ولو كانوا في مفارق الافاق

فيجول

فيجول وجهه شطر المسجد الحرام وبين الناس الامر العظام ويخبر عن الذات
ويبدو من عين الصفات ثم يمكث جابر بن الابلج فيتقلد العوام بالابلج فيه جمع
من الضيع ويقتل المشركين بالحرم ثم يدول ربيع بن مصعب فيعقد التسير
بحرثيرب فيعقد ارعاجيوش راياتهم فيعقد اصفيا اصحابه فمنها حالبه
ولايأتهم ويدل شبانه بن واقر والحسين بن عقيل وعبلا بن احمد وسلامه
بن زيد انتماء حجاز وارض نجد وهم من المدينة ويدل حبيب بن ثعلب
وعمارة بن قاسم وخليل بن حميد وعبد الله بن نصر وجابر بن
فلاح اقاليم اليمن والدكاك وهم من اعراب العراق ويدل محمد بن
عاصم وجعفر بن مطلوب وحمزة بن صفدان وارشد بن حسان
اعمال البحرين وسواحلها وعمان وجزائرها وهم من جزائرهم ويدل
رابح بن رشيد وخزيمة بن عوام وهلال بن همام وعبد الواحد بن
يحيى والفضل بن رصدان والصلاح بن جعفر والحسن بن مالك الحبشة
ومقدس وجزائر الكرد وهم من مشارق العراق ويدل احمد بن سعيد
وطاهر بن يحيى واسمعيل بن جعفر ويعقوب بن مشرق وغلان بن الحسين
وموسى بن الحرث حبشه بحرث واقاليم المراعش وهم من الكوفة ويدل
ابراهيم بن عطية والحسين بن غلاب واحمد بن موسى وموسى بن ربيع
وسالم ويحيى بن عدلان وسلمان بن قيس معا در حذلان واعمال الدولة
وهم من ارض خوشان ويدل طالب بن العال وعبد العزيز بن بركة
وسهل بن عروة وهشام بن خولان وعمرو بن شعبان وحياوه اعمال
وصبيح بن مسلم اقاليم وادوجزائر القبائب وهم من نواحي شيراز
ويدل احمد بن سعدان ويوسف بن غانم وعلي بن مفضل وزيد بن نصر
والحرب بن ابي العلاء وكرم بن ليث وحامد بن منصور اقاليم الجادة
وجزائر الوشلاة وهم من بلاد فارس ويدل العباد بن حرب ومحمد بن
عتاق وحمزة بن سعيد وهلال بن ذوابة وعمر بن الاسعد جزائر طبارز
واعمال العماية وهم من وراء العراق الاعلى ويدل الحسن بن هشام والحسين بن

عامر وعلي بن رضوان وسماحة بن نجيح الشام الادنى وهم من مشارق ويدلي
جيش احمد ومحمد بن صالح وعذيرة بن يحيى والفضل بن اسمعيل الشام الاقصى
والاوصل وهم من وكرا الشام الاوسط ويدلي محمد بن الفضل ويمن بن
حمزة والمرتضى بن العباد وعلي بن طاهر واحمد بن سفيان اقاليم مصر
واطراف النوبة وهم من ارض مصر ويدلي الحسن بن فاخر ومنصور بن
جابر وحمزة بن حزية وعطا الله بن حباة وموسى بن شفه وحبيب بن
ثابت ومحمد بن عيسى شمدر ومشاكيل النوبة واعمال الكور وهم من
بلاد حلوان ويدلي احمد بن سلامة وغيث بن جميل وابرهيم بن
سلمان وعلوان بن يوسف نواحي جابلقا وسواحلها واعمال خاوز
وهم من الازوار ويدلي وثاب بن حبيب وموسى بن نعمان وعباس
بن محفوظ ومحمد بن حسان والحسين بن سفيان جزاير الاندلس وام
نصابهم من الموصل ويدلي يحيى بن جابر وحيان بن عيينة وعلي بن محمد
وسلمان بن علي ومحمد بن شام وعلي طرخان نواحي المراكش وثغور الصعايد
وسروج الخليل وهم من خراسان ويدلي داود بن المخر ونعيش بن احمد
وابو طالب بن اسمعيل وابن ابرهيم بن سهل ديار بكر ومشارق
الروم وهم من نصيبين وفارقين ويدلي همام بن حريبة وشعبان بن
مقيس وسهل بن نافع وحمزة بن جعد اقاليم الروم وسواحلها وهم
فارس ويدلي علقمة بن ابرهيم وعمران بن شيث والفتح بن سهل ومنيد بن المبارك
وقايد بن الوفا ومعروف بن عبد الله مغارق قسطنطنية وسواحل القفشاق
وهم من اصفهان ويدلي الاخوان محمد واحمد ابنا حمون العراق الاسفل
من الكمين ويدلي عذرة بن مطلب وابرهيم بن معروف العراق الاشيخ
وهما من الاهواز ويدلي سعيد بن بصار وشارس سلمان ومعد بن كامل
بلاد فارس وسواحل هرمز وهم من حمدان ويدلي عيسى بن عطاف
والحسين فضلان عراق الري والجبال وهم من قم ويدلي نصر بن احمد
ورياس بن عميل وطالع بن منصور اعمال الموصل ومصادر الارمن وهم من

فراهان ويدلي الاحمد بن عبد الله وسلامة بن ابي تراب ومحمد بن حامد وسفيان بن عمران
والضحاك بن عبد الجبار والمنيع بن مكرم بلاد خراسان واعمال الهند وهم من
مازندران ويدلي المعيد بن ارغ وعروة بن ضحاك ويحيى بن نسيح واسمعيل بن مظلوم
وعبد الرحمن بن محمد وكنار بن موسى جبال الكرج واقاليم الآز والروس
وهم من بخارى ويدلي عبد الله بن حاتم وبركة الاصيل وابي جعفر بن زرارة
وهارون بن سلطان وثابت بن معلي بالمالق ونواحي حسين والصحارى وهم
من مرو ويدلي وحيان بن صالح وعمارة بن حازم وعطاف بن صفوان
والعلال بن حمدون وعبد الله بن الرزاق بن عاصم وحامد بن عبادة
ويوسف بن داود والعباس بن ابي الحسن اقاليم الديلم والقاقم وثغور
الشغاشق وهم من سمرقند ويدلي مطاع بن حابس ومحمد بن قدامة وعلي بن
النفيس ومنيب بن اسمعيل ومضيع بن غيث وماجد بن حبيب والفضل
بن طهير وعتاب بن كامل وعلي بن زيد ومن مداين الخطا واعمال السواث
وهم من قم ويدلي نصير بن حمزة ومحمد بن سالم وثابت بن عبد العزيز و
حسين بن مشدب وابو اسحق بن منيع مغانيق صنوب وعداقة العداد
وهم من نشابور ويدلي الحسن العباس ومزيد بن محطان ومعلى بن ابرهيم
وسلامة بن داود وفرج بن مسلم ومعد بن كامل بلاد كلب وسواحل الطلاب
وهم من الري ويدلي ثعيل بن احمد وفارس بن ابي الخير واسد بن جناب
ووافي بن الرشيد والرضى بن وهب وعباس بن الحسن والحسن بن عفيف
السد وراصبا لها وهم من نواحي خوارزم ويدلي فضلان بن عقيل وعلي بن
بن غياث ويسار بن حبيب ومضيع بن ابي عفيف ومقداد بن
مرزوق وسالم بن ابي فتح وعيسى بن المشتى اقاليم الصحاصح ومفاخر ويدلي
زايد بن يونس واسمعيل بن حنيف ويونس بن جنيح وعقيل بن علي وزيد بن
عوف وجابر بن مصعب صبيح جابلس اقاليم المشرق بلا رحم باجامة
الحد وراعاة العهود ثم يختار اثني عشر رجلا كراما اكمر ارا اتقيا ابرارا
وهم منصور بن ابي بن علي وطالب بن محمد وادريس بن حبيب وابرهيم بن صبيح

وحمزة بن تمام وعلي بن حسين ونزار بن حسين والاشرف بن قاسم ومسعود بن
تقي وعبد الكريم بن فاضل واسحق بن المؤيد ويتوبة بن احمد فيبعثهم جابلقا
وقاتلهم بلاد العرب ويأمرهم بما امره اصحابهم ثم يختار اثني عشر رجلا وظاهر
الى العرب ومعن بن كامل ونوح بن الحارث ومطهر بن ابي الفخر واحمد بن ابي المفضل الروم
ومحمد بن ماجد والرضى بن اسمعيل والركن بن الحسن فيبعثهم الى الشمال واقاليم
ويأمرهم بما امر من تقدمهم من العدد تعيين ثم يختار اثني عشر رجلا اتقياء
الغرب وهم اسمعيل بن ابرهيم ومحمد بن ابي القاسم ويوسف بن يعقوب
وفهد ونوح بن موسى والحسن بن محمد وعلي بن ابي طالب وعقيل بن مسعود
وعبد القادر بن حبيب وسعد الله بن سعيد وسليمان بن عمر وعلي و
عبد الرحمن بن منصور ومحمد بن عبد الكريم فيبعثهم جهة الجنوب واقاليمها
ويأمرهم بما امر به من تقدم قبلهم ثم بعد ذلك يبعث الرايات وتظهر
المعجزات ويستخرج الكنوز ويجلس على سرير سليمان النبي على نبينا وعليه
السلام ويلبس الطير على راسه ويختم بالخاتم الاعظم وبيده عصى موسى عليه السلام
وحلية الروح الامين وبين يديه عيسى بن مريم وهو مقتد بسيرة النبي
عليه السلام مشتبه الذي النفار ووجهه كدائرة القمر في ليالي كمال البدر
يخرج من بين ثناياه كالبرق الساطع على راسه تاج من نور يقول للشيء
كن فيكون بقدرة الله تعالى ويبرئ الاكمه والابرص ويحيي الموتى و
الاحياء وتستخرج له الارض عن كنوزها وقد حوى حكمة آدم ووفاء ابرهيم
وحسن يوسف وملاحة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وجبرئيل عن يمينه
وميكائيل عن شماله والعافية من قدامه والنصر بين يديه والعدل
تحت اقدامه يظهر للناس كتابا جديدا هو على الكافرين صعب شديد
يدعوا الناس الى امر من اقر به هدي ومن انكره غوى فالويل كل الويل
لمن انكره رؤوف بالمؤمنين شديد الانتقام على الكافرين سنته عن
بين يديه الى كبار اليهود واحبارهم وهم روساء دين النصارى كافة ويحضرون
التوراة والانجيل ويجادلهم على كل كتاب بمفرده ويطلب ويعمهم
تثبته بيده ويحكم بينهم كما امر الله ورسوله ثم يرجع الى جنود الاسلام التي بها الخلافة العظيمة

الالاف

الالاف وسيبقه على اليهم من سائر البلاد الذي ظنوا في انفسهم انهم على الدين
ويفتتح والمتفلسفون والحكماء والمنجمون والاطباء الضالون والخوارج
المبتدعون فيحكم بينهم بالحق وفيما كانوا فيه يختلفون ويتلوا عليه السلام
بعد اقامة العدل بين الانام وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون
ويبين للناس الحق ويجلي الصدق ويكشف المستور ويحصل ما في الصدور
ويبين الذات والصفات ويظهر الحكمة الالهية بعد اخفائها ويشيد
شريعة المختار بعد ظلمتها ويظهر تنزيل التنزيل كما اراد الازل
القديم ويهدي الى الصراط مستقيم ويكشف غطاء العمى عن اعين الابصار
ويزيل القياس ويخمد نار الخناس ويبعد عن دولة الباطل ويعطل
العاطل ويفرق بين المفضول والفاضل ويعرف الناس
المقتول والقاتل ويتبرح عن الذبيح ويبين الصحيح ويتكلم على المعدوم
وينبه القدم ويظهر اليه المعصوم ويفضح الخوارج ويمنع من اصحاب
القياس في الدين بما لا يعلمون فيقال لهم ولاتباعهم الكان الدين ناقصا
ام كان به عوج فتقوموه ام الناس بعد الخلاف فاطاعوهم ام امرهم
بالصواب فعصوه وهذا المختار رضيا او حق الله فذكروه ام الدين
لم يكمل على عهده صلى الله عليه وآله وسلم فجاءهم بتممه ام جاء نبي بعد
محمد صلى الله عليه ام القوم كانوا صامتين في عهده فلما قضى نحبه
صلى الله عليه قاموا ونطقوا بما عندهم كلا بل هيهات وايم الله
لم يبق امر مبهما ولا معضلا الا اوضحه وبينه حتى لا يكون فتنة للذين آمنوا
انما يتذكر اولوا الالباب فكم من ولي جحدوه ووصي فقدوه وحق انكروه
ومؤمن شردوه وكم من حديث باطل عن الرسول واهل بيته نقلوه
وكم من قبيح فينا جوزوه وخبر على رايهم اولوه وكم من آية ومعجزة
اجراها الله تعالى على يدي انكروها وجحدوا واعين سامعهم ومنعوه و
يتعنت ويتعنتون ويسالون ويتبعون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب
ينقلبون طلبت بدم عثمان وطلبوا ان يسمع وخارجتي عايشة ومعاوية

وكانى بعد قليل وهم يقتلون القاتل والمقتول فى جنة عالية ونسوا ما قال
الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف
بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص وقول تعالى
ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وبعد قليل فيقلدن
عنى انى بايع بابى بكر فى خلافته لقد قالوا ابيعنا ناعطيا فيا لله التعجب
ولكل العجب من قوم يزعمون ان ابن ابى طالب يطلب ما ليس له بحق
ويمنع عنه ويتبد اول الامر جزعا ويتابعهم جهلا وايم الله ان عليا
لانس بالموت من ثدى امه بل عند الصباح يحمد القوم السرى
الا وان قاتمنا اهل كفاية بالمبصرين وعبرة للمعتبرين ومحنة
للمتكبرين بقتل عز من قايل واندر الناس يوم ياتيهم العذاب
ظهورا وقاتنا المتعب لانه عذاب على الكافرين وشفاء ورحمة
للمؤمنين ويظهر من العمر اربعون عاما ويمكث فى القوم
ثمانون عاما وقيل لهم سلاما سلاما سلاما سلاما

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لوليه والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين الدرة الباهرة من الاصداف
الطاهرة من كلام النبي صلى الله عليه وآله والائمة الاثني عشر رضوان الله عليهم
قال النبي صلى الله عليه وآله العلم وديعة الله في ارضه فالعلماء امناؤه
عليه فمن عمل بعلمه ادى امانته ومن لم يعمل بعلمه كتب في ديوان الله من الخائنين
وقال عليه السلام انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم
وقال عليه السلام تفرغوا من هموم الدنيا ما استطعتم فانه من اقبل
على الله بقلبه جعل الله قلوب العباد منقادة اليه بالمودة والرحمة
وكان الله اليه بكل خير اسرع وقال لا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد
في العمر الا البر وان الرجل ليحرم الرزق بذنب يصيبه وقال
عليه السلام حسن الظن بالله من عبادة الله تعالى وقال عليه السلام
ارحموا عزيز قوم ذل وغني قوم افتقر وعالما يلعب به الجهال
وقال لا خير في صحبة من لا يرى لك مثل الذي يرى لنفسه وقال
اذا المؤمن مات وترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك
الورقة يوم القيامة سترا فيما بينه وبين النار واعطاه الله تعالى
بكل حرف مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات وما من مؤمن
يقعد ساعة عند العالم الا ناداه ربه جلست الى حبيبي وعزتي وجلالي
لاسكننك الجنة معه ولا ابالي ومن كلام علي ابن ابي طالب عليه السلام
الصفح عن القدرة لا عن العجز وقال لا يكونن اخوك اقوى على قطيعتك
اقوى منك على صلته ولا تكونن على الاساءة اقوى منك على الاحسان
وقال قطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل وقال اتقوا من تبغضه قلوبكم
وقال العافية عشرة اجزاء تسعة منها في الصمت الا بذكر الله
وواحد في ترك مجالسة السفهاء وقيل له ما الاستعداد للموت
قال اداء الفرائض واجتناب المحارم والاشتمال على المكارم ثم لا يبالي
اوقع على الموت ام وقع الموت عليه وقال العاقل من رفض الباطل والشريف
من انصف الضعيف والسعيد من خاف الوعيد والغمر من قلى بالعهد

يتلاعب

والسخا ترك التمني عند العطا وقال عليه السلام عماد الدين الورع وفساد الدين
الطمع ومن كلام الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام المعروف ما لم تتقدمه
مطل ولم يتبعه من وقال البخل ان يرى الرجل ما انفقه تلفا وما امسكه
شرفا وقال من عدد نعمه محق كرمه وقال الانجاز دوا الكرم وقال
لا تعاجل الذنب بالعقوبة واجعل بينهما للاعتذار طريقا وقال
التفكر حيوة قلب البصير وقال اذا سمعت احدا يتناول
اعراض الناس فاجتهد ان لا يعرفك فان اشقى الاعراض به معارفه
وقال اوسع ما يكون الكريم بالمغفرة اذا ضاقت بالمذنب
المعذرة ومن كلام الحسين بن علي ابن ابي طالب عليه السلام
ان حوائج الناس اليكم من نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحور النقم وقال
ان اجود الناس من اعطى من لا يرجو وان اعفى الناس من عفى عند قدرته
وان افضل الناس من وصل من قطعه وقال لا تستدرجن بالاحسان
ولا تؤدبن بالبلاء وقال من قبل عطاك فقد اعانك على الكرم
وقال مالك ان لم يكن لك كنت له او لم يبق عليه فانه لا يبقى عليك
وكله قبل ان ياكلك ومن كلام زين العابدين علي بن الحسين عليه السلام
قال خف الله لقدرته عليك واستحي منه لقربه منك وقال
لا تعادين احدا وان ظننت انه لا يضرك ولا تزهدن في صداقة احد
وان ظننت انه لا ينفعك فانك لا تدري متى ترجو صديقك ولا تدري متى
تخاف عدوك ولا يعتذر اليك احد الا قبلت عذره وان علمت انه
كاذب وليقل عيب الناس على لسانك وقال من رمى الناس
بما فيهم رموه بما ليس فيه وقال من عتب على الزمان طالت
معتبته وقال كثرة النصح يدعو الى التهمة وقال ما استغنى
احد بالله الا افتقر الناس اليه وقال من اتكل على حسن اختيار الله
تعالى لم يتمن انه في غير الحال التي اختارها الله تعالى وقال
علامة المؤمن حسن الورع في الخلوة والصدقة في القلة والصبر عند المصيبة

والحلم عند الغضب والصدق عند الخوف وقال ان الكريم يبتهج بفضله و
اللئيم يفتخر بملكه ومن كلام الباقر عليه السلام قال ان الله خبا ثلثة
اشيا في ثلثة خبا رضاه في طاعته فلا تحقرن من الطاعة شيا فلعل رضاه
فيه وخبا سخطه فيه وخبا اولياه في خلقه فلا تحقرن احدا فلعل ذلك الولي
وقال الغلبة بالخير فضيلة وبالشر فضيحة وقيل له من اعظم
الناس قدرا قال من لا يبالي في يد من كانت الدنيا وقيل له
من اكرم الناس نفسا قال من لا يرى الدنيا لنفسه قدرا
وقال يا ضد المظلوم من دين الظالم اكثر مما ياخذ الظالم من دنيا
المظلوم وقال من كان ظاهره ارجح من باطنه خف ميزانه
من كلام جعفر بن محمد الصادق من كان الحزم حارسه والصدق
حليته عظمت بهجته وتمت مروته ومن كان الهوى مالكه والعجز
راحته عاقاه عن السلامة واسلماه للهلكة وقال جاهل سخي افضل
من ناسك بخيل وقال التواضع ان ترضى في المجلس بدون
شرفك وان تسلم على من لقيت وان تترك المرا وان كنت محقا و
راس الخير التواضع وقال اللهم انك بما انت له اهل
من العفو اولى مني بما انا له اهل من العقوبة وقال
كتاب الله عز وجل على اربعة اشيا العبارة والاشارة واللطايف
للاوليا والحقايق للانبيا وقال من مال فوق قدره استحق الحرمان
وقال الغزل يدل الحمق اذا التذ منك وقال من اكرمك فاكرمه
ومن استخف بك فالزم نفسك عنه وقال من اخلاق الجاهل
الاجابة قبل ان يسمع والمعارضة قبل ان يفهم والحكم بما لا يعلم وقال
سرك من دمك فلا تجرين من غير اوداجك وقال اولى الناس بالعفو
اقدرهم على العقوبة وانقص الناس عقلا من ظلم دونه ولم يصفح عمن اعتذر
اليه وقال حشمة الانقباض ابقى للعز من انس الخلق
وقال الهوى يقظان والعقل نائم وقال لا تكونن اول مشير
واياك والراي الفطير وتجنب ارتجال الكلام ولا تشر على مستبد برايه

ولا على وعد ولا على شهوة ولا على طمع وحسب الله في موافقة هوى المستشير فان
الناس موافقة لوم وسوء الاستماع منه خيانة وقال ان القلب
يحيى ويموت فاذا حي فادبه بالتطوع واذا مات فاقصره على الفرائض
وقال يهلك الله ستا بست الامرا بالجور والعرب بالعصبية والدهاقين
بالكبر والتجار بالخيانة واهل الرساتيق بالجهالة والفقها بالحسد
وقال من لم يواخ الا من لا عيب له قل صديقه ومن لم يرض من صديقه
الا بايثاره اياه على نفسه دام سخطه ومن عاتب على كل ذنب كثر
تعتبه وقال مروة الرجل في نفسه نسب لعقبه وقبيلته
وقيل في مجلسه جاور ملكا او بحرا فقال هذا محال والصواب
ان لا يجاور ملكا ولا بحرا لان الملك يؤذيك والبحر لا يرويك
وقال في القضا والقدر اذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلائق
سالهم عما عهد اليهم ولا يسالهم عما قضى عليهم وقال من امل رجلا
هابه ومن قصر عن شي عابه وقال ما من شي احب الي من رجل
سلفت مني اليه يد اتبعها اختها واحسنت ربها لاني رايت
منع الاواخر يقطع شكر الاوايل من كلام موسى بن جعفر الكاظم
وجدت علم الناس في اربع اولهن ان تعرف ربك والثانية ان
تعرف ما صنع بك والثالثة ان تعرف ما اراد بك والرابعة ما يخرجك
من دينك وقال من تكلف ما ليس من علمه ضيع عمله وخاب امله
وقال المعروف غل لا يفكه الا مكافات او شكر وقال
لو ظهرت الآجال افتضحت الامال وقال من استشار لم يعدم عند
الصواب مادحا وعند الخطأ عاذرا وقال من ولد الفقر ابطره
الغنى وقال من لم يجد للاساءة مضضا لم يكن للاحسان عنده موقع
وقال ما استب اثنان الا انحط الاعلى الى مرتبة الاسفل وقال
رضي الله عنه لبعض الانصاري وكان عرضيا من انت فقال ان كنت
تريد النسب فانا ابن محمد بن حبيب الله ابن اسمعيل ذبيح الله ابن
ابرهيم خليل الله وان كنت تريد الحسب فهو الذي فرض الله عز وجل

على المسلمين وعليك ان كنت منهم الحج اليه وان كنت تريد المفاخرة فوالله ما رضي
مشركوا قومي مسلمي قومك اكفاءهم حتى قالوا يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قريش
فانصرف بخزي ولحق الرشيد على بغلة فاعترض عليه ذلك فقال لئن تطاولت
عن خيلاء الخيل وارتفعت عن ذلة العير وخير الامور اوسطها ومن كلام
علي بن موسى الرضا من شبه الله تعالى بخلقه فهو مشرك ومن نسب اليه
ما نهى عنه فهو كافر وقال من طلب الامر من وجهه لم يزل فان زل
لم تخذله الحيلة وقال لا يعدم المرء دائرة السوء مع نكث الصفقة
ولا يعدم تعجيل العقوبة مع ادراع البغي وقال الانس يذهب
المهابة وقال المسالة مفتاح البؤس وقال في تعزية الحسن
بن سهل التهنية باجل الثواب اولى من التعزية على عاجل المصيبة
وقال في الصوفية ان المامون قد رد هذا الامر اليك وانت
احق الناس به الا انه يحتاج من يتقدم مثل تقدمك الى لبس الصوف
ما يخشن لبسه فقال ويحكم انما يراد من الامام قسطه وعدله اذا قال صدق
واذا حكم عدل واذا وعد انجز والخبر معروف قل من حرم زينة الله
التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق ان الصديق عليه السلام
لبس الديباج المنسوج بالذهب وجلس على متكات آل فرعون وسئل
عن صفة الزاهد فقال متبلغ بدون قوته مستعد ليوم موته متبرم بحياته
وقال في تفسير قوله تعالى فاصفح الصفح الجميل عفو بغير عتاب
واراد المامون ان يقتل رجلا فقال الرجل ما تقول يا ابا الحسن
فقال ان الله تعالى لا يزيد بحسن العفو الا عزا فعفا عنه واتى المامون
بنصراني قد فجر بهاشمية فلما رآه اسلم فقال الفقها اهدر الاسلام ما قبل ذلك
فقال المامون للرضا عليه الرضوان ما تقول فقال اقتله فانه ما اسلم حتى راى الباس
قال الله فلما راوا باسنا قالوا امنا بالله وحده الآية وقال
اصحب السلطان بالحذر والصديق بالتواضع والعدو بالتحرز والعامة
بالبشر وقال المشية كالاهتمام بالشي والارادة اتمام ذلك الشي
ومن كلام محمد التقي عليه السلام كيف يضيع من الله كافله وكيف ينجو من الله

طالبه ومن انقطع الى غير الله وكله الله اليه ومن عمل على غير علم ما افسد اكثر
مما يصلح وقال القصد الى الله تعالى بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح
بالاعمال وقال من اطاع هواه اعطى عدوه مناه وقال
من هجر المداراة قاربه المكروه ومن لم يعرف الموارد اعيته المصادر ومن
انقاد الى الطمانينة قبل الخبرة فقد عرض نفسه للهلكة والعاقبة المتعبة
وقال من عتب من غير ارتياب اعتب من غير استعتاب
وقال راكب الشهوات لا تستقال عثرته لسيه تصب اثر نكبه
وقال الثقة ثمن لكل غال وسلم لكل عال وقال اياك ومصاحبة
الشرير فانه كالسيف المسلول يحسن منظره ويقبح اثره وقال
اذا نزل القضاء ضاق الفضاء وقال كفى بالعبد خيانة ان يكون امينا
للخونة وقال عز المؤمن غناه عن الناس وقال نعمة لا تشكر
كسيئة لا تغفر وقال لا يغرك سخط من رضاه الجور وقال
من لم يرض من اخيه بحسن النية لم يرض بالعطية ومن كلام علي بن محمد النقي
عليه السلام من رضي بنفسه كثر الساخطون عليه وقال الغنى قلة تمنيك
والرضا بما يكفيك والفقر شره النفس وشدة القنوط وقال
راكب الحرون اسير نفسه والجاهل اسير لسانه وقال الناس في الدنيا
بالاموال وفي الآخرة بالاعمال وقال لبعض الثقاة عنده وقد
اكثر في تقريظه اقبل على ما في شانك فان كثرة الملق تهجم على الظنة واذا
حللت من اخيك في الثقة فاعدل عن الملق الى حسن النية وقال
المصيبة للصابر واحدة وللجازع اثنتان وقال العقوق ثكل من لم يثكل
وقال الحسد ماحق الحسنات والزهو جالب المقت والعجب
صارف عن طلب العلم داع الى التخبط والجهل والبخل اذم الاخلاق
والطمع سجية سيئة وقال الهزء فكاهة السفهاء وصناعة الجهال
والعقوق يعقب القلة ويؤدي الى الذلة وقال السهر الذ للمنام
والجوع ازيد في طيب الطعام يعني به على صوم النهار وقيام الليل
وقال ان الوصول الى الله تعالى سفر لا يدرك الا بامتطاء الليل وقال

من لم يحسن ان يمنع لم يحسن ان يعطي وقال اذا كان زمان العدل فيه اغلب من الجور
فحرام ان يظن باحد سوء حتى يعلم ذلك منه واذا كان زمان الجور اغلب فيه من
العدل فليس لاحد ان يظن باحد خيرا حتى يبدو ذلك منه وقال للمتوكل
لا تطلب الصفا ممن كدرت عليه ولا النصح ممن صرفت سوء ظنك اليه
فانما قلب غيرك لك كقلبك له ومن كلام حسن بن العسكري
ان للسخاء مقدارا فان زاد عليه فهو سرف وللحزم مقدارا فان زاد عليه
فهو جبن وللشجاعة مقدارا فان زاد عليه فهو تهور وقال
كفاك ادبا تجنبك ما تكره من غيرك وقال احذر كل ذكي
ساكن الطرف وقال لو عقل اهل الدنيا لخربت وقال
خير اخوانك من نسي ذنبك اليه وقال اضعف الاعداء كيدا من
اظهر عداوته وقال حسن الصورة جمال الظاهر وحسن العقل جمال
الباطن وقال من انس بالله استوحش من الناس وقال
من لم يتق وجوه الناس لم يتق الله وقال جعلت الخبائث في بيت
وجعل مفتاحه الكذب وقال اذا نشطت القلوب فاودعوها
واذا نفرت فودعوها وقال اللحاق بمن ترجو خير من المقام
مع من لا تامن شره وقال من اكثر المنام راى الاحلام يعني ان
طلب الدنيا كالنوم وما يرى منها كالحلم وقال الجهل خصم والحلم حكم ولم يعرف
راحة القلب من لم يجرعه الحلم غصص الغيظ وقال اذا كان المقضي كائنا
فالضراعة لماذا وقال نائل الكريم يحببك اليه ونائل اللئيم يضعك
لديه وقال من كان الورع سجيته والافضال حليته انتصر من اعدائه
بحسن الثناء عليه وتحصن بالذكر الجميل من وصول نقص اليه ووجدت
بخط مكتوبا على ظهر كتاب قد صعدنا ذرى الحقائق باقدام النبوة
والولاية ونورنا سبع طرائق باعلام الفتوة والهداية فنحن ليوث الوغى
وغيوث الندى وفينا السيف والقلم في العاجل ولواء الحمد والعلم في الآجل
واسباطنا خلفاء الدين وحلفاء اليقين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم

فالكليم البس حلة الاصطفا لما عهدنا منه الوفا وروح القدس في جنان الصاقورة
ذاق من حدائقنا الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية
صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع الحيوان
بعد لظى النيران لتمام الروظة والطواسين من السنين وكتب الحسن بن
علي العسكري في سنة اربع وخمسين ومائتين من السنين ومن كلام
محمد بن الحسن العسكري قال السعيد بن عبد الله القمي
وقد سأله في حال صباه بحضرة ابيه عن قوله تعالى لموسى عم فاخلع نعليك
فان الفقها من الفريقين يزعمون انها كانت من اهاب ميتة فقال ع
من قال ذلك فقد افترى على موسى عليه السلام لانه لا يخلو اما ان يكون صلوة
موسى فيها جائزة او غير جائزة فان كانت جائزة جاز لموسى عليه السلام
ان يكون لابسا في تلك البقعة وان كانت مقدسة وان كانت غير جائزة
فقد اوجب ان موسى عليه السلام لم يعرف الحلال والحرام ولا ما جازت الصلوة
فيه مما لم يجز وهذا كفر لكن كان موسى عليه السلام شديد الحب لاهله فقال الله تعالى
فاخلع نعليك اي انزع حب اهلك من قلبك ان كانت محبتك لي خالصة وقلبك
من الميل الى من سواي مشغولا فقال سعيد ما المانع من ان يختار القوم اماما لانفسهم
فقال مصلح او مفسد فقال سعيد مصلح فقال يجوز ان يقع خيرتهم على
المفسد بعد ان لا يعلم احد ما يخطر ببال غيره من صلاح او فساد فقال
بلى فقال فهي العلة ثم قال فهذا موسى كليم الله مع وفور عقله وكمال علمه
ونزول الوحي عليه اختار من اعيان قومه ووجوه عسكره لميقات ربه
سبعين رجلا ممن لم يشك في ايمانهم واخلاصهم فوقعت خيرته على المنافقين
على ما حكى الله تعالى فلما وجدنا اختيار من قد اصطفاه الله للنبوة واقعا
على الافسد دون الاصلح وهو يظن انه الاصلح علمنا انه لا اختيار لمن لا يعلم
ما تخفي الصدور وان لا خطر لاختيار المهاجرين والانصار وبعد وقوع
خيرة الانبيا على ذوي الفساد لما ارادوا اهل الصلاح ومما كتبه رضي الله عنه
جوابا لاسحق بن يعقوب واما ظهور الفرج فانه الى الله وكذب الوقاتون
واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله

واما المتلبسون باموالنا فمن استحل منها شيئا فاكله فانما ياكل النيران واما الخمس فقد ابيح
لشيعتنا وجعلوا منه في حل الى وقت ظهور امرنا لتطيب ولادتهم ولا تخبث
واما علة ما وقع من الغيبة فان الله تعالى قال يا ايها الذين امنوا لا تسالوا
عن اشيا ان تبد لكم تسؤكم انه لم يكن لاحد من ابائي الا وقد وقعت في عنقه
بيعة لطاغية زمانه واني اخرج حين اخرج ولا بيعة لاحد من الطواغيت
في عنقي واما وجه الانتفاع في غيبتي فكالانتفاع بالشمس اذا غيبها عن الابصار
السحاب واني لامان لاهل الارض كما ان النجوم امان لاهل السما فهذه قطرة
من سيل الرحمة وقطرة بحر الحكمة جمعتها لك وتحفتها الى عالي مجلسك
لترتع في رياض فوائدها وتحن الى لذائذها وتستخرجها من مظانها وتفتح
اطائب ابكارها وصنعت بانتخابها على حضرتك لانك الدرة اليتيمة من ذلك
الصدف والغرة الواضحة من جبين ذلك الشرف واحرى من يهدى
اليه الجواهر الانسية والارواح القدسية امتثالا لامر من له الامر ان الله يامركم
ان تؤدوا الامانات الى اهلها اسأل الله ان يعرف منظ حمتك الى تشييد
محكم معالم الاسلام وتعرف اشرف ما ح على الكرام وتحصيل عسكر الشريعة بالعبد
حاجات الانام مدى تعاقب الايام والاعوام وهذا دعاء لو سكت عليه كفيته
والحمد لله الازلي الابدي والصلوة على محمد وعترته من الهادي
الى المهدي   تمت الدرة الباهرة

قال علي عليه السلام
عجبت لمن يتكبر وقد خرج
من مخرج البول مرتين

بسم الله الرحمن الرحيم قال ابو منصور عبد الملك اسماعيل الثعالبي رحمة الله عليه
اما بعد فان احق ما نطق لسان واعرب عنه بيان واصطلح عليه كتاب
وانتهى اليه خطاب ما اداه قوة الصحيح وعاد بنجح السريرة وطرق الى
العدل وبين حقائق الفضل فصار تذكرة للاخيار ومزجرة للفجار
واما بالعمال وقوانا لاكثر الاعمال ترجع اليه السياسة وينضبط به الاسباب
ويجتمع به الاداب فان الادب ادبان ادب شريعة وادب سياسة
فادب الشريعة ما ادى الى قضاء الفرض وادب السياسة ما اعان على
عمارة الارض وكلاهما يرجعان الى العدل الذي فيه سلامة السلطان
وعمارة البلدان وصلاح الرعية وكمال المروة لان من ترك الفرض فقد
ظلم نفسه ومن خرب الارض ظلم غيره وقال الحكيم بالعدل ثبات
الاشياء وبالجور زوالها وقال اتقيا من ظلم نفسه كان لغيره اظلم
ومن هدم دينه كان لمجده اهدم وقال ابن المقفع خير الادب
ما حصل لك نفعه وعهد لك اثره وقد جمعنا في كتابنا هذا الفاظا وجيزة
واجرينا بها مجرى الامثال وفصولا قصيرة لاهل الفضل والكمال وقصدنا
فيها القصد وجه الاختصار وكنه الاقتصار ليسهل لفظه ويسهل حفظه واستعنا
بالله فيما صنفنا وهو حسبنا ونعم الوكيل وهذا ثبت الابواب الذي يشتمل
عليه الكتاب وهي ثمانية ابواب الباب الاول في الاستعانة
على العقل والعلم العلم احسن حلية والعقل افضل قيمة العلم افضل
والعقل اكمل شرف لا شرف كالعقل ولا ظهير كالعلم ولا سيف كالحق ولا عون
كالصدق عالم معاند خير من جاهل مساعد اذا كملت العقول نقصت الفضول
لا سايس مثل العقل ولا حارس مثل الفضل ولا حافظ مثل العدل
الجاهل يطلب المال والعاقل يطلب الكمال نظر العاقل بقلبه وخاطره
ونظر الجاهل بعينه وناظره العلم كنز عظيم لا يفنى والعقل ثوب جديد
لا يبلى كل خير ينال بالطلب ويزداد بالادب كم ذليل اعزه عقله وكم عزيز
اذله جهله العلم بغير العمل ضلال والعمل بغير العلم وبال الادب مال واستعماله
كمال عدو عاقل خير من صداقة الجاهل منع الكريم افضل من بذل

اللئيم

اللئيم بالحلم يقطع كل شر وبالعلم يقطع كل امر العاقل من عقله في ارشاد ومن رايه في
احد او مقتدر سديد وفعله حميد والجاهل من جهله في اغوا ومن هواه في اغوا
مقتدر سقيم وفعله ذميم والله اعلم الباب الثاني في الاستعانة على الزهد والقناعة
من قنع بالرزق استغنى عن الخلق من رضي بالمقدور قنع بالميسور من رضي
بالقضا صبر على البلا من عمر دنياه ضيع ماله ومن عمر اخرته بلغ اماله
من حاسب نفسه سلم ومن حفظ دينه غنم الياس يعز الفقير والطمع يذل
الامير من اتقى الله وقاه ومن اعتصم به نجاه القناعة عز الحر والصدقة
كنز الموسر من صبر نال المنى ومن شكر حصن النعمة قوة اليقين في صحة
الدين الرضا بالكفاف يؤدي الى العفاف من عاد الى دينه اجر
على ربه درهم ينفع خير من دينار يصرع من شيم العباد وشان العباد
السعيد من اكتفى باسه واستظهر نفسه والشقي من جمع لغيره
وبخل على نفسه الهوى مطية الفتنة والدنيا دار المحنة فاعرض
عن الهوى تسلم واعرض عن الدنيا تغنم الباب الثالث
في الاستعانة على ادب اللسان الزم الصمت تعتق في نفسك فاضلا و
تحسبك عاقلا وفي قدرتك حلما وفي عجزك حلما فاياك وفضول الكلام
فانه يظهر من عيبك ما بطن ومن عدوك ما سكن كلام المرء بيان فضله
وترجمان عقله فاقصره على الجميل واقتصر منه على القليل واياك وما
يسخط سلطانك ويوحش اخوانك فمن اسخط سلطانه تعرض للتلف
ومن اوحش اخوانه تعدى بالحريه من لزم شانه حفظ لسانه ومن
كف عن عرض اخيه دامت سلامته وقلت ندامته ومن قال
ما لا ينبغي سمع ما لا يشتهي لكل قول جواب ولكل فعل ثواب او عقاب
رب حرف اداه الى حتف لا تاسف على ما لم تقل ولا تجب عما لا تسال
صمت يعقبك السلامة خير من نطق يعقبك الندامة اذا سكت عن
الجاهل اوسعته جوابا واوجعته عذابا الباب الرابع
في الاستعانة على ادب النفس لا يسمح شريف ولا يميل الى السخيف من
اسخف بشرفه ودل على لؤم اصله ومن مال الى السخيف ابان عن ضعف

قدر كل امرء بحسب عن صنف ويرغب في شده ويفتقر الى ارومته ويحمل على
شاكلته لا تستبد بتدبيرك ولا تستخف باميرك فمن استبد بتدبيره ضل
ومن استخف باميره ذل اعص نفسك في طاعة سلطانك واجعل لدنياك
في دنياك نصيبا وكن من نفسك على نفسك رقيبا واذا جالست فالزم
الصمت واخفض الصوت واستعمل الوقار واحفظ الاسرار
ولا تحملك مباسطتهم لك وحسن طبعهم اياك على ازالة الحشمة واضاعة
الحرمة فان ازالة الحشمة يورث الغضب والانكار واضاعة الحرمة
يوجب العطف والنفار

الباب ـــــ الخامس في الاستغاثة

على مكارم الاخلاق خير الامور من استرق حرا وخير الاموال ما استحق
شكرا من انبسط يده بالانعام صار نعمته على الدوام اس الفضايل اصطناع
الافاضل وراس الرذايل اصطناع الاراذل ما عز من ذل صاحبه
وما سعد من شقي اخوانه من اعز ملكه اذل نفسه من ادام الشكر
استدام البر اجل النوال ما حصل قبل السوال احسن المعارف
ما صدق حسن الفعال من منع العطا منع الشفا اخلاص النية يستنبط
المثوبة واحسان النية يوجب المثوبة من جاور الكرام امن
الاعدام من كف شمول النعم استحق حلول النقم من من بعطيه وفد سقط شكره
ومن اعجب بفعله حبط اجره من بخل على نفسه لم يجد به على غيره

الباب ـــــ السادس في الاستغاثة على حسن السياسة

بالراعي يصلح الرعية وبالعدل تملك البرية من عدل في سلطانه استغنى
عن اعوانه اقرب الاشيا صرعة الظلوم وانفذ السهام دعوة المظلوم
من كشفت سيرته لم يامن ابدا امر من حسنت طويته لم يخف ابدا من
اتبع اجتنبت البلا ومن احسن الكشف النبا من احسن في نفسه بدا
ومن اسا فعل بنفسه جنا من طال بنفسه كثر اعاديه من حفر لاخيه
كان حتفه فيه من جار هلكه اهلكه ظلمه من خادع الله خدعه من صارع الحق
صرعه من احب نفسه فليجتنب الاثام ومن رجا ولدا فليرحم الايتام

الباب ـــــ السابع في الاستغاثة على حسن السياسة

اذ

اذا الرعية مفارقة الطاعة وآفة الزعما ضعف السياسة وآفة الطلب
الرياسة وآفة القضاة شدة الطمع وآفة العدل ميل السياسة وآفة
المذنب سوء الظن من سالم الناس سلم ومن قدم الخير غنم من لزم الوفا
وضيع المراد من دام كسله خاب امله من عمل ما شا لقي ما سا
من استغنى بذوي العقول فاز بنيل المامول من استشار ذوي
الالباب سلك سبيل الصواب

الباب ـــــ الثامن

في الاستغاثة على حسن البلاغة من وثق بالله اغناه ومن عرفه
ومن توكل على الله كفاه وقلت مخافة الصدق راس الدين
والزهد اساس اليقين التقوى خير زاد والدين اقوى عماد
الطاعة اوفى حرز والقناعة ابقى عز اذا حلت المقادير
ضلت التدابير كلام المهذب كطعام المدرب الجوع خير
من الخضوع ذكر السلطان نار وذم الاخوان عار اذا ملك
الاراذل هلك الافاضل اذا اتفق اهل التفضل هلك
اهل التجمل من عجز عن الاحسان شق على الاخوان والله تعالى اعلم

الاقتدا بالانبيا والاوليا من سنن الاصفيا كالاقتدا بسيد الانبيا وعين
اعيان الاصفيا سلالة امير المومنين ومنير رسول رب العالمين منظور الحق
محبوب الخلق حضرة شيخ شاه اسمعيل هو من ابيق الانوار على العوالم من مشكوة
ابيه المكرم المعظم المحترم ضيا الملة والدين سلطان علي هو من مشكوة ابيه المكرم
المكمل قطب العارفين تاج الملة والدين قطب الاقطاب صدر هو من مشكوة سراج
الشريعة والدنيا والدين الشيخ الاعظم الاكرم شيخ جنيد هو من مشكوة مصباح
الطريقة والحقيقة شيخ شاه ابرهيم هو من مشكوة مرشد الكامل الشيخ الاعظم
خواجه علي هو من مشكوة ابيه صدر الملة هو من مشكوة سلطان العارفين
مجمع مجموع المعارف الاولين والآخرين صفي الملة والحق قدس الله اسرارهم
وجعل الجنة ماواهم هو من مشكوة الشيخ ابرهيم الزاهد الكيلاني هو من

شيخ شهاب
شكوة سيد السادات سيد جمال الدين التبريزي هو من مشكوة
هو من مشكوة شيخ ركن الدين سجاسي هو من مشكوة شيخ قطب الدين الابهري
هو من مشكوة شيخ ابو نجيب السهروردي هو من مشكوة شيخ وجيه الدين
هو من مشكوة شيخ احمد البكري هو من مشكوة شيخ محمد الاسود
هو من مشكوة شيخ ممشاد الدينوري هو من الشيخ جنيد البغدادي
هو من الشيخ سري السقطي هو من الشيخ معروف الكرخي هو من الشيخ
داود الطائي هو من الشيخ حبيب العجمي هو من الشيخ حسن البصري هو
من مبدا الولاية وخاتمها اسد الله الغالب امير المؤمنين وامام
المتقين ويعسوب الدين غالب كل غالب ومطلوب كل طالب

بيان نسب سلطان العارفين قطب الحق خليل الاسلام والمسلمين
شيخ سلطان شاه اسمعيل دام سلطانه وبان برهانه واخوه
المكرم شاه سلطان علي ابن شيخ حيدر بن شيخ جنيد بن شيخ ابراهيم
بن خواجه علي بن صدر الدين موسى بن شيخ صفي الدين اسحق بن امين الدين
بن جبرئيل بن قطب الدين بن صلاح الدين بن محمد الحافظ بن عوض
الخواص بن فيروز شاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن
بن محمد بن ابراهيم بن جعفر بن محمد بن اسمعيل بن احمد بن ابو الحسن
احمد الاعرابي بن ابو القاسم بن ابو محمد قاسم بن حمزة بن
موسى الكاظم بن امام جعفر الصادق بن امام محمد الباقر بن امام
زين العابدين بن امام حسين بن امير المؤمنين وامام المتقين
وقائد الغر المحجلين وخليفة رسول رب العالمين
علي بن ابي طالب صلوات الله وسلامه على نبينا وعليهم اجمعين
والحمد لله رب العالمين

صلاح الدين

بسم الله الرحمن الرحيم رب انعمت فزد مختصر كتاب النفس عن ارسطاطاليس
وهو سبعة ابواب الباب الاول قال الحكيم ان كل موجود
اما ان يقع بالحواس واما ان يدرك بالوهم فما وقع من الاشياء تحت
الحواس فغنى الحس به كفاية في الدلالة على وجوده لان كل شيء واقع تحت الحواس
بالحواس يحقق وجوده ساعة يقع الحس عليه وما ادرك بالوهم
فليس يمكننا العلم به من قبل ذاته وذلك لخفائه في الطبيعة
واستتاره عنا فتقع البعد عليه ولكن من قبل افعاله ولا خفية
بان النفس خفية في طبيعتها وكان لا سبيل الى ادراك شيء خفي
في الطبيعة من قبل ذاته ولكن من قبل فعاله فلا سبيل
الى معرفتها من قبل ذاتها لكن من قبل فعالها الباب
الثاني في اثبات وجود النفس ان حركة كل متحرك لا تخلو من
ان يكون اما من خارج واما من داخل وما كانت حركته من
خارج فعلى وجهين اما ان يكون بدفع دفعا او بقود قودا
فلذلك اجسادنا لا تخلو من ان يكون حركتها من خارج او من
داخل وليس يخفى ان حركتها ليست من خارج لانه ليس بدفع
دفعا ولا بقود قودا كالاشياء التي لا نفس لها فان كان كل متحرك
اما ان يكون تحركه من خارج او من داخل وكانت اجسادنا ليس
تتحرك من خارج فقد استبان اذن انها انما تتحرك من داخل
وكل شيء يتحرك من داخل اما ان يكون حركته طبيعية لا تنفد اذ
ولا تسكن الية كالنار التي لا تسكن عن حركتها ما دامت نارا واما
ان يكون من قبل النفس وليس يخفى ان حركة الجسد ليست بطبيعية
تحرك الجسد اذن من قبل النفس التي هي سبب حيوته وان كانت
النفس هي المحيية المحركة لحركتنا للجسد فان كان كل حركة لا بد لها
من محرك وكان كل حي متحرك لعين منوجد ابدا انه لا محالة فالنفس
اذن موجودة بذاتها ثابتة لعلمنا بافعالها الباب

الثالث وهو اثبات جوهرية النفس وقد يستدل اضطرارا على ان
النفس جوهر من هذه الجهة اما الاول فمن قبل ان الحد الذي يوضح
ما الجوهر لازم للنفس ايضا وهو ان الجوهر ما كان قابلا للمتضادات
من غير ان يتغير عما هو عليه في ذاته ولا يخفى ان النفس قابلة
للمتضادات من غير ان تتغير عن ذاتها فان كانت خاصة
الجوهر الشبيهة بالحد ان يكون قابلا للمتضادات من غير تغير منه
عن طبيعته وكانت النفس ايضا قابلة للمتضادات من غير
تغير منها فالنفس اذن لا محالة جوهر والجسد يعيش ويتحرك
بالنفس والمحرك للجوهر واجب ان يكون جوهرا فانه لا سبيل
لاحد ان يقول بحق ان الحي المتحرك من قبل غير جوهر وان الذي
يحيي ويحرك غير جوهر الا ان يبلغ من جهله ان يقول ان ما ليس
بموجود هو علة ما هو موجود ويبلغ ايضا من سخفه ان يقول ان
ما كانت حيوته مأسورة بغيره من غيره ان تقدر ان ما هو مقيد
ان يثبت حيوته مطلقة غير هو علة وجود الشيء الذي هو موات حيوته

الباب الرابع وهو اثبات ان النفس
روح قد اوضحنا فيما سلف من منطقنا ان النفس في الجسد وقد
ينبغي الان ان نوضح كيف هي فيه لانها ان كانت في الجسد بحد العضو
الملازق للعضو فهي ايضا جسد وكل الجسد مع ذلك غير متنفس لانه
انما لازم النفس من ناحية ضعيفة وان كانت مختلطة ممتزجة
في الجسد فهي اذن غير بسيط بل هي ذات اجزاء كثيرة وهو مجانبة
لاسم النفس التي دلت على بسيط وان كانت سرت في اجزاء كثيرة
فهي جسد لانه تفعل النفس لان لكل عضو قطعة وكل قطعة متحللة
وكل متحلل مركب وكل مركب فله ثلثة اقدار طول وعرض وعمق
وكذا ما كان له هذه الثلثة الاقدار فهو جسم وكل جسم اذا زيد على
جسم اخر زاد ثقلا والنفس التي في الجسد ليست تزيد ثقلا

بل

لكنه يحيي احيا واذا كان كل جسم زيد الى جسم يزيد ثقلا وكانت النفس
بكونها في الجسد لا تزيد ثقلا فقد استبان اذن ان النفس ليس بجسد
ولا جسم ولكنها غير جسم وان كانت النفس جسدا فاما ان يكون تحركها
من خارج واما من داخل وليس يخفى ان حركتها ليست من خارج
لانها ليست تدفع دفعا ولا تجذب جذبا كالاشياء التي لا نفس لها
ولا ايضا حركتها من داخل كحركة الجسد المتنفس الذي يحركه النفس
فانه ليس ينبغي ان يقال ان للنفس نفسا اخرى وللثانية ايضا اخرى
الى ما لا نهاية له وان كانت حركتها ليست من خارج ولا ايضا
من داخل كحركة الجسد الذي تحركه النفس فقد استبان اذن ان
النفس ليست بجسد بل غير جسد ثم ان كانت النفس جسدا فان
الاشيا العارضة لها جسدية محسوسة وليست اعراض النفس
محسوسة فانه لا الى المحسوس ولا الجراة ولا شيء مما اشبه ذلك
من اعراض النفس فاذا كان كل جسد محسوسا من الاعراض وكانت
اعراض النفس غير محسوسة فقد استبان اذن ان النفس ليست
بجسد ثم ان كانت النفس جسدا فانما تغتذي باشيا جسمانية والنفس
غير مغتذية بشيء من الاشيا الجسمانية وان كان كل جسم مغتذيا باشيا
جسمانية وكانت النفس لا تغتذي بشيء من الاشيا الجسمانية فقد استبان
اذن ان النفس ليست بجسد بل هي غير جسم

الباب الخامس وهو اثبات ان النفس بسيطة غير مركبة وقد يحق ان النفس
بسيطة غير مركبة من قبل انها غير جسد كما اوضحنا لان كل جسد مركب
من اجزاء لا محالة فان لم تكن النفس جسدا وكان كل جسد مركبا من اجزاء
فالنفس اذن ليست بمركبة بل هي بسيطة فافهم

الباب السادس وهو ان النفس حية غير مائتة وقد يلزم النفس في الحقيقة
اذا كانت بسيطة ان يكون غير مائتة ايضا وذلك انه ليس من شيء
يفسد ذاته لما بينت في هذه الاجزاء بل انما يفسد كل ما فسد من قبل
تضاد ولذلك قال الحكيم كل فاسد متحلل وكل متحلل مركب وكل مركب

من اجزا صغيرة وكل مركب من اجزا كثيرة مختلفة والمختلف لا يسالم ذاته
لانه ليس شيئا واحدا فاذا كان ذلك كذلك فالنفس اذ هي بسيطة
ليس لها اجزا واذا لم يكن لها اجزا فليست بمركبة واذا لم تكن
مركبة فليست بمختلفة واذا لم تكن مختلفة فليست بمتنافرة واذا لم
تكن فاسدة فليست بمائتة وايضا ان كل شي يتحرك من قبل غيره
لا من قبل ذاته فانه لا حيوة له الا بالامر المحرك له وانما قوامه يتقدر
بما يتمسك به من قوة فعل الامر الذي يحييه فاذا ما فارقه محييه بادت
حيوته من ساعته فاما ما لم يكن حركته من قبل غيره بل من تلقا ذاته بمنزلة
النفس التي انما حركتها من تلقا ذاتها فليس تفنى حيوتها البتة واذا كانت
النفس متحركة من تلقا ذاتها وكان كل متحرك من تلقائه لا انقضا له فالنفس
اذن لا انقضا لحيوتها ولا تسلط الموت عليها وقد يلزم الشي المتحرك
من قبل ذاته الا يسكن حركته او يعدم فنائها عائق وما لا يسكن فليس لحركته
غاية وما ليس لحركته غاية فليس لها فساد وما لا فساد له لا يعدم ولا يفنى
فاذا كان ذلك كذلك وكانت النفس متحركة من تلقائها كما اوضحنا
فليس يبليها الموت اذن ولا يحيق بها الفساد وايضا ان كل شي
انتقت محاسنه فانه يبيده مساويه وما لم تثبت محاسنه لم تزل مساويه
وما لم تعدم مساويه فانه لا يتسلط الفنا عليه لان المساوي مضادة
للمحاسن ولذلك يفسد بعضها بعضا والجسد يثبت محاسنه وتبيده
مساويه فساده الاوجاع والاسقام والامراض ومحاسنه الحسن
والجبرية والصحة والقوة فاما النفس فانه لا تثبتها محاسنها التي هي البر
والحياء والعفة ولا تؤثر عليها مساويها التي هي الفجور والجنون والجهل
والخبث وما اشبه ذلك فاذا كانت الا تعنى لا تثبتها محاسنها فهي
اذن لا تبيدها مساويها واذا كانت لا تبيدها مساويها وكان كل ما
لم تبده مساويه لم يتسلط الفساد عليه فالنفس اذن لا تسلط الفساد
عليها واذا كان الفساد لا تسلط عليها فاذن ليست بميتة

الباب السابع وهو اثبات ان النفس مفكرة عاقلة

يفسد

وقد تحقق الان ان النفس مفكرة عاقلة من وجوه شتى اما اول ذلك فمن قبل ما وجدت
من الصناعات التي ينتفع البشر بها فانه لا يقدر احد ان ينكر ان الصناعات
وجدت باطلا وعبثا لانها ليست بعبث لا منفعة فيها بل منفعتها ظاهرة
فيه فان كانت الصناعات نافعة للبشر ومنفعتها لحواس البشر فان وجدها
انما هو احتيال وتركيب من الفكر والفكر هي الفضيلة للنفس التي بها
وجدت الصناعات فالنفس اذن مفكرة وقد يستدل ايضا من
قبل ذلك على ان النفس مفكرة من قبل ان حواسنا لا تقدر على ادراك
طبايع الاشيا وانه ليس كما يرينا حواسنا في الظاهر فكذلك يجب
ان يقدر حقايق الاشيا في الباطن والامر الذي يليه من العلم بها ليس
الظاهر ولكنه الباطن فاما الباطن من حقايق جواهرها الذي اياه
نعني فلا سبيل للحواس اليه فان من الاشيا اشيا كثيرة اذ هي مختلفة
في طبايعها متفقة في صورها واشكالها وحدودها فاما تمييز ما بين
طبايعها ومعرفة كنهها فلا سبيل لها اليه فاذا كانت حواسنا
لا تقدر على تمييز طبايع الاشيا وكنا نحن نعرفها باعيانها ونعلم حقايق
طبايعها ونعقل الى كنه معرفتها وذلك لما قد نستعمل كل شي منها في
الوجوه الحاضرة في الموافق له ونقلبه الى الامر الذي نطلبه منه فليس يجب
انا انما ادركنا علم ذلك بالحواس التي لا تقدر على ادراك حقايقها وطبايعها
بل بغيرها الذي هو فكرة النفس فاذا كان ذلك كذلك فالنفس اذن
مفكرة عاقلة ومع هذا ايضا فليس من شي يريد علاجه الانسان فيصوره
في انفسنا قبل ان نبتدئ به وليس هذا شيا غير شرف النفس وفضلها
وذلك لان نفس يلامس هذه الاشيا وينال هذا العلم وفضل المعرفة
هذه الاشيا من خارج لكنها تنال ذلك من تلقا ركيتها وذكا فطنتها
وبه يتقدم الامور ويقدرها ويرتبها ويدبرها ولذلك ما يبادر بعديه

الاشيا في انفسنا ثم نطلبها بعينها لنا فهذه فضيلة للنفس وشرف لها ان تصنع
كما صنعت من شي تملكه قبل ان تطلبه كما ذهب عقلها وانما طلبه شي لنا
على الحواس كلها من جهة ما وصفنا اعني بقدمها في تفصيل ما النفس تعالجه
في وجهها من التقدير والتقدير من قبل ان تباشرها بفعلها وتطلبها
بفعلها واذا كان ذلك كذلك فالنفس اذن متكثرة بما قد اضطررنا الا

كمل ما وضع الفيلسوف في صفة النفس
والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد واله اجمعين

عيون المسائل

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

العلم ينقسم الى تصور مطلق كتصورنا الشمس والقمر والعقل والنفس
والى تصور مع تصديق كما نحقق كون السموات كما اكر المتحركة بعضها في
جوف بعض ونعلم ان العالم محدث فمن التصور ما لا يتم الا بتصور يتقدمه
كما لا يمكن تصور الجسم ما لم يتصور الطول والعرض والعمق وليس
اذا احتاج تصور الى تصور يتقدمه يلزم ذلك في كل تصور بل لا بد
من الانتها الى تصور يقف ولا يتصل بتصور يتقدمه كالوجوب والامكان
والوجود فان هذه لا حاجة بها الى تصور شي قبلها مستعملا لتصورها
بل هذه معان ظاهرة صحيحة مركوزة في الذهن ومتى رام احد
اظهار هذه المعاني بالكلام عليها فانما ينبه الذهن لانه يروم
اظهارها باشيا هي اشهر منها ومن التصديق ما لا يمكن ادراكه
ما لم يدرك قبله اشيا اخر كما انا نريد ان نعلم ان العالم محدث
فنحتاج اولا ان يحصل لنا التصديق بان العالم مؤلف وان كل
مؤلف محدث ثم نعلم ان العالم محدث ولا محالة ينتهي هذا التصديق
الى تصديق لا يتقدمه تصديق يتبع به التصديق وهذه احكام اوليه
ظاهرة في العقل كما ان طرفي نقيض ابدا يكون احدهما صادقا
والاخر كاذبا وان الكل اعظم من جزئه والعلم الذي نطلب به هذه
الطرق ويوصلنا تلك الطرق الى تصور الاشيا وتصديقها هو
علم المنطق وغرضنا هو معرفة هذين الطريقين اللذين ذكرناهما
حتى نعرف بين التصور التام والناقص عنه والتصديق اليقيني
والقريب من اليقيني وغالب الظن ما هو والشك فنتخلص لنا
من هذه الاقسام التصور التام والتصديق اليقيني الذي لا سبيل
للشك اليه فنقول ان الموجودات على ضربين
احدهما اذا اعتبر ذاته لم يجب وجوده ويسمى ممكن الوجود والثاني
اذا اعتبر ذاته وجب وجوده ويسمى واجب الوجود فان كان
ممكن الوجود اذا فرضناه غير موجود لم يلزم منه محال ولا غنى لوجوده

عن علة واذا وجد صار واجب الوجود بغيره فيلزم من هذا انه كان مالم
يزل ممكن الوجود بذاته واجب الوجود بغيره وهذا الامكان اما ان
يكون شيئا فيما لم يزل واما ان يكون في وقت دون وقت والاشياء
الممكنة لا يجوز ان تمر بلا نهاية في كونها علة ومعلولا ولا يجوز كونها على سبيل
الدور بل لا بد من انتهائها الى شئ واجب الوجود وهو الموجود الاول
فالواجب الوجود متى فرض غير موجود لزم عنه محال ولا علة لوجوده
ولا يجوز كون وجوده بغيره وهو السبب الاول لوجود الاشيا ويلزم
ان يكون وجوده اول وجود وان ينزه عن جميع انحاء النقص فوجوده
اذن تام ويلزم ان يكون وجوده اتم الوجود ومنزها عن العلل مثل المادة
والصورة والفاعل والغاية ولا ماهية له سوى انه واجب الوجود وهذا
وجوده ويلزم من هذا ان لا جنس له ولا فصل له ولا حد له ولا برهان عليه
بل هو برهان على جميع الاشيا ووجوده بذاته ابدي ازلي لا يجوز
العدم وليس وجوده بالقوة ويلزم من هذا ان لا يمكن ان لا يكون ولا
حاجة به الى شئ يمد بقاءه ولا يتغير من حال الى حال وهو واحد بمعنى
ان الحقيقة التي له ليست لشئ غيره وواحد بمعنى انه لا يقبل التجزي كما يكون للاشياء
التي لها عظم وكمية فاذن ليس يقال عليه كم ولا متى ولا اين وليس بجسم
وهو واحد بمعنى ان ذاته ليس من اشياء عنها كان منها وجوده
ولا حصل ذاته من معان مثل الصورة والمادة والجنس والفصل
ولا ضد له وهو خير محض وعقل محض وعاقل محض وهو الله كلما انه
واحد وهو حكيم وحي وعالم وقادر ومريد وله غاية الجمال والكمال والبهاء
وله اعظم السرور بذاته وهو العاشق الاول والمعشوق الاول ووجود
جميع الاشياء عنه على الوجه الذي يعقل اثر وجوده الى الاشيا فيفيض
موجوده والموجودات كلها على الترتيب حصل من اثر وجوده
والكل موجود من وجوده فيض وهو مرتبة منه وهو وجد جميع الاشياء
عنه لا عن حاجة مقصدية فقصدنا ولا يكون له قصد الاشيا ولا صدور

الاشياء

الاشياء عنه على سبيل الطبع من دون ان يكون له معرفة ورضا بصدورها عنه
وحصولها وانما ظهور الاشياء عنه لكونه عالما بذاته وبانه مبدأ النظام
في الوجود وعلى ما يجب ان يكون عليه فاذن علمه علة لوجود الشئ الذي
يعلمه وعلمه للاشياء ليس بعد زمان وهو علة لوجود جميع الاشياء بمعنى انه يعطيها
الوجود الابدي ويدفع عنها العدم مطلقا لا بمعنى انه يعطيها وجودا جديدا
بعد كونها معدومة وهو علة المبدع الاول والابداع هو حفظ ادامة
وجود الشئ الذي ليس وجوده لذاته وادامة لا تتصل بشئ من العلل
غير ذات المبدع ونسبة جميع الاشياء اليه من حيث انه مبدعها وهو
الذي ليس بينها وبين مبدعها واسطة وبوساطته يكون علة للاشياء الاخر
نسبة واحدة وهو الذي ليس لافعاله علة وليس ما يفعله لشئ اخر واول
المبدعات عنه شئ واحد بالعدد وهو العقل الاول ويحصل في المبدع
الاول الكثرة بالعرض لانه ممكن الوجود بذاته واجب الوجود بالاول
ولانه يعلم ذاته ويعلم الاول وليست الكثرة التي فيه من الاول لان امكان
الوجود هو لذاته وله من الاول وجوب الوجود ويحصل من العقل الاول
لانه واجب الوجود وعالم بالاول عقل اخر ولا يكون فيه كثرة الا بالوجه
الذي ذكرناه ويحصل من ذلك العقل الثاني بانه ممكن الوجود وبانه يعلم
ذاته الفلك الاعلى بمادته وصورته التي هي النفس والمناسبة ان هذين
الشيئين يصيران سبب شيئين اعني الفلك والنفس ويحصل من العقل
الثاني عقل اخر وفلك اخر تحت الفلك الاعلى وانما يحصل منه ذلك
لان الكثرة حاصلة فيه بالعرض كما ذكرناه بديا في العقل الاول
وعلى هذا يحصل عقل وفلك من عقل وعقل الى ان تنتهي هذه العقول
والافلاك الاعلى طريق الحد الى ينتهي العقول الفعالة الى عقل فعال مجرد
عن المادة وهناك يتم عدد الافلاك وليس حصول هذه العقول
بعضها من بعض متسلسلا الى غير نهاية وهذه العقول مختلفة الانواع

كل واحد منها نوع على حدة والعقل الاخير منها سبب وجود الانفس الارضية
من وجه وسبب الاركان الاربعة بوساطة الافلاك من وجه آخر ويجب ان
يحصل من الاركان الامتزاجات المختلفة على النسب التي فيها المستعد لقبول
النفس النباتية والحيوانية والناطقة من جهة الجوهر الذي هو سبب
تمام الكون في هذا العالم والافلاك التي حركاتها مستديرة على شيء ثابت
غير متحرك ومن تحركها وحركات بعضها لبعض على الترتيب يحصل الاركان
الاربعة وكل واحد من العقول عالم بنظام الخير الذي يجب ان يظهر
منه فبتلك الحال يصير سببا لوجود ذلك الذي يجب ان يظهر منه و
الاجرام السماوية لها معلومات كلية ومعلومات جزئية وهي قابلة
لنوع من انواع الانتقال من حال الى حال على سبيل التخيل ويحصل بسبب
ذلك التخيل لها انواع الحركات الجسمانية وذلك للسبب وهو سبب الحركة
فيحصل من جزئيات تخيلاتها المتصلة الحركات الجسمانية ثم تلك
التغيرات تصير سببا لتغير الاركان الاربعة وما يظهر في عالم الكون
والفساد من التغير واشتراك الاجرام السماوية في معنى واحد وهو
الحركة الدورية الصادرة عنها يصير سبب اشتراك المواد الاربع في
مادة واحدة واختلاف حركاتها يصير سبب اختلاف الصور الاربع
وتغيرها من حال الى حال يصير سبب تغير المواد الاربع وكون ما يتكون
منها وفساد ما يفسد منها والاجرام السماوية وان شاركت العناصر
الاربع في تركيبها من مادة وصورة فان مادة الاجرام والافلاك
مخالفة لمواد العناصر الاربع والكائنات كما ان صورة تلك مخالفة
لصورة هذه مع اشتراك الجميع في الجسمية لان الابعاد الثلاثة فيها مفروضة
ولان ذلك كذلك فلا يجوز وجود الهيولى بالفعل خاصة خالية عن
الصورة ولا وجود الصورة الطبيعية مجردة من الهيولى بل الهيولى
محتاجة الى الصورة لتصير بها موجودة بالفعل ولا يجوز ان يكون احدهما
سبب وجود الآخر بل هناك سبب يوجدهما معا والحركات السماوية

وضعية

وضعية دورية والحركات الثلاثة اي مستقيمة مكانية وحركة الكمية والكيفية و
الحركات المستقيمة لازمة للبسائط وهي على ضربين احدهما من الوسط والآخر
الى الوسط وحركة الاشياء المركبة بحسب غلبة البسائط من المواد الاربع
عليها ومبدأ الحركة والسكون متى لم يكن عن خارج او عن ارادة او على لون
واحد او سكونا على هذا الحد سميت طبيعية او يكون حركات متلونة متساوية
من غير ارادة وسمي نفسانية او حركة مع ارادة وعلى لون واحد وسمي
النفس الفلكية او الوان كثيرة كيف ما كانت وسمي النفس الحيوانية والحركة
يتصل بها اشياء ويسمى زمانا ومنقطع الزمان يسمى آنا ولا يجوز ان يكون للحركة
ابتداء زماني ولا آخر زماني فاذن يجب ان يوجد متحرك على هذا اللون ومحرك
كذلك وان كان المحرك ايضا متحركا احتاج الى محرك اذ لا ينفك المتحرك من المحرك
ايضا ولا يتحرك شيء بذاته فاذن يجب ان لا يكون بلا نهاية بل ينتهي الى محرك
لا يكون متحركا والا ادى الى وجود متحركين ومحركين بلا نهاية وهذا محال
والمحرك الذي لا يكون متحركا يجب ان يكون واحدا ولا يكون ذا عظم ولا
جسما ولا يكون متجزيا ولا فيه كثرة بوجه من الوجوه وسطح الحاوي المماس
لسطح الجسم المحوي يسمى مكانا وليس للفراغ وجود والجهة تتحدد من الاجرام السماوية
لانها محيطة ولها مركز والجسم الذي لا يكون فيه الميل الطبيعي لا يقبل الميل
القسري لانه متى كان في طبعه الميل الدوري لا يجوز ان يقبل الميل المستقيم
وكل كائن فاسد يكون فيه الميل المستقيم والفلك بطبعه الميل المستدير
وليس فيه مبدأ الميل المستقيم فيه الى ان لا يكون له جزء والاجسام ليست مركبة
من اجزاء لا تتجزأ لها ولا تتالف من الاجزاء التي لا تتجزأ لها تاليف الجسم ولا الحركة
ولا الزمان والاشياء ذوات المقادير والاعداد ذوات الترتيب
لا يجوز ان تحصل بالفعل بلا نهاية ولا يجوز بعد بلا نهاية في الخلاء و
الملا وان جاز وجود بلا نهاية فلا يجوز ان يكون حركة متصلة الا الحركة
المستديرة والزمان يتعلق بهذه الحركة والحركات المستقيمة لا يكون لها اتصال

لا حيث يتوجه في جهة ولا حين ينعطف ولا حين تحصل زاوية في رجوعها الى انعطافها
ولكل جسم له مكان خاص اليه ينجذب فان كان الجسم بسيطا وجب ان يكون مكانه
وشكله على نوع واحد لا يكون فيه خلاف ويكون هكذا الجسم المستديرة وشكل
كل واحد من العناصر الاربعة على مثال الكرة ولكل جسم قوة بها يكون ابتدا
حركته بذاته وسبب اختلاف الانواع اختلاف مبادئها التي فيها و
بسائط العالم لها اماكن يكون فيها وليس لواحد منها مكانان والعالم مركب
من بسائط صارت كرة واحدة وليس خارج العالم شيء فاذن ليس في
مكان ولا ينقص الى فراغ ولا الى ملا ولكل جسم طبيعي اذا انتهى الى مكانه
الخاص لم يتحرك الا بالقسر فاذا فارق مكانه تحرك اليه بالطبع وطبع الفلك
طبع خامس لا حار ولا بارد ولا ثقيل ولا خفيف والفلك لا يخرقه شيء وليس
فيه ميل الى حركة مستقيمة وليس لحركته ضد وليس وجود الفلك ليكون عنه شيء
آخر بل ذلك له حال خاصة وحركته نفسانية لا طبيعية وليست حركته شهوة
او غضب لكن من جهة ان له شوقا الى التشبه بالعقليات المفارقة للمادة
ولكل واحد من الاجرام الفلكية عقل مفارق خاص له يشتاق الى التشبه به
ولا يجوز ان يكون تشوق الجميع الى شيء واحد من جنس واحد بل لكل واحد
له تشوق خاص مخالف لتشوق الآخر والكل مشتركون في ان المعشوق
واحد وهو المعشوق الاول ويجب ان يكون القوة المحركة للكل واحد
بلا نهاية والقوى الجسمانية لكل واحد منها متناهية فلا يجوز ان يكون
قوة واحدة متناهية تحرك جسما زمانا غير متناه ولا ان تحرك جسما غير
متناه قوة متناهية ولا يجوز ان يكون جسم علة لوجود جسم ولا علة نفس
ولا علة عقل والاجسام الاثنة (?) من الاركان الاربعة فيها قوى تعطيها الاستعداد
للفعل وهي الحرارة والبرودة وقوى تعطيها الاستعداد لقبول الفعل
وهي الرطوبة واليبوسة وفيها قوى اخر فاعلة ومنفعلة كالذوق الفاعل
في اللسان والمعي (?) والشم الفاعل في آلة الشم وكالصلابة واللين والخشونة
واللزوجة وهكذا كلها تتولد من تلك الاربع التي هي اول والجسم الشديد الحرارة
بطبعه هو النار والشديد البرودة هو الماء والحار الرطب هو الهوا و

الت

والشديد اليبس هو الارض وهذه العناصر المواد الاربعة التي هي اصول الكون
والفساد قابلة لاستحالة بعضها الى بعض والاشياء الكائنة الفاسدة التي تتولد
انما تتولد من الامزجة التي تتولد فيها على النسب المختلفة التي تعطيها الاستعداد
لقبول الخلق المختلفة والصور المختلفة التي بها قوامها وتتولد من هذه الصور
الكيفيات المحسوسة وهذه الكيفيات تبطل ويخلفها غيرها والصور باقية
بحالها وما يحصل من الامزجة الاربعة يبقى قوامها وصورها ولا يبقى
وحقيقة المزاج هو تغير الكيفيات الاربع عن حالها وانتقالها من ضد
الى ضد وتلك النسب من القوى الاصلية وتاثير بعضها في بعض حتى
تحصل كيفية متوسطة وحكمته تعالى في الغاية لانه خلق الاصول وخلق منها
الامزجة المختلفة وخص كل مزاج بنوع من الانواع وجعل كل مزاج كان
ابعد عن الاعتدال سبب نوع كان ابعد عن الكمال وجعل النوع الاقرب
من الاعتدال المزاج البشري حتى يصلح لقبول النفس الناطقة ولكل نوع من
النبات نفس هي صورة ذلك النوع ومن تلك الصورة تتولد القوى
التي يبلغ بذلك النوع كماله بالآلات التي بها يفعل وحال كل نوع من انواع
الحيوان على هذا والانسان من جملة الحيوان خاص بان له نفسا تتولد منها
قوى يفعل افعالها بالآلات الجسمانية وله زيادة قوة بان يفعل لا بآلة
جسمانية وتلك هي قوة العقل ومن تلك القوة الغاذية والمنمية والمولدة
ولكل واحد من هذه قوى تخدمها ومن قواها المدركة القوى التي هي اعني
الحواس الخمس والباطنة اعني الحس المشترك والمتخيلة والحافظة والوهم
والمفكرة والقوى المحركة الشهوانية والغضبية والتي تحرك الاعضاء وكل
واحدة من هذه القوى التي ذكرناها تفعل بآلة ولا يمكن الا كذلك وليس و لا

واحد من هذه القوى بمفارقة من هذه القوى العقل العملي وهو الذي يستنبط ما يجب
فعله من الاعمال الانسانية ومن قوى النفس العقل النظري وهو الذي به تتم جوهر
النفس وتصير جوهرا عقليا بالفعل ولهذا العقل مراتب يكون مرة
هيولانيا ومرة عقلا بالملكة ومرة عقلا مستفادا وهذه القوى التي تدرك
المعقولات جوهر بسيط وليس بجسم ولا يخرج من القوة الى الفعل
ولا يصير عقلا تاما الا بسبب عقل مفارق وهو العقل الفعال الذي يخرجه
الى الفعل ولا يجوز ان يكون المعقولات متخصصة في شيء متجزئ او ذي
وضع وهو مفارق المادة يبقى بعد موت البدن وليس فيه قبول الفساد
وهو جوهر ابدي وهو الانسان على الحقيقة وله قوى تنبث في الاعضاء وظهوره
من واهب الصور يكون عند ظهور الشيء الصالح لقبوله وهو البدن فحيثما يستحق
الظهور وذلك الشيء هو الجسد والروح اللاتي في صمن القلب من اجزاء البدن
وهو الموضوع الاول للنفس ولا يجوز وجود النفس قبل البدن كما تقول افلاطون
ولا يجوز انتقال النفس من جسد الى جسد كما يقوله التناسخية وللنفس بعد الموت
سعادات وشقاوات وهذه الاحوال متفاوتة للنفوس وهي امور هي لها
مستحقة وذلك لها بالوجوب والعدل كما يكون انسان تحسن تدبير صحة البدن
فمن تلك الجهة لا ياتي المرض ويصح بدنه والاخر يسيء التدبير لبدنه بالشره والاكل
المضرات فمن تلك الجهة يمرض بدنه والتوفيق في الامور بيد الله تعالى وكل
ميسر لما خلق له وعناية الله محيطة بجميع الاشياء ومتصلة بكل واحد وكل
كائن فبقضائه وقدره والشرور ايضا بقضائه لان الشرور على سبيل التبع
للاشياء التي لابد لها من الشر والشرور واصلة الى الكائنات الفاسدات
وتلك الشرور محمودة على سبيل العرض اذ لو لم تكن تلك الشرور اليسيرة
لم تكن تلك الخيرات الكثيرة دائمة وان فات الخير الكثير الذي يحصل الى ذلك
الشيء لاجل اليسير من الشر الذي لابد منه كان الشر حينئذ اكثر والله اعلم
تمت عيون المسائل وشايح العلوم للشيخ الفاضل ابي نصر الفارابي قدس روحه

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و ستایش مر خدایی را که گرداننده عقل و جانست و پدید آرنده
زمین و آسمانست و درود بر محمد مصطفی علیه السلام که برگزیده
رحمانست و مهتر انبیا و نبی آخر الزمان است و بر آل و اصحاب او
اما بعد این کلمه چندیست در معرفت مبدا و معاد که بالتماس دوستی
از دوستان تحریر افتاده است ان شاء الله بر وفق مراد باشد

۱

کلمهٔ اول هر موجود است اگر در وجود و کمال وجود محتاج غیر نیست
بلکه وجود و کمال وجود او از ذات خود است آن واجب الوجود
است تعالی و تقدس بدانکه وجود و کمال وجود درین موضع هر دو یکیست
از جهت آنکه در ذات او هیچ کثرتی نیست و اگر در وجود محتاج غیر است
اما در کمال وجود محتاج نبود و آن عقل است از جهت آنکه کمال او
مقارن وجود است بلکه وجود او خود کامل و تمام است و اگر در وجود
و کمال وجود محتاج است آن نفس است که وجود او در اصل فطرت
بی کمال است و اگر در وجود محتاج است لکن وجود او را کمال نیست
نه فطری نه اکتسابی آن جسم است و مراد بکمال اینجا علم و قدرت و ارادت
و حیوة میخواهیم پس بدانکه وجود واجب الوجود اول است

سه

از برای آنکه وجود جملهٔ موجودات منتهی بوجود اوست پس اول
باشد و از آن روی که وجود او منتهی بوجود غیر نیست او اعلا
و اشرف است و وجود او سبب و علت وجود موجودات است
و جملهٔ موجودات در وجود یا در کمال وجود محتاج اند بوی و عقل اول
در وجود محتاج اوست اما در کمال وجود محتاج نیست و نفس

در وجود و کمال وجود محتاج است اما در وجود محتاج واجب الوجود است
و در کمال وجود او را آلتی باید تا بآن آلت کسب کمال کند و آن جسم است
و آلت جسمانی کلا دوم هر چه موجود است یا در وجود موقوف هیچ
چیز نیست آن واجب الوجود است یا موقوف بر چیزی دیگر
آن ممکن الوجود است و ممکن الوجود یا قائم است بنفس خود یعنی وجود
او بهیچ وجود دیگری نیست آن جوهر است و یا قائم نیست بذات خود
بلکه قیام او بچیزی دیگر است آن اعراض است و جوهر پنج است
زیرا که جوهر یا مجرد است از ماده و آن عقل است و یا مجرد نیست
اگر مجرد نیست از ماده یا تصرف می کند و آن نفس است و اگر نمی کند
یا محل است و آن هیولی است و یا حالست و آن صورت است و یا مرکب
است از هر دو و آن جسم است اما عرض نه است اول کم است
یعنی چندی و آن بر دو قسم است یکی کم متصل و آن یا طولست و بس و آنرا
خط خوانند و یا طولست و عرض با هم و آنرا سطح خوانند و یا طول و عرض
و عمقست با هم و آنرا جسم تعلیمی خوانند و دوم کم منفصل است و آن عدد
است و آن یا زوج است یا فرد دوم کیف است یعنی چگونگی و آن کیفیات
نفسانی است و آن ادراک و تحریک است و ادراک یا ادراک
کلیات است و آن علم و جهل و ظن است یا ادراک جزئیات است
و آن مسموعات و مبصرات و مذوقات و مشمومات و ملموسات است
اما محسوس بقوت بینایی روشنی و تاریکی است و رنگها گوناگون و محسوس
بقوت شنوایی حرف و صوت است اما محسوس بقوت ذوق طعم است
و آن نه است حلاوت و حموضت و عفوصت و ملوحت و مرارت
و دسومت و قبض و عذوبت و تفاهت و محسوس بقوت بویایی

بوی خوش و ناخوش است و محسوس بقوت لمس گرمی و سردی و تری و خشکی
و سنگی و سبکی و سختی و نرمی است سیم این است یعنی بودن چیزی
در جایی و هیچ چیز در یک زمان در دو مکان نباشد و دو چیز در یک
زمان در یک مکان نباشد پس هر چیزی که در یک زمان در مکانی باشد
حصول او را در زمان دوم در مکانی دیگر حرکت خوانند و در مکان اول
سکون و دو جوهر که در دو مکان باشند اگر میان ایشان سومی گنجد
افتراق خوانند و اگر سومی نگنجد اجتماع چهارم متی است یعنی
بودن چیزی در زمانی چنانکه بودن موسی و عیسی در زمانها پنجم
اضافت است یعنی بودن بنسبت با چیزی دیگر بالا و زیر
و پدر و پسر ششم ان یفعل است یعنی اثر کردن چیزی در چیزی
هفتم ان ینفعل است و آن موصوف شدن چیزی بچیزی بود
چنانکه می برد و آن بریده می شود و بریدن ان یفعل است و بریده
شدن آنرا ان ینفعل خوانند هشتم ملک است و آن گرد بر آمدن
چیزی بود بر چیزی را چنانکه محیط بحرکت محاط نقل کند مانند
پیراهن و انگشتری و نعلین نهم وضع است و آن پدید آمدن نسبت
اجزا چیزی بود با چیزی دیگر یا با اجزای خود چنانکه ایستادن
و نشستن است و جمله ممکنات درین اقسام داخل اند و حکما
این را مقولات عشر خوانند والله اعلم سر بدانکه
عقل ده است نه عقول افلاک نه گانه که بحسب هر فلکی یکی
اثبات کرده اند دهم عقل فعال است و آن عقل آخرست

کند پس انسان را از رؤیت منفعل می آرد و نسبت او با انسان چون
نسبت آفتاب با قوهٔ باصره یعنی همچنانکه آفتاب چون بر اجسام
تافته می شود الوان دیده شود همچنین چون اشراق این عقل بر متخیلات
و موهومات و محفوظات و بدیهیات تافته شود علوم و معارف
مدرک گردد و ذاتی و عرضی دانسته شود کلمهٔ سیم جسم یا بسیط است
یا مرکب و بسیط آن بود که از اجسام مختلف پدید آمده نبود و مرکب آن بود
که از اجسام مختلف پدید آمده بود چون نباتات و حیوانات و معادن
و جسم بسیط یا علوی است و آن افلاک است و کواکب و یا سفلی است
و آن عناصر چهارگانه است و مرکب سه است معادن و نبات و
حیوان و حکما افلاک و کواکب را آبا خوانند و عناصر اربعه را
امهات خوانند و مرکبات سه گانه را موالید خوانند و ترتیب
افلاک نه گانه چنین است اول فلک قمر است تحت الکل او جملهٔ
کواکب را می پوشاند و هیچ کوکبی او را نمی پوشاند الا سایهٔ زمین پس
گفتند او بر فلک اول است و عطارد ما فوق خود را می پوشاند و قمر
را نمی پوشاند گفتند که او بر فلک دوم است و همچنین عطارد
زهره را می پوشاند و زهره را دیدند مانند خالی بر روی آفتاب
پس گفتند آفتاب بر فلک چهارم است بالای او مریخ و بالای مریخ
مشتری و بالای مشتری زحل و بالای زحل فلک البروج که باقی
کواکب آنجا اثبات کرده اند و گفتند که قمر ماهی دوری کند
و عطارد و زهره و آفتاب هر سال دوری کنند و مریخ در قریب
یک سال و نیم و مشتری در قریب دوازده سال و زحل در سی سال

و فلک البروج در سی و شش هزار سال و این فلک که جملهٔ افلاک و کواکب را
در یک شبانروز می گرداند نشاید که در اندرون جملهٔ افلاک باشد
زیرا که محال بود جسم صغیر جسمی را که چندین هزار بار از وی بزرگتر بود
شنیع می نمود پس گفتند بالای جملهٔ افلاک است و آنرا فلک اطلس خوانند
و بر آن هیچ کوکب اثبات نکرده اند اما ترتیب عناصر چهارگانه
خاک زیر جملهٔ عناصر است زیرا که بر سر آب قرار نمی گیرد و هوا بر
بالای آبست زیرا که آب بر بالای هوا قرار نمی گیرد و آتش بالای هواست
زیرا که شعلهٔ آتش روی بر بالا دارد و شهاب را بر بالای هوا بینند
کلمهٔ چهارم بدانکه هیچ جسمی عظیم تر از فلک اعظم نیست و صاحب شریعت
علیه السلام او را عرش خوانده است قوله تعالی و رب العرش العظیم
و او جملهٔ افلاک را از مشرق سوی مغرب بگرداند و از مغرب
سوی مشرق برد در یک شبانروز و او را جسم کل خوانند و مرکز
او را مرکز عالم خوانند و زمین بجای مرکز اوست و جملهٔ اجسام عالم
در اندرون اوست مانند زردهٔ بیضه در اندرون بیضه و او
حی ناطق است و جنبش او و جملهٔ افلاک بطبع نیست که اگر بطبع
بودی بایستی که برسیدی و او بدان نقطه که برسد از آن مفارقت
نکند پس باید که بارادت باشد و ارادت و حرکت او
باید که از برای سفلیات نباشد زیرا که اشرف از برای
اخس نجنبد پس باید که جملهٔ افلاک را حرکت و ارادت از برای
ادراکی و معشوقی علوی باشد پس باید که چنین حرکت نفسی باشد

و از برای معشوق که عقل است باشد پس باید که ایشان نفس باشد
و عقل باشد و نفس این فلک را نفس کل خوانند و لوح المحفوظ خوانند
از جهت آنکه هرچه بود و هست و باشد او را معلوم و مصور است
و عقل او را عقل اول و عقل کل خوانند و قلم الهی اوست و او اول
چیزی است که باری تعالی ایجاد کرده است بی واسطه چنانکه
پیغمبر علیه الصلوة والسلام میفرماید که اول ما خلق الله القلم و جایی
دیگر می فرماید که اول ما خلق الله العقل پس اگر قلم و عقل هردو یکی
نباشد لازم باشد که دو چیز اول باشد و این محالست و گفته اند
که ادراک الهی بمثابه ید است و عقل اول بمثابه قلم و نفس اول بمثابه لوح
و کتابت است و جز این فلک باقی همه افلاک از مغرب بمشرق می گردند
کلمه پنجم اشارت رفت بانکه جمله افلاک حی ناطق اند اکنون باید که
معلوم گردد که عناصر چهارگانه هیچ یک حیوة ندارند از جهت آنکه
آتش در غایت گرمی است و هوا در غایت تری و آب در غایت
سردی و خاک در غایت خشکی و ایشان از اعتدال دورند و حیوة
در جایی فرود آید که او را اعتدال باشد پس چون افلاک بگردد
شعاع کواکب عناصر را با هم بسرشته و از شعاع و حرارت و روی
قرار گیرد و او را پرورش می دهد تا روح نباتی از واهب الصور
که عقل فعال است بواسطه فیض الهی قبول کند و چون اعتدال
زیادت می شود روح نباتی که نزدیک بود بحیوان قبول کند چنانکه
درخت خرما دارد که بعضی چیزها بحیوان ماند و اگر اعتدال زیادت
شود روح حیوانی قبول کند و اول حیوانی که پدید آید نیک ناقص بود

چنانکه

چنانکه کرم خاکی زمین که بعضی آنست که جز حس لمس ندارد و بعضی آنست که جز
خیال ندارد تا بحیوانی رسد که در کیاست نزدیک بود بانسان
و چون اعتدال زیادت شود چنانکه باعتدال حقیقی نزدیک گردد
چنانکه نزدیک گردد باعتدال روح ملکی قبول کند و این روح در
بلاغت و کیاست مختلف اند با جماعتی چنان بوند که طبیعت ایشان
نزدیک بود بطبع حیوان غیر ناطق و جماعتی چنان شوند که فیض
اولیا بی واسطه قبول کنند و انبیا شوند و مصاحبت بپیوندد و سلطنت
متحد واسطه بر هم آرد و خلق با ایشان پیوندد و الله اعلم
بدانکه در مبادی مرتبه اول عقل است و آن عقل
فلک اول است تا عقل فعال و مرتبه دوم نفس است و این
نفس فلک اول است تا دیگر افلاک و مرتبه سیم هیولی است
و آن هیولی فلک اول است تا عناصر و مرتبه چهارم صورت
است و آن صورت فلک اول است تا عناصر و مرتبه پنجم
جسم است و آن جسم فلک اول است تا جسم عناصر چهار
گانه پس مرتبه متفاوت و مرتبه مرکبات و اول مرکبات
ترکیبی بود که زود منحل شود و بسیاری نماند چنانکه ترکیب
ابرها و بادها و شهب و انواع آثار علوی خوانند و دوم
ترکیبی باشد که مدتی بماند اما حیوة و نمو ندارد و آن ترکیبات
معدنی است چنانکه زر و نقره و زیبق و کبریت و سیم ترکیبی
باشد که نمو و تولید مثل باشد او را اما حیوة ندارد و این

نباتات و چهارم ترکیبی است که نمو و حس دارد اما عقل و نطق
ندارد و این حیوانات غیر ناطق باشند و پنجم آنست که نمو و حس
و نطق و عقل دارد و آن انسانست و این نهایت معاد است
و سدرة المنتهی است و حکمت چیزها باو ظاهر شود و ازینجاست
که گفته اند اول العلم آخر العمل و پیغمبر گفت علیه السلام کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین و انا اولهم خلقا و آخرهم بعثا کلمهٔ
ششم بدانکه آدمی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دوم قوت
تحریک و قوت تحریک اگر بسوی جذب منفعت بود انرا شهوة
خوانند و اگر بسوی دفع مضرت بود انرا خشم خوانند و اما
قوت ادراک بر دو قسم است یکی ادراک ظاهرست و آن پنج
است بینائی و شنوائی و بویائی و چشیدن و بسودن و دوم
ادراک باطنست و آن نیز پنج است اول را حس مشترک خوانند
و این قوتیست در مقدم دماغ نهاده و محسوسات پنجگانه در
وی جمع شوند اما مدرک گردند و اورا حس مشترک از بهر آن
خوانند که او مشترکست میان حواس ظاهر و حواس
باطن و صورت تا در وی منطبع نشود محسوس نگردد زیرا که
چون دو چشم صورتی دریابند صورتی از آن وی در یک حدقه
حاصل گردد و همان صورت در حدقهٔ دیگر حاصل گردد پس اگر
این هر دو صورت در حس مشترک باهم نرسند و متحد نشوند
بایستی که یک چیز را دو دیدی چنانکه احول بیند و همچنین در قوة

سمع و اینجا محلی است معلوم که لایق این مختصر نیست و دوم خیال و او
نگاه دارندهٔ صورتهاست که حس مشترک دریابد و او بمنزلهٔ خزانهٔ
حس مشترکست و گویند که اورا ادراک نیست بلکه حفظ است
و بسبب وجود چیزی از بصر غایب شود و صورت آن چیز در وی بماند
و اگر نه چنین بودی مردم چون کسی را بدیدی ندانستی که اورا بار دیگر
دیده است سوم وهم است و او ادراک معانی کند ازین صورتها
که در خیال است چنانکه بره گوسفند شفقت مادر ادراک کند
و دوستی او گزیند و دشمنی گرگ دریابد و از او بگریزد و این قوت
بجای عقلست در حیوانات غیر ناطق چهارم حفظ است و او نگاه
دارندهٔ این معانی است که وهم دریافته است و اورا ادراک نیست
بلکه بمنزلهٔ خزینه است مر وهم را پنجم قوت متخیله و او قوتی
است که این معانی را بایکدیگر ترکیب کند و اورا اگر وهم استعمال
کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره کلمهٔ هفتم بدانکه عقل انسانی
سه مرتبه دارد اول عقل هیولانی است ساده که در وی هیچ صورتی
نیست مانند آینهٔ مصقل و دوم عقل بالملکه است که در وی اولیات
و محسوسات و وجدانیات حاصل شده باشد سوم عقل بالفعل که
بعد از تاملیات و ترکیبات میان اولیات و بدیهیات حاصل
شده باشد و انرا علوم کسبی خوانند پس اگر کسبیات مشاهدات
باشد و مبدأ و معاد مصور شود و عالم که در معرفت صانع است
مستعد گشته بود چنانکه اورا شکی و شبهتی در آن نمانده باشد و جلد در
آن حاضر باشد انرا عقل مستفاد خوانند و او مجذوب مطلق است

و مطلوب و مقصود اوست و باقی قوتها خادم وی اند و اول خادم که او را
قوت متفکره است و قوت متفکره را قوت متخیله خدمت می کند و وهم
این هر دو را خدمت می کند و حافظ و خیال خدمت وهم می کنند و حس
مشترک این هر دو را خدمت می کنند و حافظ و حواس پنجگانه خادمان
حس مشترک اند و این همه را عقل عملی خدمت میکنند از جهت انکه عقل
علاقه است به تنها از جهت تکمیل قوت نظری و عقل عملی مدبر این علاقه
است لکن قوت محرکه خدمت عقل عملی می کند و عضلات خادم
قوت محرکه اند و جمله قوای حیوانیه را قوای نباتیه خدمت می کنند و رئیس
و مخدوم قوای نباتیه مولده است و نامیه خدمت او می کند و غاذیه
خدمت نامیه می کند و هاضمه و ماسکه و جاذبه و دافعه خادم قوة غاذیه
اند و حرارة و برودت و رطوبت و یبوست خادم قوای طبیعی اند
و اینجا قوت نباتی فانی گردد بعد از ان اجسام اند و قریب ترین جسمی
روح حیوانیست و آن بخارات که از لطافت خون حاصل شود
و مرکب او خونست و مجری خون عروق و شرایین است و منبت عروق
سواکن جگر است و منبع روح طبیعی هم جگر است و این روح از جگر
بعروق سواکن بجمله اعضا می رسد و قوت جذب و هضم و مسک و دفع
می رساند و اما منبت عروق ضوارب یعنی رگهای جنبنده دلست و منبع
روح حیوانی هم دلست و این روح در عروق ضوارب بجمله اعضا می
رسد و فیض حیوانی باعضا می بخشد و اما منبت اعصاب دماغ
است و منبع روح نفسانی هم دماغ است و روح نفسانی بسبب
اعصاب بجمله اعضا می رسد و اعضا را حس و حرکت می بخشد

س

سر حواس ظاهر بمثابه مشکوة است همچنان با روزن و دریچها و حواس باطن
بمثابه زجاجه است همچنان با صفا و لطافت و عقل بمثابه مصباح است
همچنان روشن و نورانی سر بدانکه عرش در عالم بمثابه دلست
و کرسی بمثابه دماغ همچنانکه دل ساده و صافی است عرش همچنان
لطیف و ساده است و بر وی هیچ ستاره اثبات نکرده اند
و ستارگان غیر سبعه سیاره جمله بر کرسی اند و همچنانکه تعلق روح
بدلست و استوا و استقرار و استعلا بر وی همچنین تعلق باری
تعالی بعرش است و استعلا و استوا و استقرار بر انجاست
لکن همچنانکه مظهر افعال ایزدی بسبب دوران کواکب در برج
کرسی است و ثبات وی بر انجاست و این شعاع کواکب
که بر عناصر تافته می شود و این طبیعت و عناصر را باهم می سرشته
بمثابه بخار است و رسیدن نتایج از معادن بنباتات و از
نباتات بحیوانات و از حیوانات بانسان و از انسان بعقول
و از عقول بنفوس و اتصال بعالم ملکوت بغیر و ن بمثابه صبح است
و این وصول بجبل طور بر می آید که تفصیل آن مشکل است
و لایق این مختصر نیست بمثابه جبل صبح است و همچنانکه نفس انسانی
گاهی بمعقولات مشغول است و گاهی بحواس باطن و گاهی بحواس
ظاهر و تجلی او در این مراتب کانه علی سبیل التدریج همیشه
می باشد گاهی از عالم معقولات بسبیل محسوسات می رسد

وگاهی از سفل محسوسات بعلو معقولات ترقی میکنند همچنین باری تعالی
تجلی کند از عرش بعقول و نفوس فرو می آید تا بعقل و نفوس عالم دنیا
رسد بلکه باشد که با روح جزوی و شخصی پیوندد و از وی با حس مشترک
منعکس شود و مشاهدت افتد و این را در عالم مکاشفات تفصیل تمام است
پس اگر مردم تامل کنند در وقت انفتاح بصر معلوم گردد که
اول چیزی که بینند واجب الوجود بود تعالی و تقدس از جهت
آنکه چون شخصی مثلا شخصی را دید اول لون او را دریافته دیده
نشود و پیش از آن باید که هوا صافی دیده بود و بعد از آن صفت و
روشنائی را دانسته باشد و پیش از آن جسم مخصوص را و پیش
از آن جسم عام را و پیش از جسم عام وجود مخصوص را و پیش از
وجود مخصوص وجود مشترک را و پیش از وجود مشترک وجود
عام شامل را و پیش از وی وجود مطلق و هستی مطلق دریافته باشد
و هو المطلوب کما هستی باری تعالی منبع خیرات است و از وی
هیچ شر فائض نشود بلکه هر چه او ایجاد کرده است همه خیرات است
و شر در طریق خیر افتاده است چنانکه در آفریدن آتش و
آب خیر تمام است اول آنکه ایشان اجزای عالم اند و دوم آنکه
اجزای ترکیب موالید اند سوم آنکه مکمل علت غائی بعض موالید
اند چنانکه آتش در طبخ و تشدید و نضج و اضائت در شبها و بلک
و مصابیح و همچنین در آب و هوا و خاک منافع بسیار است
چنانکه بتفصیل اینها شرحها مطول باید لکن بتامل بیشتر معلوم گردد
و همچنین در آفریدن آهن و قوت غضبی و شهوی منافع بیشتر از آن
است که باین قدر تحریر تفصیل توان کرد پس اگر وقتی کسی در آب غرق
شود

شود یا صیدی در آتش سوخته گردد و یا با آهن مجروح گردد نگویند که این
شر است بلکه این افعال لازم ذات اوست و وجود ذات
اول این لوازم محالست پس معلوم شد که شر در طریق وجود بعضی
موجودات است کما آنکه روح طبیعی مرکب روح حیوانیست
و روح حیوانی مرکب روح نفسانی است و حرارت در رطوبت و یبوست
و برودت مرکب روح طبیعی است و میل حرارت بیبوست و میل
رطوبت بحکه و میل برودت چنانکه با اعتدال نزدیک باشند به دماغ
و مرکب قوه غضبی حرارت است و مرکب قوت شهوی برطوبت است
و مرکب قوت نفسانی رطوبت و اعتدال دماغ است و قوت غضبی را
نفس سبعی خوانند و بعضی اماره و قوت شهوی را نفس بهیمی و نفس لوامه
خوانند و قوت نفسانی که مخصوص است با انسان نفس مطمئنه و نفس
ملکی خوانند و دو قوت حاکم اند یکی قوت عقل و دوم قوت وهمی و هر گاه
که قوت غضبی و شهوی در فرمان وهم باشند فعلی که از ایشان صادر
می شود افعال شیطانی باشند و اگر در فرمان عقل باشند افعال
ایشان افعال ملکی باشد و گویند ابلیس قوت وهم است که او هرگز
فرمان عقل نبرد و در فرمان او نباید مر آدمی را هر که مطیع نگردد بخلاف
قوای نباتی و حیوانی که همه مطیع آدمی اند و سجده آدم کردند
پس بدانکه هر علمی که عقل و نفس اول را معلوم گشت یعنی در لوح
محفوظ مکتوب و منقش و مصور است از آن قضای الهی خوانند و
و هر چه سال بسال و ماه بماه و روز بروز و ساعت بساعت

بدید می آید که در لوح است انرا قدر خوانند و قدر موافق قضا باشد
اما باشد که موافق ارادت اول نبود چنانکه میگوید لا یرضی لعباده
الکفر و باشد که موافق امر نبود چنانکه فرمود ایمان آورید و نیاوردند
پس اگر خواهی که چیزی از نفس خود تصور کنی و خود را در یابی
باید که خود را فرض کنی در حالتی چنانکه جملهٔ اعضا خود را فراموش
کنی و جملهٔ عوارض را از گرمی و سردی و رنج و راحت چنانکه هیچ
نه بینی و نشنوی و نگوئی آن چیز که در آن وقت باشد در یابی آن چیز
حقیقت و ماهیت تو باشد و تو آن باشی و در وقتی که از سر خشم
گوئی که من چنین کردم یا من چنین گفتم آنچه تو بمن اشارت کنی تو نیز
تو آن باشد و اگر خواهی که عالم قدس را در یابی باید که در وقت آنکه
مردم جمع شده باشند چنانکه در جنگ و عیدها و جایها هوی مردمان
و آواز طبل و کوس بهم آمده باشد در آن وقت تامل عالم ملکوت
و جبروت کن عظیم ذوقی در یابی و باشد که در وقت اسب دوانیدن
فرض کنی که همه جهت همه را ترک کردم و خود را بجود بحضرت الهی
می برم هم ذوقی تمام در یابد و هر چه در خیال و وهم خود را بینند
خود را در عالم ملکوت ببین بهره در ین وقت توجه عالم قدس کنند
موسی وار در کوه طور در مناجات بهره و اگر بعقل اخیر پیوندد جبرئیل
را علیه السلام در یافته بود و اگر بعقل اول پیوندد در طریق مسعود
معراج عرشی در یافته بود و همچنین اگر از عالم وهم بعالم غضب و شهوة
آید اگر بشهوت پیوندد از جملهٔ بهایم بود و اگر غضب واقع شود از جملهٔ سباع بود

کلیهٔ هم بدانکه هر چیز را که هست او را وجودی مادی هست و وجودی
صوری هست و آنچه در عقل و ذهن آدمی باشد از موجود صور باشد
شمار و مثلا در عقل صورت انگشتری باشد اما نقش انگشتری در عقل
نبود و اینکه بینی صورت را بینی نه ماده را و آدمی را همچنان که صور
موجودات مصور است صورت وجود خود مصور نیست
و اگر این تصور بر طریق حکمت و تشریح باشد در غایت کمال
بود و پس چون نفس را میل رفتن افتد او را معلوم گردد که او را
مفارقت است که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا پس نفس مردم
در یابد که او مرده است و چون او بدانست که مرده است
خود را لابد در صورتی بیند که حقیقت خود را می بیند که النوم اخ الموت
بعد از آن علم و افعال او یک یک یاد می آید هر فعلی که ملکی بود ثواب
او بود و از آن روح و راحت بیند و هر فعلی که وهمی و شیطانی
بود او را از آن ترس و نفرت باشد و عبارة از اول بهشت
است و از دوم دوزخ و در ین موضع این تفصیل مختصر تمام
است و از ینجا حشر و نشر معلوم گردد پس بدانکه تکلیف
خدای تعالی بندی را بتکلیف آدمی ماند بندهٔ خود را بتکلیف
طبیب ماند مر رنجور را پس اگر رنجور موافقت قول طبیب
کند و آنچه طبیب فرماید که کن آن کند و آنچه طبیب گوید که مکن

بکند صحت یابد و اگر بخلاف کند هلاک گردد و بس بنابر همچنین
اگر موافقت قول باری تعالی و قول رسول علیه الصلوة والسلام
کند نجات یابد و اگر نه هلاک گردد فنعوذ بالله من الهلاک
وصلی الله علی محمد وآله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

تم المختصر الذی الفه الامام اثیر الدین
الابهری قدس سره العزیز

هو

ولقد روینا من طریق علماء اهل البیت علیهم السلام فی اسرارهم وعلومهم التی خرجت منهم
الی علماء شیعتهم ان قوما ینسبون من قریش ولیسوا من قریش فی حقیقة النسب و
هذا مما لا یجوز ان یعرفه الا معدن النبوة وورثة علم الرسالة وذلک مثل بنی امیة
ذکروا انهم لیسوا من قریش وان اصلهم من الروم وفیهم تاویل هذه الآیة الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون معناه انهم غلبوا علی الملک وسیغلبهم
علی ذلک بنو العباس وذلک ان العرب فی الجاهلیة اذا کان لاحدهم عبد اقاراو ان
ینسبه ویلحقه بنسبه فعل ذلک وجاز عندهم وقد وجدنا ذلک من وجوه کریمة من
العرب فیلحق نسبه مولاه وکان هذا من سیرة العرب وقد فعل ذلک رسول الله
زید بن حارثة وکان رسول الله قد اشتری زیدا من سوق عکاظ بمال خدیجة
وکان زیدا قد سرق من ابیه حارثة الکلبی فبیع بسوق عکاظ فلما اشتراه
رسول الله واظهر الله رسوله بدعوته سارعت الی الاسلام خدیجة فسارع زید ایضا
الیه فاستوهبه رسول الله من خدیجة لیعتقه فعلمت خدیجة ذلک فبلغ اباه خبره
بانه مع الرسول فاقبل فی طلبه وکان حارثة من وجوه بنی کلب فصار الی ابی طالب
علیه السلام فی جماعة من وجوه العرب فاستشفع به الی رسول الله فی ان یرد ابنه زیدا
بالعتق او البیع الیه فقال رسول الله زید حر فلیذهب حیث شاء فقال له ابوه الحق
بقومک فقال زید ما کنت لافارق رسول الله فقال له حارثة ابترا منک فقال
زید ذلک الیک فقال حارثة یا معشر قریش والعرب انی قد تبرات من زید فلیس
هو ابنی فقال رسول الله یا معشر قریش والعرب زید ابنی وانا ابوه فدعی زید بن

محمد على رسمهم في الجاهلية في ادعيائهم وكان زيد كذلك حتى تزوج رسول الله صلى الله عليه وآله
ثم تزوج بامرأته فانكر ذلك جماعة جهال الصحابة فخاضوا فيه خوضا كثيرا فانزل الله تعالى يعلمهم
العلة في تزويج رسول الله بامرأة زيد فقال ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله
وخاتم النبيين ثم قال وما جعل ادعياءكم ابناءكم ذلكم قولكم بافواهكم والله يقول الحق وهو يهدي السبيل
ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانكم في الدين ومواليكم وليس عليكم جناح
فيما اخطأتم به ولكن ما تعمدت قلوبكم وكان الله غفورا رحيما ثم ذكر العلة وقال فلما قضى زيد منها
وطرا زوجناكها لكيلا يكون على المؤمنين حرج في ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا
فاخبر عز وجل ان رسول الله صلى الله عليه وآله فعل ذلك ليعلم المسلمين ان ازواج ادعيائهم
حلال تزويجهن بعد مفارقتهن وانهن لسن كازواج الابناء اللاتي حرمهن الله على الآباء
فكان لعبد شمس بن عبد مناف اخي هاشم بن عبد مناف عبد يقال له امية وكان روميا
فنسبه عبد شمس الى نفسه مذهب العرب العبد الرومي امية بن عبد شمس فخرج بذلك
الى هذه الغاية واصل بني امية من الروم ونسبهم في قريش كذلك نسل الزبير العوام بن
اسيد بن خويلد كان العوام عبد الاسيد بن خويلد فتبناه والحق نسبه ولم يكن غرضنا
ذكر مثل هذا ولكن عرض ذكره في هذا الموضع فذكرنا هذا المقدار منه استشهادا به على
غفلة كثير من الناس عن معرفة العلوم الحقيقية في الانساب وغيرها وكان السبب في ذكر
هذا كله ما اوردناه من بيان الابنتين المنسوبتين عند العوام الى الرسول فقد شرحنا
خبرهما ووصفنا حالهما اذا زوجهما

رساله در معرفة طالع

رساله در معرفة طالع

[illegible]

این قسمت بطالع متعلق است چنانکه طالع معین
شود افراح معلوم گردد و اصل او آنست که چون
عطارد کوکب عقل و نطق است فرح او در طالع
باشد و قمر چون نیر اصغر است دلیل حرکت و
مصالح این جهانی فرح او در ثالث بود و زهره چون
کوکب طربست و عشق و طلب تولد و تناسل و
سعد اصغر است فرح او در پنجم باشد و مریخ چون
نحس اصغر است و دلیل شر و فتنه ساقط او نیز
بود فرح او در ششم باشد پس نیر اصغر و سعد
اصغر و سعد اصغر را خانهای فرح تحت الارض
افتاد از طالع اما آفتاب نیر اعظم است و خانه
نهم باشد و مشتری چون سعد اکبر است و دلیل
رجا و امید و اصدقا فرح او در یازدهم باشد
و چون زحل ~~سعد~~ اکبرست دلیل رنج و سختی و مشقت
و فرح او در دوازدهم باشد تا ساقط بود از طالع

نحس

پس

پس نیر اعظم و سعد اکبر و نحس اکبر را خانهای فرح
فوق الارض افتاد تا مرد و نیرین در مقابله همدگر
بودند و در تسدیس و تثلیث طالع و مرد و سعد در
مقابله همدیگر و در تسدیس طالع و مرد و نحس در
مقابله همدیگر و از طالع ساقط اما ترح در مقابله
فرح است چنانکه ترح قمر در نهم است و ترح
آفتاب در سیم قیاس کواکب دیگر همین است

این عمل هم بطالع نسبت دارد و آن چنانست
که هر برجی را بدوازده قسم کرده اند هر قسمی دو درجه
و نیم باشد پس قسم اول بهر صاحب بیت بود تا همچنین
یا بهر دوازده خانه داده شود پس طریق عمل انست
که اگر اثنا عشر بطالع خواهند بگیرند درجه طالع را
در دوازده ضرب کنند و از طالع سیگان طرح
کنند انجا که کمتر از سی ماند اثنا عشر بطالع انجا بود

وحکم همه همین است واین عمل را در استخراج
ضمیرها بکار دارند پس هرکجا اثناعشریه طالع
وقت افتد ضمیر انجا بود واین بجای نظر طالع باشد
اما اثناعشریه کواکب را بکیرند درجات کوکب
وآنرا در دوازده ضرب کنند وسی کان وسی کان
از برج کوکب طرح کنند انجا که کمتر از سی ماند اثناعشر
یه کوکب انجا بود اما زهره در حمل پانزده درجه
وچهار دقیقه پس از ضرب پانزده در دوازده صد
وسی دو حاصل آمد واز ضرب چهار دقیقه در دوازده
جهل وهشت این مضروب را از برج حمل سی کان
سی کان طرح کردیم برسیدند بدوازده درجه
وچهل وهشت دقیقه اما اگر همین ده درجه
زهره را بچهار برج دهند چنانکه دو نیم بحمل ودو نیم
بثور ودو نیم بجوزا ودو نیم بسرطان تا ده درجه
مستغرق شوند ویک درجه وچهار دقیقه باشد

واین

واین نصیب برج اسد بود مناسب عمل اول
اما حکم اثناعشریه کوکب آنست که اگر کوکبی در
اثناعشریه کوکبی افتد چنان بود که بصاحب اثنا
عشریه ناظر بود در خطی از خطوط او وبودن اثنا
عشریه کوکبی در برجی چنان بود که صاحب اثناعشریه
دران برج واثناعشریه هرکوکبی مزاج صاحب
خود دارد وبعضی کسان دلایل را بدو تشبیه
کنند اگرچه اهل روزکار کمتر استعمال کنند
ما یاد کردیم تا کتاب بی فایده او نبود اما اقسام
دیگر هست چون ربیهر ومنتهر ونیم بهر ودر
بحان وارد بحان وجان بختیار ومانند این که
پیشتر بر قول هند است ودرین عهد متروکست
ما نیز یاد کردیم

سایر ورنک دور مستقیم است
واول روز بقول اهل شرع از طلوع صبح صادق وقت

وبقول اصحاب احکام از طلوع نصف قرص آفتاب
ونزدیک مقومات از دایره نصف النهار
امّا اول شب از غروب آفتابست وطلوع
سیاهی از افق مشرق پس شبانروز را بیست
وچهار قسم کرده اند راست وهر قسمی را ساعتی خوانند
وساعات بر دو نوع بود مستوی ومعوج مستوی
آنست که یک جزو از بیست وچهار جزو دایما
پانزده درجه مطلعی باشد بدین سبب او را ساعات
مستوی نام خوانند اما عدد او در روزهای تابستان
وشبهای زمستان زیادت شود واو را ساعات
معتدله نیز خوانند آنست که یک
جزو است از دوازده جزو روز یا شب پس
اگر روز دراز تر یا کوتاه تر شود عدد او از دوازده
بیش وکم نگردد اما نفس او زیاده وکم شود
از پانزده درجه مطلعی بسبب زیاده ونقصان

ازمان او را معوج کنند وزمانی نیز گویند پس
از هفته هر روزی را بکوکبی نسبت کرده اند و
هر شبی را بکوکبی وساعات اول آن روز از
ساعات معوج بدان کوکب دادند چنانک روز
یکشنبه منسوبست بآفتاب پس ساعات اول
ازین روز او راست وساعات دوم زهره را
که تحت آفتابست وساعات سیم عطارد را وچهارم
قمر را وپنجم زحل را وششم مشتری را وهفتم
مریخ را وهشتم آفتاب را ونهم زهره را ودهم
عطارد را ویازدهم قمر را ودوازدهم زحل را و
چون دوازده ساعات روز یکشنبه بر زحل تمام
شود ساعات اول از شب دوشنبه مشتری را
وساعات دوم مریخ را بهمین قیاس می گردد
تا ساعات دوازدهم از شب دوشنبه به
عطارد رسد وساعات دوازدهم روز دوشنبه

قمر را باشد و دوم زحل را بر همین قیاس
شب سه‌شنبه زهره را بود و روز سه‌شنبه
مریخ را و شب چهارشنبه زحل را و روز چهار
شنبه را عطارد و شب پنجشنبه آفتاب را و روز
پنجشنبه مشتری را و شب آدینه قمر را و روز آدینه
زهره را و شب شنبه مریخ را و روز شنبه زحل را
و شب یکشنبه عطارد را و ساعات دوازدهم
ازین شب مریخ را و باز اول ساعت از روز
یکشنبه ساعت آفتاب بود همچنین دوری کند
پس اهل بابل و بزرگان که بتبع ایشان کرده‌اند
چون اسحاق کندی و ابومعشر و دیگر بزرگان
سا استخراج ضمیر بر ارباب ساعات نهاده اند و در
طالعها و قرانها ابتدا و از صاحب ساعات کنند
و مختار بود در هر روزی که کارها که بکوکب منسوبست
و در هر ساعتی که بکوکب او تعلق دارد چنانک روز

یکشنبه

یکشنبه بآفتاب منسوبست دیدار پادشاهان نیک
باشد و آن شغلی که مناسب او بود و حکم شب
همین باشد با تمام هفته

هفت کوکب را در دوازده برج با همدیگر نظرهاست
و از پنج نوع است بهشت قسم قسم اول قرانست
چون دو کوکب در یک درجه و دقیقه برابر شوند آن
قران باشد دوم او تسدیس ایمن است سیم تربیع
ایمن است چهارم تثلیث ایمن است پنجم مقابله است
و یک تثلیث دیگر و یک تربیع و یک تسدیس دیگر
در ایسر است مبلغ هشت باشد اتصال ایمن
بر توالی بود چنانکه از طالع بسیم و چهارم و پنجم و
ایسر از نهم بطالع بود و از دهم و یازدهم و اتصال
ایمن را بر ایسر تفوقست و قران سعدین سعداست
و قران نحسین نحس اما نظر مقابله آنست که کوکبی

در برج هفتم کوکبی دیگر آید و درجه و دقیقه برابر بود
و جدا صد و هشتاد درجه است یعنی شش برج
پس چون هر یکی در خانه ضد دیگری بود این نظر را
نحس و تمام دشمنی گفتند اما نظر تربیع از برج چهارم
کوکبی افتد و جدا نود درجه بود که ربع دور فلک
است و او چون نیمه مقابله است او را نحس و نیم دشمنی
گفتند اما نظر تثلیث از برج پنجم کوکبی بود و جدا او صد و
بیست درجه است که ثلث دور فلک است و مراینه
تثلیث از دو برج بود که بر یک طبع باشند چون از حمل
با اسد یا از قوس حمل بسبب موافقت طبع او را سعد
و تمام دوستی گفتند اما نظر تسدیس از برج سیم
کوکبی باشد جدا و شصت درجه بود که سدس
دور فلک است و او نیمه حد تثلیث است پس او را
سعد و نیم دوستی گفتند

اوضاع کواکب در صورت

ای دو جا نشسته ز عالم [illegible]
ای شه عالم [illegible]

شتّان فلوات الهوى في التنقل
وردٌ كل صافٍ لا تقف عند منهل
في الارض احبابٌ وفيها منازل
فلا تبك من ذكرى حبيبٍ ومنزل

يبقى الحرص ليس له شفاء وداء البخل ليس له دواء

برو از ای پوستان رای ببر
که بتواند دل بدست آرای ببر
نکوئی [illegible] دولت
[illegible] تاج شاه

گر همی خواهی که گویندت نکوی
ای برادر هیچکس را بد مگوی

گر همی خواهی که گردی سربلند
ای پسر سر خود در راحت ببند
هر که بربست او در راحت تمام
باز شد بر وی در دار السلام

مثل گوهر [illegible] حافظ
[illegible] عزیز را دریاب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچه در ذهن در آید اگر خالی از حکم باشد آنرا تصور خوانند
چون انسان مثلا واگر با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و حکم
نسبت امریست بامری بر وجه ایقاع آنرا ایجاب گویند
چون انسان کاتب است یا بر وجه انتزاع و آنرا سلب گویند
چون انسان کاتب نیست و هر یکی از تصور و تصدیق اگر
بی فکر حاصل شود آنرا ضروری و بدیهی گویند چون تصور حرارت
و تصدیق بانکه آتش گرم است واگر بفکر حاصل شود آنرا نظری
و کسبی گویند چون تصور روح و تصدیق بانکه عالم حادث است
و فکر آنست که در معلومات تصرف کرده شود بترتیب
بعضی با بعضی بر وجهی که ادا کند بدانستن مجهول و هر چه در وی
فکر کنند و بتصور ادا کند آنرا معرف و قول شارح گویند چنانچه
معنی حیوان که جوهر جسمانی [نامی] حساس متحرک بالاراده است و معنی
ناطق که دریابنده معقولات متفرقه را معلوم باشد پس هر دو را
جمع کنی و گویی حیوان ناطق بتصور انسان حاصل شود و هر چه در وی
فکر کنند و بتصدیق ادا کند آنرا دلیل و حجت نامند چنانکه
گویی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم
حادث است **مباحث معرف** هر چه متصور شود
اگر منع کند از شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند
چون ذات زید واگر منع نکند کلی خوانند چون مفهوم انسان
و آن کثیرین را افراد و جزئیات اضافی وی گویند چون زید

عمرو و بکر و غیر آن و چون کلی را نسبت کنی با افراد وی یا عین
حقیقت افراد باشد چون انسان و آنرا نوع خوانند و یا جزء
حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
افراد و میان ماهیت دیگر چون حیوان که تمام مشترک است
میان انسان و دیگر حیوانات آنرا جنس خوانند واگر جزء
آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه
مشترک باشد لیکن تمام مشترک نباشد چون حساس و یا خارج
از حقیقت افراد باشد پس اگر خاص بیک ماهیت باشد
آنرا خاصه خوانند چون ضاحک واگر خاص نباشد
آنرا عرض عام خوانند چون ماشی و جنس اگر تمام
مشترک باشد بنسبت با همه مشارکات آنرا قریب خوانند
چون حیوان واگر نسبت با بعضی مشارکات تمام مشترک
باشد فقط آنرا بعید خوانند و مراتب بعد مختلف شود
و هر گاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد
تام خوانند چون حیوان ناطق مر انسان را و هر گاه که جنس
بعید را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد ناقص خوانند
چون جسم ضاحک مر انسان را و همچنین عرض عام با خاصه رسم
ناقص باشد چون موجود ضاحک مر انسان را و بدانکه جنس
و فصل و حد بیشتر در حقایق موجوده استعمال کنند و در
مصنوعات اعتباریه چون اصطلاحات مثل کلمه و اسم و فعل
و حرف و منصوب و مبنی استعمال کنند و بیش اهل عرب

حد یعنی معرّف باشد واقسام اربعه در وی داخل شود و **مباحث**
تصدیق تصدیق را قضیه خوانند و قضیه بر سه قسم است
اول حملیه و آن مرکب باشد از دو مفرد مثل الانسان کاتب
و این را موجبه خوانند و الانسان لیس بکاتب و این را سالبه خوانند
و محکوم علیه را و حمله موضوع گویند و محکوم به را محمول **دوم**
شرطیه متصله و آن مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم
کرده باشند به اتصال چون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار
موجودا و این را موجبه خوانند و یا حکم کرده باشند بسلب اتصال
چون لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجودا
و این را سالبه خوانند **سوم** شرطیه منفصله و آن مرکب باشد
از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند بانفصال و منفصله
بر سه قسم است **اول** حقیقیه که در وی حکم کرده باشند
بانفصال در صدق و کذب چون العدد اما زوج و اما فرد
و این را موجبه حقیقیه خوانند و یا حکم کرده باشند بسلب این
انفصال چون لیس العدد اما زوج او منقسما الی المتساویین و این را
سالبه حقیقیه خوانند **دوم** مانعة الجمع که در وی حکم کرده باشند
بانفصال در صدق فقط و یا بسلب این انفصال چون هذا الشیء
اما شجر و اما حجر و لیس هذا الشیء اما حجر و اما جسم **سوم** مانعة الخلو که
در وی حکم کرده باشند بانفصال در کذب فقط چون هذا
الشیء اما لاشجر و اما لاحجر و لیس هذا الشیء اما شجر و اما حجر و دلیل
چون مرکب شود از حملیات صرف از ا قیاس اقترانی گویند

و در وی چهار شکل منعقد گردد و بیان این معنی آنست
که چون در قضیه حملیه نسبت محمول با موضوع مجهول افتد احتیاج افتد
بمتوسطی که او را با هر یکی از موضوع و محمول قضیه مطلوبه
نسبتی باشد تا بواسطه این دو نسبت نسبت محمول با
موضوع که مطلوبست معلوم شود مثلا نسبت ج
که محمولست با ب که موضوعست چون مجهول باشد آ
متوسط شود پس اینجا سه چیز باشد اول موضوع قضیه
مطلوبه دوم محمول قضیه محموله سوم متوسط
پس اگر متوسط محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع
شود محمول مطلوب را از شکل اول خوانند چون کل
ب آ و کل آ ج فکل ب ج و اگر عکس این باشد
آن را شکل چهارم خوانند و این بعیدست از طبع و اگر متوسط
محمول شود هر دو را آن را شکل ثانی خوانند چون کل ب آ
و لاشیء من ج آ فلاشیء من ب ج و اگر هر دو را موضوع
شود از اشکال ثالث خوانند چون کل آ ب و کل آ ج
فبعض ب ج و اگر دلیل مرکب شود از متصله یا منفصله
آن را قیاس استثنائی خوانند **مثال متصله** کلما کان
هذا الشیء انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان لکنه
انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان **مثال منفصله** هذا
العدد اما زوج و اما فرد لکنه زوج فلیس بفرد لکنه فرد فلیس بزوج لکنه لیس
بزوج فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج تمت الرساله

بدانکه ارشدک الله فی الدارین که از اهم مهمات دینیه است بیان اختلاف
فلاسفه در حدوث عالم و در حشر اجساد و در شبهه ایشان تقریر خلاف در آنکه
فلاسفه گفته‌اند که عالم قدیم است و همیشه بوده است و خواهد بود و تمسک
باین وجه کرده‌اند که وجود عالم عطای است از حضرت خدای تعالی و عطای
دائمی بذات حق تعالی اولی است و اولی پس باید که عالم همیشه باشد و نیز
اگر عالم حادث باشد از ابتداء عالم تا ازل زمانی بی نهایت باشد
و در آن زمان بی نهایت هیچ عطا و رحمت نباشد و این حالت لائق
حضرت عزت نیست **جواب** شبهه آنست که عطا وقتی
معتبر است و عطا حقیقی است که از سر اختیار باشد زیرا که عطا که بی
اختیار است از اعتبار نیست و فاعل آن عطا مستحق حمد و ثنا
نباشد و پوشیده نیست که هر فعلی که از فاعل باختیار وی صادر شود آن
فعل بعد از اختیار موجود گردد پس آن فعل ناچار حادث باشد
و از اینجا معلوم شد که کمال ذات حق سبحانه و تعالی که آن اختیار
عطا است اقتضاء آن کرد که حادث باشد و عطا همیشگی نباشد تقریر
خلاف در آنکه فلاسفه گفته‌اند که حشر اجساد ممکن نیست و ثواب و عقاب
که بعد از مردن آدمی است همه روحانی است نه جسمانی و عمده ایشان
در اثبات این دعوی آنست که اجزاء بدن آدمی پوسیده و ریزیده شد
و ذره ذره از یکدیگر جدا گشت و هر یک از عناصر چهارگانه باصل خود
آمیخته چنانکه هیچ اختیار نماند پس از کجا ممکن باشد که با یکدیگر
جمع شود تا روح بوی تعلق گیرد و الم و لذت جسمانی پیدا آید **جواب**

شبهه آنست که آن دانا و توانا که اجزاء آدمی را در ابتداء خلقت
پیدا فرمود آن اجزا را که بچیزهای دیگر آمیخته شده است [illegible] جمع
کردن می تواند و بر هیچ عاقل منصف پوشیده نباشد که جمع کردن
پراکنده آسان‌تر است از هست کردن نیست پس حشر اجساد
عقلا ممکن باشد همچنانکه آفریدن در کرت اول ممکن بود بلکه حشر به امکان
نزدیکتر باشد و هر کس که انصاف دهد و از هوای نفس امان دور
گردد و بدیده دل تامل و نظر کند آن حال شبهه بر وی منکشف
شود و او را در امکان حشر اجساد هیچ شایبه نماند و اما آنکه
حشر اجساد واقع خواهد شد مبنی بر آنست که همه انبیا که صدق
ایشان بمعجزات باهره محقق شده است خبر داده‌اند بوقوع
آن اگر گویند که فلاسفه بانبیا قائل نیستند پس چگونه ایشان را
بقول ایشان الزام توان داد در جواب گوئیم که معتبران فلاسفه
انبیا را و صدق ایشان را مسلم داشته‌اند ابو علی سینا در شفا
گفته است اگر غیر خدا را سجده شایستی انبیا را شایستی که
ایشان سبب نظام معاش و معاد نوع انسانند و اگر ایشان
نبودندی هوای طبیعت پس انسانی جهان غالب شدی
و هیچ نظام نبودی اگر سائلی گوید پس چرا فلاسفه سخن انبیا را
در وقوع حشر اجساد قبول نکردند جواب گوئیم که چون ایشان را
اعتقاد آن بود که حشر اجساد ممکن نیست پس لاجرم سخن انبیا را
تاویل کردند و گفتند که مراد از ثواب و عقاب روحانی را

بطریق استعارت در عبارت جسمانی آورده اند تا عموم مردم را فهم نزدیک
باشد و چون ما بیان کردیم که حشر اجساد ممکن است نشاید که سخن انبیا را
تاویل کنند بلکه واجب باشد که بر ظاهر خود حمل کنند و حشر و ثواب
و عقاب جسمانی بران وجه که خبر داده اند حق صحیح باشد و از اینجا
معلوم شد که زیرکان فلاسفه درین مسئله غلط کرده اند بواسطه آنکه
امکان حشر اجساد و بر ایشان پوشیده شد از جهت هواهای
نفس اماره و غلیظ اوهام و اکوان ایشان امکان را مسلم داشتندی
در وقوع آن بقول انبیا نزاع نکردندی بل همه انبیا انکار کرده اند
و چنین گفته اند که با وجود عقل احتیاج با نبیا نیست و بعث ایشان را
هیچ فائده نباشد زیرا که هرچه عقل آنرا تحسین کند مقبولست
و هرچه را تقبیح کند مردودست و هرچه در وی توقف کند در وقت
احتیاج بان مقبولست و در غیر وقت احتیاج مردود پس در وجود
نبی را فائده نباشد جواب آنست که وجود انبیا را فواید بسیارست
در هرچه عقل راه برد نبی او را تقویت کند و در هرچه راه نبرد او را راه
نماید و ادویه که در تجربه آن خطرهاست نبی آنرا بوحی و الهام روشن
گردانید و خواص کواکبی را که بمدتهای مدید در نتوان یافت بیان کند
و طریق عبادت و معرفت حق و قانون شریعت را تمهید نماید
تا احوال مردم در معیشت و شناخت پروردگار و تقرب
بان درگاه مضبوط گردد مسئله اول معتزلی گوید که کفر
و معاصی بندگان بتقدیر خدا و ارادت او نیست زیرا که کارهای زشت است

و ارادت خدای بچیزهای ناپسندیده تعلق نگیرد بلکه خدای تعالی از
کافر ایمان خواسته است و از عاصی طاعت و ایشان باختیار خود
آنرا ترک کرده اند و اهل سنت و جماعت گویند که هرچه در جهان واقع است
از خیر و شر همه بارادت و تقدیر اوست چنانکه در احادیث صحیحه
وارد است و چگونه شاید که در مملکت پادشاه پادشاهان چیزی
واقع شود که او نخواهد و چیزی که او خواهد واقع نشود و این
نقصان عظیم باشد در پادشاهی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و شکی نیست که وجود بعضی از حیوانات مثل موش و مار و کژدم
و امثال این بحسب ظاهر زشت مینماید و حال آنکه باتفاق همه ارادت
خدا است و در وجود ایشان خدا را حکمتهاست که ما بران
مطلع نیستیم پس چرا نشاید که حال معاصی برین وجه باشد
مسئله دوم معتزلی گوید که افعال بندگان که باختیار ایشان
صادر شود خالق آن افعال بندگان اند اگر طاعت باشد بان مستحق
ثواب شوند و اگر معصیت باشد مستحق عقوبت گردند
و سنی گوید که آفریننده همه چیزها خداست و غیر او آفریننده نیست
و اگر نه خدا را در آفریدگاری شریکان بسیار شوند و مشرکان بتان را
خالق نگفتند بلکه شفیع خواندند و حق تعالی ایشانرا مذمت بسیار کرده است
و اگر سائلی گوید که چون طاعت و معصیت آفریده خداست پس ثواب
و عقوبت از کجا است در جواب گویم که ثواب بر طاعات بفضل خداست
نه باستحقاق بندگان و عقوبت بر معاصی عدل اوست که حاکم ملک

وی لقدیر بر وجه که تصرف کند شاید و هیچکس را برانجا اعتراضی نرسد
لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون اگر سائلی گوید فرق میان مذهب جبری
وسنی چیست در جواب گوئیم که جبری اختیار بندگان را بکلی نفی کرده است
و میگوید که فعل از بندگان صادر میشود بر آن وجه که حرکت از سنگ
صادر شود چون وی را تحریک کنند و سنی میگوید که بنده را اگرچه
اختیاری هست و آن اختیار را که فعل بعد از وی واقع میشود
تعلق بان فعل هست و آن تعلق را کسب میخوانند لیکن مذهب معتزلی
تفویض است یعنی کار بدست بنده است بقدرت و اختیار خود
فعل را ایجاد میکند و مذهب جهم بن صفوان که رئیس جبریه است
جبر محض است که بنده را نه قدرتست و نه اختیار و مذهب اهل سنت میان
این هر دو مذهب است نه جبر محض است که آن افراط است و نه تفویض
تمام که تفریط است بلکه متوسط است میان افراط و تفریط موافق آنچه
در کلام سلف آمده است که لا جبر ولا تفویض ولکن الامر بین الامرین

مسئله سوم معتزلی گوید که حق تعالی بندگان را تکلیف کرد
بطاعات و زجر کرد از شهوات پس بر وی واجب باشد که مطیعان را ثواب
دهد و عاصیان را عقوبت کند تا جزای هر یک بوی برسد و سنی گوید
که بر خدای هیچ واجب نیست زیرا که وی حاکم است بر همه چیزها
بر دیگران واجب میگرداند و هیچ حاکمی نیست بر وی تا چیزی را
واجب کند بر وی و هر طاعت که از بنده صادر شود برابر یک نعمت
از نعمتهای خدای نباشد که بوی داده است پس از کجا لازم شود

بر خدای که بنده را نعمت دیگر دهد بلکه ثواب مطیعان فضل اوست
و چون بعد از طاعت واقع میشود انرا جزا خوانند نه مزدی که بر خدا
واجب باشد و عقوبت عاصیان عدل وست چنانکه معلوم
شد پس شاید که عفو کند چون خدا خبر داده است که مومنان بعد از
ثواب ابد و خبر داده است که از مشرک بی توبه عفو نخواهد کرد و هیچ
کدام بر وی واجب نیست **مسئله چهارم** معتزلی گوید
که عمل در ایمان داخلست زیرا که ایمان تصدیق است بدل و اقرار
بزبان و عمل است بارکان هر که را تصدیق نباشد و اقرار و عمل باشد
وی منافق است و هر کس را که اقرار نیست کافر ظاهر است و هر کس را
که عمل نیست وی صاحب کبیره است و از ایمان بیرون است در
کفر داخل است بلکه او در منزلتیست میان کفر و ایمان در دنیا
احکام اسلام بر وی جاری باشد و در آخرت جاوید در دوزخ
بماند و سنی گوید که حقیقت ایمان تصدیق و اقرارست و عمل کمال
ایمان چون میوه درخت را و صاحب کبیره مومن است و اگر توبه
ناکرده بمیرد شاید که خدای از وی بشفاعت یا بی شفاعت عفو کند
و اگر نه شفاعت عفو کند بمقدار گناه عقوبت کند و در آخر کار
بهشت در آورد و آیات قرآن و احادیث برین معنی دلالت
میکند **مسئله پنجم** معتزلی گوید که حرام روزی نیست سنی
گوید که اگر چنین بودی هر کس که در مدت عمر خود همه حرام خورد و هیچ حلال
نخورد باید که بی روزی زیسته باشد و هیچ عاقل این معنی را قبول نکند

سند ششم معتزلی گوید که هر کس کشته شد بی اجل مرد سنی گوید
که اجل وی آن بود بتقدیر خدای و اطبا گفته اند که در بدن آدمی حرارت
غریزی که بقای حیوة بآن است و آن حرارت را مرکب رطوبت
چون روغن چراغ را پس اگر آدمی را هیچ آفتی نرسد انحراج حرارت
رطوبت را بتحلیل برد و حرارت نیز فرو نشیند و هیچ باخر رسد
همچنانکه چراغ از تمام شدن روغن و اگر آفتی رسد مهلک هیچ را
باخر رساند چنانکه باد چراغ را با وجود روغن و این دو قسم اجل اند
بتقدیر خدای اول را اجل مسمی خوانند و دوم را اجل مقدر
پس کشته را اجل مقدر مرده باشد نه اجل مسمی تمت الرساله [illegible]

في يوم الاحد ثاني عشر من شهر
ذي القعدة الحرام سنة
ثمان وتسعين وثمانمائه

من كتب الفقير الضعيف عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] وما شاء الله

كتبه [illegible] [illegible] عبد الرحمن ابن محمد امين [illegible] عفي عنهما

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن لا مانع لحكمه ولا ناقض لقضائه والشكر لمن لا معارض له في ارضه
وسمائه والصلوة والسلام اجمالا على جميع الرسل الدلائل وتفصيلا
على نبينا الجامع لخير الآداب والشمائل وعلى آله واصحابه من الاواخر
والاوائل وبعد فهذه زبدة مغتنمة وجوامع في آداب البحث
والمناظرة كتبتها لالتماس من ارمني اسعافه واسعاده لما شرفني بمصاحبته
ووداده قرة عين الرسول واولاد البتول واختيار الاماثل والاصول
شرح الله صدره ورفع قدره كتبته على الاستعجال والارتجال لما كان الملتمس
حفظه الله على جناح السفر والارتحال ومن الله التوفيق والالهام للصواب
انه خير مرجع ومآب بدان وفقك الله تعالى للتحلي بحلية اهل العلم والكمال
وجنبك عن شيم ناقصين الجهال كه بحث از روی لغت تفتيش وجست
وجوی کردن است ودر اصطلاح علما انست كه حكمی بثبوتی یا سلبی
بدليل اثبات كنند ومناظره بحسب لغت نظر بيكديگر كردن است ودر اصطلا
آنست كه دو خصم فكر كنند در حكمی ومسئله بقصد آنكه صواب
آن پيدا كنند خواه كه پيدا شود وخواه نه واين نباشد الا بآنكه هر يك را
در مقابل آن ديگر در آن مسئله سخن باشد خواه بحضور ومشافهه وخواه بغيبت
تا داخل باشد آن مناظراتی و[illegible] که ميان متقدمان ومتاخران
علما واقع است وكسی كه در صدد تعليل حكم باشد يعنی خواهد كه علت آن
بيان كند اورا معلل ومستدل گويند وگاه معارض گويند وگاه ناقض
ومعنی هر يک ازين معلوم شود ودر اصطلاح بحث وبا حجة را

نیز یعنی مناظره استعمال کند و چون متعلم در طریق بحث و مناظره خطا
ممکن است ناچار است او را آداب بحث یعنی آن چیزها که بآن احتراز کند
از خطا در بحث بداند زیرا که بحث اعانه کند در تفهیم و تفهم پس درین
اوراق آن آداب و اصطلاحات بر وجهی که علما مقرر داشته اند مسطور
میشود و چند مثالی بعمل آورده می آید تا طالبان بدان منتفع شوند
و بالله التوفیق والعصمة **فصل** بدان که کسی که در صدد است
که مطلوبی و حکمی را بدلیل اثبات کند اما که بیان مذاهب و اقوال
و شرح لغتی و اصطلاحی که در ان مطلوب واقع است کند برو هیچ
نباید گفت مگر طلب تصحیح نقل تا که بنماید که از کدام لغت و در کجا گفته
بعد از ان چون دلیل بر مطلوب بگوید اگر خصم هیچ نگوید مناظره
نباشد اما اگر در معرض بحث در آید ان هنگام اگر یک مقدمه معینه او را
یا هر یکی از مقدمات او را منع کند یعنی طلب دلیل کند بر ان آنرا منع
و مناقضه و نقض تفصیلی خوانند و مراد بمقدمه دلیل آن قضایا است
که دلیل از ان مرکب شده باشد و خصم را درین حال سایل و مانع
و مناقض گویند و عبارة او لا نسلم است یا آنکه گوید فلان مقدمه
ممنوع است و هیچ شاهدی و دلیلی محتاج نیست و اگر چیزی از
برای تقویت منع بگوید جایز باشد و آنرا مستند و سند منع گویند
و عبارة ان در مثال روشن گردد و لیکن جائز نباشد او را که دلیل
گوید بر بطلان مقدمه ممنوعه زیرا که دلیل گفتن درین حال منصب معلل است
پس اگر سایل گوید غصب منصب معلل کرده باشد و آن جائز نیست

دلیل م

الا پس یعنی می کاهی که معلل دلیل بر ثبوت مقدمه ممنوع بگوید سایل
تواند که بعد از ان دلیل بر بطلان آن بگوید چنانکه بعد ازین معلوم
گردد **فصل** اگر خصم متعرض دلیل معلل شود اما مقدمه
معینه را یا مقدمات معینه را منع نکند بل گوید این دلیل بجمیع مقدمات
صحیح نیست یعنی درو خللی هست غیر معین این را نقض اجمالی
گویند و ان هنگام بر خصم باشد که آن خلل که دعوی کرده است بای
روشن گرداند و بیان ان بدو طریق باشد یکی آنکه گوید زیرا که
این دلیل در فلان صورت جاری است و حکم تو آنجا نیست و دیگر
آنکه گوید زیرا که محالی از و لازم می آید و هر چه مستلزم محال است محال
باشد و هر دو طریق در مثال روشن گردد و اگر خصم متعرض دلیل
نشود نه شئی معین را منع کند و نه غیر معین بلکه دلیلی در مقابل
دلیل معلل بگوید بر خلاف و نقیض مدعی او آنرا معارضه گویند و صورتش
آنست که گوید اگر چه دلیل تو دلالت کرد بر ثبوت مطلوب تو پس
من دلیلی هست بر نفی چنانکه در مثال بیاید پس درین حال منصب منعکس شود
معلل چون خصم گردد و خصم چون معلل در جمیع احکام این است مجموع
طرق بحث و هر چه جز اینها باشد بحسب ظاهر بحقیقت بیکی ازینها
راجع است **فصل** مثلا کسی گوید مدعی آنست که لفظ
جه اسم است و مراد باسم در اصطلاح نحوی کلمه ایست مستقل المعنی
غیر مقترن باحد از منه ثلاثة و از خواص او دخول لام تعریف و کسره
و تنوین است تا انی خصم را محل بحث نباشد جز آنکه گوید نقل از کلام

نحوی شمار این اصطلاحات که گفتیم بعد از آنکه معلل شروع در دلیل
کند و گوید زیرا که صه دخول تنوین است و هرچه مدخول تنوین باشد
اسم است پس صه اسم است این زمان خصم را رسد که یک مقدمه
یا بیشتر منع کند خواه مقدمه اولی است که مسمی بصغری است و خواه
ثانیه که مسمی بکبری است و خواه هر دو و در صورت نیز که اولی را
پیش از ذکر ثانیه منع کند لکن احسن آنست که منع بعد از تمام
مقدمات باشد و بر هر تقدیر منع و مناقضه و نقض تفصیلی باشند
پس گوید در منع کبری مثلا لانسلم که هرچه مدخول تنوین است
اسم باشد و تواند که بر منع سند نیز ذکر نماید زیرا که بر او واجب نیست
و شاید که از برای تقویه منع سند ذکر کند و گوید چرا نشاید که بعضی
از مدخولات تنوین فعل یا حرف باشد مثل نصب اصلا یا و [illegible]
و بهر تقدیر بر معلل اثبات مقدمه ممنوعه باید کرد هر کدام که
باشد و نشاید که رد و ابطال سند جواب گوید مگر آنکه آن سند
مساوی منع باشد باین معنی که آن منع را جز آن سند سندی دیگر
نباشد که این هنگام تواند بابطال سند جواب گفتن اما جواب
منع سند گفتن بهیچ حال درست نباشد پس گوید در اثبات
کبری ممنوعه مثلا زیرا که تنوین از برای معنی چند می آید که این معانی
خود در اسم درست نیست چنانکه در کتب نحو مبین شده و هرچه از برای
چنان معانی باشد جز در اسم داخل نشود پس سائل را رسد
که با این دلیل و مقدماتش همان بکاوی آرد که با دلیل اصل و مقدمات

آن بس نتواند این هنگام که دلیل گوید بر بطلان مقدمه ممنوعه تا معارضه
باشد با دلیل مقدمه و از آن مناقضه علی سبیل المعارضه گویند یا نقض
اجمالی کند و از آن نقض تفصیلی علی سبیل الاجمال خوانند یا نقض تفصیلی کند
تا بجایی رسد که ملزم گردد و منع نتواند کرد که امری بدیهی یا نقلی
باشد **فصل** خصم را نرسد در مثال مذکور که مقدمه معینه را
از دلیل اصل منع نکند بلکه گوید این دلیل بجمیع مقدمات صحیح نیست
این هنگام واجب است که بگوید زیرا که این دلیلی عنه در اصل با
جاری است و حکم لوکه امیست در وی نیست یا گوید زیرا که از وی
محالی لازم می آید و آن محال است که اصلا در این حال که فعل است
فعل نباشد زیرا که چون تنوین دارد باید که اسم باشد نه فعل و ما اتفاق
فعلیت پس هم فعل باشد و هم فعل نباشد هذا خلف و هم درین
مثال خصم تواند که منع دلیل کند نه مقدمه معینه را و نه غیر معینه را بلکه
گوید اگرچه دلیل تو دلالت کرد بر آنکه صه اسم است لیکن دلیلی
هست که دلالت میکند بر آنکه صه اسم نیست زیرا که اسم آنست
که معنی او مقترن بیکی از ازمنه ثلثه نباشد و او مقترن هست پس
اسم نباشد بعد از آن معلل همان تواند کرد که خصم او در اصل مثلا
گوید لانسلم که هرچه مقترن است بیکی از ازمنه ثلثه اسم نیست
چرا نشاید که هرچه بوضع اول مقترن باشد اسم نباشد و صه
بوضع اول مقترن نیست بلکه بوضع ثانی مقترن است

والله اعلم بالصواب

موشح

بسم الله الرحمن الرحيم

يا خلي البال قد بلبلت بالبلبال بال
بالنوى زلزلتني والعقل في الزلزال زال
يا رشيق القد قد قوست قدي فاستقم
في الهوى وافرغ قلبي شاغل الاشغال غال
يا اسيل الخد خد الدمع خدي في النوى
عبرتي ودق وعيني منك يا ذا الخال خال
كم تشق زمرة العشاق عشاق الجوى
كم تشوق الحتف من ساق عن الخلخال خال
ان قلبي في خمار هاج من سكر الهوى
فاسقني من فيك خمرا فيه كالسلسال سال
لحت من وجه جميل حلة العشاق شاق
جد بتقبيل اليه قلب ذي المشتاق تاق
يا غ الاقده في المشي كالارماح ماح
ريقه راح وما في غير تلك الراح راح
لم يزل يرتاض في جنات عدن من جنى
من جني بستان خد منك كالتفاح فاح
قط ما افرحني مذ بالاسى ابرحتني
من صبا بعد عذابي الحزن ما في الراح راح

قد كمنت الحب في قلبي زمانا فاغتدى
ور جاري ادمعي بالبحر كالمصباح باح
من يلمني في هوى الخود الغواني قد غوى
ان هذا الامر لي من ربي الفتاح تاح
نجني عاذلا في ان خففي الان آن
لن ننا قلبا فقاسي القلب للخلان لان
في عراض الوصل عاني الهجر كالغدار دار
لا تزحل فالحشا من كثرة الاسنار فار
لم تزل تزور كبرا منك عني جانبا
لا تحجر فالفتى من قلبه الجبار بار
مد شدت الوسط معتزا بزنار الهوى
لم ازل في النار والاوسلي بذي الزنار نار
تاه قلبي اذ تاه من تباريح الجوى
ما افاق القلب مذ من طرفك السحار حار
در هوى الغزلان وامدح صدر ماجد
جابه قوم سري عن شعار العار عار
سيد في كل خطب سادة الافاق فاق
آية سيف الدين بلواء لي السباق ساق
فخر دين الله من جدواه في الانعام عام
وهو من جنس المعالي كثرة الاكرام رام

نصر رايات الهدى سباق غايات الذى
عادل هديه العالى على الغشام شام
موتم الابناء فى الهيجاء عن آبائهم
مشفق اشفاقة الموموق للايتام تام
صام للمعبود عن لذات كنه
ليس عن قتل الاعادى المخذم الصمصام صام
ضيغم من دابه ارغام ضرغام السرى
باسل خمس الى ضرب الطلى والهام هام
لو رآه صاحب عن صنعة الكتاب تاب
او عراه رستم فى موضع الارهاب هاب
يا حليما عنده العلام ذو الارشاد شاد
زاهد اتقواه فى دنياه للزهاد هاد
يا نظام الملك يا خير الورى يا من اذا
جاءه المستنجد المظلوم بالانجاد جاد
اصبحت منصوبة رايات دين المصطفى
منذ استردى جهاد من على الالحاد حاد
شانه اصفاد من والاه من آلائه
واغتدى شانيه فى الاغلال الاصفاد فاد
برعد الاطواد بالايجاد حسنى انه
لو راته ما اعتدت من هول ذى الابجاد عاد

منه فى نادى الاعادى طارق الاجال جال
مالهم منذ راعهم من شدة الاوجال جال
مقسط اضحى وكم منهل الانصاف صاف
ما برا امسى على الاعداء بالاحجاف حاف
ساد والحساد فى الخطاط دائم
ان علياه لهم كالزعزاع العصاف ساف
لم نزل يقضى لعاف زاره اوطاره
آثر التقديم والتاخير فى الاسعاف عاف
سحب اقطار السما لولم يكف ما مزاد
للورى لوكاف غادى كفه الوكاف كاف
دم على رغم العدى واربح يعود العود فى
دولة غراء فيها ادوم الالطاف طاف

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه ضابطة نافعة وفائدة جامعة من امالي المولى الاستاذ العلامة
تاج الملة والدين محمد الاسفرايني المشتهر بالفاضل رحمه الله رحمة
واسعة وهي هذه اعلم ان الجملة لا تخلو اما ان لا تحتمل الصدق والكذب
كالامر والنهي والاستفهام والتمني والنداء واما ان تحتمل ذلك كالجملة الخبرية
والقسم الاول لا محل له من الاعراب اصلا اللهم الا ان يأول بشيء
في بعض المواضع وذلك مما يندر وقوعه جدا واما القسم الثاني
فلا تخلو اما ان لم يكن معطوفا على جملة اخرى او كان اما الاول
فلا يخلو اما ان كان مضافا اليه شيء من اسماء الزمان او المكان او ما
يجري مجراها او لم يكن فان كان فمحل الجملة الجر لا محالة وهي في تاويل المصدر
نحو هذا يوم يقوم زيد ولوم زيد قائم اي يوم قيامه واجلس حيث زيد
جالس او حيث جلس زيد اي مكان جلوسه ونحو ذلك وان لم يكن فالجملة
لا تخلو اما ان يكون فيها ضمير عائد الى شيء تقدمها تحقيقا او تقديرا او لم
يكن فان لم يكن فلا محل للجملة اصلا نحو قولك مبتدئا زيد قائم مثلا
وان كان فيها ضمير فالعود عليه لا يخلو اما ان يكون اسما موصولا لا يتم بعد
صلة او لم يكن فان كان فلا محل للجملة لكونها صلة والصلة لا محل لها
لكونها تتمة للموصول وفي حكم جزء الاسم وجزء الاسم لا اعراب له وان
لم يكن فاما ان يكون مبتدأ او اسم كان واخواته او اسم ان واخواته او
اسم لا التي لنفي الجنس او اسم ما ولا بمعنى ليس او المفعول الاول لعلمت واخواته
او لم يكن شيء من ذلك فان كان المعود اليه احد الاشياء المذكورة

فالجملة لا يخفى محلها من الاعراب لانها تكون خبرا اما للمبتدأ واما
للاشياء المذكورة او المفعول الثاني وان لم يكن المعود اليه شيئا
مما ذكرنا فلا يخلو اما ان يكون اسما نكرة او معرفة فان كان نكرة فلا تخلو
اما ان تسبقها لفظا او لم تسبقها لفظا بل تسبقها تقديرا ففي الاول محل
الجملة محل تلك النكرة بان وصفها نحو مررت برجل ابوه كريم فمحل الجملة
الجر على الوصفية لرجل وفي الثاني محلها النصب على الحال نحو جاءني
عليه جبة رجل وان كان معرفة فمحل الجملة النصب ايضا على الحال
نحو جاءني زيد يده وغلامه بين يديه واما الثاني وهو ان كان
معطوفا فحكمها حكم المعطوف عليها هذا حكم الجمل اما حكم الجار
والمجرور من الفعل او معناه ان كان شيئا من خارج مذكورا او في حكم
المذكور فالجار مع المجرور لغو نحو مررت بزيد مثلا واختلف في انه هل له
محل ام لا فالاكثرون على انه في محل النصب على المفعولية وبعضهم على انه
لا محل له واختياري قول الاولين على الحقيقة في مؤلفاتي وكتب
الاصل عليه واما ان لم يكن متعلق الجار معنى للجار مع المجرور دالا عليه
وقد يسد به مسده نحو زيد في الدار مثلا اي استقر او مستقر على
اختلاف فيه فيقال للجار مع المجرور انه مستقر وحكمه حكم الجملة بعينه بان ينظر
هل فيه ضمير عائد الى مذكور سابق تحقيقا او تقديرا اولا والثاني
لا محل له البتة نحو هل في الدار زيد وما فيها عمرو فان الاسم الواقع ههنا بعد
الجار والمجرور فاعل بالاتفاق ولا ضمير هنا فلا محل للجار مع المجرور وان كان
فيه ضمير فله محل لا محالة على ما تبين في الجملة الا اذا كان صلة للموصول

فمتعلق الجار والمجرور صح

من خارج بل موضعي صح

ودونک نحو زید فی الدار فانه مرفوع المحل علی الخبریة وکذا ان زیدا فی
الدار وکان عمرو علی السطح ولا رجل فی الدار وما زید ولا رجل
فیها وحسبت زیدا فیها ومررت برجل فی الدار وجاءنی علی فرس
وجاءنی زید علی فرس ثم ان الاسم الظاهر الواقع بعد الجار والمجرور
مستقرا لا یخلو من ان یسبق الجار الواقع هو بعده مبتداء سواء دخل علیه
عامل لفظی او لم یدخل او موصوف او موصول او ذو حال او حرف
استفهام او نفی او لم یسبقه شیء من ذلک فان سبقه فالاسم الظاهر
فاعل وفاقا نحو زید فی داره عمرو وکان زید فی داره عمرو ومررت برجل
فی کمه کتاب والذی فی داره زید اخوک وجاءنی زید وعلیه درع
وا فی الدار زید وما فیها عمرو وان لم یسبقه شیء من ذلک نحو فی الدار
زید فالاسم مبتداء عند البصریین والجار مع المجرور خبره فی نیة التقدیم والتاخیر
وفیه ضمیره وعند الکوفیین مرفوع علی فاعل ولا محل للجار مع المجرور اذ لا ضمیر فحکم الظرف
حکم الجار مع المجرور من غیر فرق فهذه عجالة الوقت حماسات واوردت
من الکلام الضابط فی الجمل والجار مع مجرورها ومواقعها التی لا محل
لها من الاعراب فیها والتی لها محل فیها فاء فیها حق العرفان فانها
جدیرة ان تکتب بالتبر لا بالحبر والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی افضاله القدیم وعلی انعامه العمیم
والصلوة علی محمد الصاحب الدین القویم وعلی آله الهادین
علی صراط مستقیم اما بعد این مختصریست در معرفت تقویم
در معرفت تقویم مشتمل بر سی فصل فصل اول در
حساب جمل وان ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت
ثخذ ضظغ باشد برین گونه ا یکی ب دو ج سه د چهار
ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست
ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف
هشتاد ص نود ق صد ر دویست ش سیصد
ت چهار صد ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد
ظ نه صد غ هزار وازین جمله بیست وهشت عدد بیست
نه آحاد ونه عشرات ونه مئات ویکی الف ودیگر عددها
ازین عدد مرکب کنند وبیشتر را فرا پیش دارند وکمتر را باز پس نهند مثلا
یا یازده کب بیست ودو لج سی وسه قمه صد وچهل وپنج
غذفط هزار هفتصد وهشتاد ونه وچون عدد
هزاران مضاعف گردد عدد آن را بر حرف غ که رقم هزار است
مقدم دارند همچنین بغ دو هزار قغ صد هزار ظمغفذ
لجغشسد ششصد وسی وپنج هزار هزار وهفتصد ونه
هزار وسیصد وشصت وچهار وهم برین قیاس چندانکه باشد
می باید نوشت وهر جا که آنجا هیچ عدد نباشد صفری نهند برین صورت

فصل دوم در ایام جمعات یعنی روزهای هفته ونشانهای
ایشان چنین باشد ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه‌شنبه
د چهارشنبه ه پنجشنبه و آدینه ز شنبه وبعضی
شنبه را صفر کنند آن گونه ح فصل سیم در تاریخ عربی
وآن معروفست ونام ماههای ایشان اینست محرم صفر
ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الآخر رجب
شعبان رمضان شوال ذو القعده ذو الحجه واول
ماهها بدین ماه نوشته شد وعدد روزها هر ماهی یا سی بود
یا بیست ونه وازین بیش وکم نباشد ونشان روزها شان
عدد روزها بود وروز اول را از ماه غره خوانند وروز پسین را
سلخ وچون ماه تمام رسد در تقویم بر حاشیه از جانب راست
بر صفحه اول نام آن ماه که نو شود نوشته بود واهل حساب ماه اول را
از سال سی روز گیرند وماه دوم را بیست ونه روز وهمچنین یکی را
سی روز ویکی را بیست ونه روز تا آخر ماهها ودر هر سی سال یازده
بار در آخر ذی الحجه یک روز زیادت کنند تا سی روز شود وآن
روز را کبیسه خوانند وابتدای این تاریخ از هجرت پیغامبر علیه السلام
گیرند از مکه بمدینه فصل چهارم در تاریخ رومی وماههای
ایشان اینست تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول
کانون الآخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز
آب وایلول است وروزهای هفت ماه دیگر جز شباط

وروز نیمه را منتصف صح

از این جمله روزهای چهار ماه یکی باشد
وآن تشرین الآخر ونیسان وحزیران
وایلول است صح

[illegible] باشد ودر سال کبیسه [illegible]

سی ویک باشد وشباط در سه سال پیاپی بیست وهشت
روز باشد وروز بیست ونهم کبیسه باشد ونشان روزها رقمهای
عدد آن روزها باشد ومبدأ این تاریخ از عهد اسکندر رومی باشد
فصل پنجم در تاریخ پارسی وماههای ایشان اینست فروردین ماه
اردیبهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه
آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندارمذ ماه روزها هر ماهی
سی باشد وپنج روز در آخر آبان ماه یا در آخر اسفندارمذ ماه افزایند
وآن پنج را مسترقه خوانند وآن ماهها را ماههای قدیم خوانند ومبدأ
این تاریخ از اول ملک یزدجرد شهریار گیرند که آخر ملوک عجم
بوده است ونشان روزها رقم عدد هر روز باشد وگاه بود که
روزها را بنام هر روز بنویسند ونام روزها بزبان پارسی اینست
اورمزد بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد
مرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر جوش دیبمهر
مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین
دین ارد اشتاد آسمان زامیاد مهراسفند انیران
ونام روزهای پنجه دزدیده اینست اهنود اشتود
اسفندمد وخشت وهشتویش فصل ششم
در تاریخ ملکی در عهد سلطان جلال الدوله ملکشاه تاریخی نهاده‌اند که
هم نام ماههای پارسیانست وعدد روزهای هر ماهی سی است
وپنجه دزدیده در آخر اسفندارمذ ماه گیرند ودر هر چهار سال

پنج سال یکبار یک روز دیگر جهت کبیسه در آخر پنجه افزایند
تا شش روز شود و اول روز فروردین ماه اول روزی
بود که در نیم روز آن روز آفتاب در حمل باشد و بعضی اول روز
و اول دیگر ماهها روزی گیرند که در آن روز یا شبی که در آن شب
پیش از آن روز یا شب آفتاب انتقال کرده باشد از برج به برج
و این ماهها جلالی یا ملکی خوانند و ابتدای این تاریخ از کبیسه
ملک می گیرند و در تقویم پنج جدول یا ریک بر صفحه دست راست
پیش از تقویم کواکب برکشند در یکی روزهای هفته به رقم بنویسند
و در چهار دیگر روزها ماه از دیگر این چهار تاریخ هر روزی برابر آن
روز که افتد از روزهای هفته و نام سرماهها بر جانب دست
راست آنجا که سر ماه باشد بنویسند

فصل هفتم

در ستارگان هفتگانه سیاره و افلاک ایشان این سیارگان
هفت اند زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر هر یک
بر فلکی دیگر هم برین ترتیب که ذکر کردیم و دورترین افلاک از زمین
فلک زحل باشد و نزدیکترین فلک قمر و نشانهای این کواکب
در تقویم حروف آخر باشد از نامهای ایشان و از این هفت شمس
و قمر را نیرین خوانند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر و پنج باقی را خمسه متحیره
خوانند از جهت آنکه هر یکی را از ایشان استقامتی باشد پس
وقوفی پس رجوعی پس وقوفی دیگر پس باز استقامت شود و شمس
و قمر را جز استقامت نبود و زحل و مشتری را علویین خوانند ۷

زحل و مریخ را نحسین خوانند
زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و
مشتری و زهره را سعدین خوانند
مشتری سعد اکبر و زهره سعد
اصغر هم

و زهره

و زهره و عطارد را سفلیین خوانند و روشنی این ستارگان مختلف بود و باقی
ستارگانی را که بر آسمان هشتم باشند ثابته خوانند و جمله بر فلک هشتم بود
و بالای او فلک نهم بود که آن را فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند و او
همه افلاک را از مشرق بر جانب مغرب حرکت می دهد حرکت شبانروزی
و دیگر افلاک از مغرب به مشرق حرکت کنند هر یکی به حرکتی خاص

فصل هشتم

در بروج و اجزای آن و سیر کواکب در آن بود فلک را که همه کواکب در آن
حرکت می کنند به دوازده بخش راست کرده اند هر یکی را برجی خوانند و هر
برجی را به سی بخش کرده اند هر یکی را درجه خوانند و هر درجه را به شصت بخش
کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه به شصت ثانیه و هر ثانیه
به شصت ثالثه چندانکه خواهند بخش می کنند و نام برجهای دوازده گانه
اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت و نشانهای ایشان چنین بود
حمل را صفر کنند و ثور را یکی و جوزا را دو و همچنین تا حوت
و او را یازده باشد و نشانهای درج و دقایق نشانهای عدد هر
یکی باشد و عدد درجات از بیست و نه نگذرد از آن جهت که چون
سی شود برجی بود و عدد دقایق آن از پنجاه و نه نگذرد که چون شصت
شود درجه بود و در تقویم بعد از جدول تواریخ هفت جدول سازند
جهت مواضع کواکب هفتگانه در نیمروز هر روزی برکشند و در هر جدول
بازای هر روزی سه رقم بنویسند یکی رقم برج و یکی رقم درجه و یکی رقم
دقیقه و این مواضع کوکب باشد و این قدر درجات و دقایق کوکب با آن

نیم روز رفته باشد از آن برج و ابتداء کواکب آفتاب کنند پس ماه
پس کواکب بجگانه بر ترتیب افلاک نهند و چون درجه و دقیقه کوکب
روز بروز در زیادت باشد کوکب مستقیم بود و چون در نقصان
باشد راجع بود و اگر زیادت و نقصان نبود مقیم بود **فصل نهم**
در مقدار روش ستارگان بدانکه آفتاب دوری دوازده برج
در سالی تمام کند و برجی بماهی قطع کند و قمر دوری در بیست و هفت
شبانروز و ثلثی از روز تمام قطع کند و برجی بزیادت از دو روز و
کمتر از سه روز قطع کند و زحل دوری در سی سال قطع کند و برجی در
دو سال و نیم قطع کند و در دوازده ماه و نیم و چهار و نیم راجع باشد
و مشتری دوری دوازده سال و برجی در یک سال تمام کند و در سیزده
ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ دوری در دو سال الا یک ماه و نیم
تمام کند و در هر دو سال و یک ماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد و زهره دوری
در حدود سالی تمام کند و برجی چون مستقیم و سبک رو باشد بیست
و هشت روز تمام کند و در هر یک سال و هفت ماه و نیم یک ماه و نیم راجع
باشد و عطارد دوری در حدود یک سال تمام کند و برجی چون مستقیم
و سبک رو باشد در شانزده روز تمام کند و در هر صد و شانزده روز بیست
و دو روز راجع باشد و اما کواکب ثابته دوری در بیست و چهار هزار
سال تمام کند و برجی در دو هزار سال و درجه در شصت و شش سال
بتقریب **فصل دهم** در جوزهر و عرض ماه آفتاب را مداری
باشد که میان بروج بگذرد و آنرا منطقة البروج خوانند و ماه را مداری

دیگر باشد که مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر تقاطع کنند وان دو
تقاطع را جوزهر و عقدتین خوانند پس یکی نیمه از مدار ماه در جانب شمال
بود از مدار آفتاب و دیگر هم در جانب جنوب و این عقده را که چون ماه
از و بگذرد شمالی شود راس خوانند و ان عقده را که چون ماه از و
بگذرد جنوبی شود ذنب خوانند و مقدار دوری ماه را از مدار
آفتاب عرض ماه خوانند و غایتش پنج درجه باشد و تقویم ماه را طول
ماه خوانند و راس و ذنب را سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع
دوری در نوزده سال تمام کند و برجی در نوزده ماه و در تقویم
موضع راس بعد از تقویم عطارد بیارند برج و درج و دقیقه و موضع
ذنب در برج هفتم باشد از آن برج بهمان درجه و دقیقه بعینه
موضع ذنب بیارند و باشد که عرض ماه درجه ولی جداگانه بجدولی تقویم
ماه بیاورند در دو سطر یکی درجه و یکی دقیقه و عرض در ربع اول از دور
که قمر بعد از راس بود شمالی صاعد زاید بود و در ربعی دیگر که بعد از
آن بود و قمر رو بذنب دارد تا رسیدن بذنب شمالی هابط ناقص بود
و در ربع سوم که از ذنب گذشته بود جنوبی هابط زاید بود و در
ربع چهارم که بعد از آن بود و قمر رو براس دارد تا رسیدن براس
جنوبی صاعد ناقص بود این صورت

وخمسهٔ متحیره را هم عرض باشد و باشد که در بعضی تقاویم عرض هر کوکبی
در پهلوی تقویم او بیارند و آفتاب را عرض نبود از جهت آنکه عرض
دوری ستارگان بود از راه آفتاب و آفتاب از راه خود دور
نشود و نشانهای شمالی و جنوبی و صاعد و هابط از حرف اول
گیرند و نشانهای زائد و ناقص از دو حرف آخر و نشانهای
راس و ذنب از دو حرف آخر گیرند

فصل یازدهم

در ساعات و ارتفاعات شبانروز را بر بیست و چهار قسمت کنند
هر یکی را ساعتی خوانند و هر ساعتی را بر شصت قسمت کنند و قسمی را
دقیقه خوانند و در تقویم بازاء هر روزی ساعات و دقایق آن بنهند
و چون آنرا از بیست و چهار ساعت نقصان کنند باقی ساعات
و دقایق شب باشد و روز از وقت تحویل آفتاب بجدی تا وقت
تحویل آفتاب بسرطان افزاید و در نیمهٔ دیگر کاهد و شب بر عکس باشد
پس درازترین روزهای سال و کوتاه‌ترین شبها وقت تحویل آفتاب بسرطان
باشد و کوتاه‌ترین روزها و درازترین شبها وقت تحویل آفتاب
بجدی باشد و بوقت تحویل آفتاب بحمل و میزان روز و شب برابر باشد
این ساعات را مستوی خوانند و چون هر روز و هر شب را
جداگانه بدوازده قسم متساوی کنند این ساعات را زمانی
و معوج نیز خوانند و مقدار هر ساعتی بحسب درازی و کوتاهی روز
و شب می افزاید و می کاهد و اما ارتفاع آفتاب مقدار بعد او بود
از سطح افق که بر زمین بگذرد و میان ظاهر و پوشیده از آسمان جدا

کند و آن مقدار درجات و دقایق بود و غایتش بوقت نصف النهار
بود و غایت ارتفاع هر روزی در تقویم بعد از ساعات در جدولی
جداگانه بنهند و هیچ ارتفاع از نود زیادت نشود

فصل دوازدهم

در نظر و تناظر بعضی کواکب بعضی را نظر آنست که چون دو
کوکب در یک برج در یک دقیقه جمع آیند آنرا قران و مقارنه خوانند
پس اگر آن حال میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند
و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب متحیره باشد احتراق آن کوکب خوانند
و چون درجه و دقیقه دو کوکب در دو برج که یکی از آن دو برج سیم
برج دیگر باشد متساوی شود آنرا تسدیس از جهت آنکه میان این
دو کوکب سدس فلک باشد پس اگر یکی از آن دو برج چهارم از دیگر
برج باشد آنرا تربیع خوانند و اگر یکی پنجم دیگر برج باشد آنرا تثلیث
خوانند و اگر یکی هفتم دیگر برج باشد آنرا مقابله خوانند و مقابله
نیرین را استقبال خوانند و اگر یکی از آن دو برج دوم دیگر برج
باشد یا ششم او میان آن دو کوکب هیچ نظر نباشد و از اینجا
روشن شود که هر کوکبی را دو تسدیس باشد و دو تربیع و دو تثلیث
از هر دو جانب او و یک مقابله و یک مقارنه بیش نبود و جملهٔ هشت نظر
بود و راس و ذنب را با کواکب الا مقارنه نبود و از اینجا [illegible] خوانند
و زهره و عطارد را با آفتاب الا احتراق نبود و ایشانرا با یکدیگر الا
قران و تسدیس نبود از جهت آنکه آن دو کوکب از آفتاب بسیار دور
نشوند اما دیگر کواکب جز زهره پیش از چهل و هفت درجه

وعطارد بیش از چهل وهفت درجه از آفتاب دور نشود در هر دو
جانب وچون کوکب متوجه باشد بیکی نظرها گویند متصل است
وچون اتصال تمام شود وبگذرد گویند منصرف است واین نظرها
کواکب ششگانه را جزناه بر حاشیه تقویم نویسند از جانب
راست برابر هر روز یا هر شب که آن نظر در وی افتد واز اتصال
کلی خوانند ونام ماههای چهار تاریخ وروزهای که دران تاریخ
مشهور بود وتحویل ستارگان نیز از برجی ببرجی هم آنجا بنویسند
واما تناظر از دو گونه بود یکی آنک میان دو کوکب باشد که هر دو در
دو موضع باشند وآن دو موضع از دو جانب سر سرطان وسر
جدی که بعد هر دو از نقطه سر سرطان واز نقطه سر جدی متساوی بود
مثلا یکی در بیست درجه ثور ودیگر در ده درجه اسد باشد چه بعد
هر یکی از سر سرطان یک برج وده درجه بود واز سر جدی چهار برج
وبیست درجه بود ودوم آنک میان دو کوکب باشد که هر دو در دو
موضع باشند که در مطالع متساوی باشند وآن دو موضع بود از
دو جانب سر حمل ومیزان که بعد هر دو از نقطهای سر حمل وسر میزان متساوی
بود مثلا یکی در بیست درجه حمل ودیگر در ده درجه حوت چه بعد این
از نقطه سر حمل بیست [illegible] باشد واز نقطه سر میزان پنج برج
وده درجه وتناظرها هم با اتصالات کلی بنویسند وعلامتها نظرها
با تناظر [illegible] تعلق دارد برین گونه باشد مقارنه وقران ـر
تسدیس ـر تربیع ع تثلیث ـ مقابله واستقبال د

که در ساعات [illegible]

و باشد که کوکبی متصل شود [illegible] درجه
با تناظری [illegible] اتصال [illegible]
[illegible]
متصل باشد [illegible] کوکب
اتصال او [illegible]
انتکاث خوانند وباین انتکاث
بیفتد

اجتماع ع احتراق قه مجاسده می تحویل ل نهار ر لیل ذ
تناظر ن فصل سیزدهم در مزاجات قمر ودیگر احوال او در صفحه
دست چپ تقویم در هر ماهی اول ایام اسابیع ودوم ایام ماه عربی در
دو جدول بازآرند یا بنام یا برقم اعداد ومحل ماه یعنی برجی که قمر بوقت
نصف النهار دران برج بود در جدولی دیگر بنهند ودر پهلوی آن جدول
چهارم ساعات انتقال ماه از برجی ببرجی ونشان روز اگر انتقال
بروز بود ونشان شب اگر دران شب بود که بعد ازان روز بود
بنهند وجهت نظر قمر با کواکب ششگانه باقی اول آفتاب وبعد ازان
کواکب پنجگانه بر ترتیب افلاک بازای هر روزی که در وی
یا در شبی که بعد از وی بود قمر با کوکبی ازین ششگانه نظری بود
در جدول آن کوکب رقم آن نظر ورقم ساعتی که نظر دران ساعت
بود بنهند ونشان روز یا شب بنویسند واما بازای روزی که
در وی یا در شب بعد از وی بود هیچ نظر نیفتد خالی بمانند واین اتصالات را
مزاجات قمر خوانند واجتماع واستقبال که در هر ماه افتد بر صفحه
دست راست از جانب راست اتصالات کلی در جدولی
باریک بنهند وروز یا شب تعین کنند وساعات که از اول روز
یا از اول شب گذشته باشد وبرج طالع وبرج عاشر ودرجات
ودقائق هر یک هم بنویسند وطالع آن بود که دران وقت
از مشرق طلوع میکند وعاشر آن بود که دران وقت میان
مشرق ومغرب بر میان آسمان بود وجزو اجتماع بنویسند

انتقال [illegible]
[illegible] نهند
در روز

یا شبی که بعد از روز بود

وآن موضعی بود که آفتاب و ماه در وی مقارن شده باشد
و جزو استقبال هم بنویسند وآن بروز موضع آفتاب بود
در وقت آنکه با ماه مقابله کند و بشب موضع ماه و حالات
قمر بنویسند بعضی در جدولی جداگانه بعد از زایجات بر صفحه
دست چپ و بعضی در خانهای خالی از جدول اول مزاجات
نویسند بلونی دیگر و حالات مجاهده ماه بود بار است و ثابت
که در کدام روز رایش افتد و بچه ساعت و رسیدن ماه بود بدرجه
شرف و درجه هبوط خود و باول هبوط آفتاب یعنی بطریقه
محترقه و بعد ازین شرف و هبوط کواکب بیان کنیم و حال
طریقه محترقه بگوییم و بعضی رسیدن ماه بتحت الشعاع هم بیارند
وآن وقتی بود که بعد ماه از آفتاب پیش از اجتماع با دوازده
درجه آید و مجاهده ماه را که بیارند و کسی چنین گوید که بد
کوکبی نحس است که سیر او معکوس است دوری بصد و چهل
و چهار سال تمام کند و برجی دوازده سال قطع کند و چنین کوکب
بر فلک پدیدار نیست و علامات حالات اینست قمر با رأس
آس قمر با ذنب نب قمر بشرف ف قمر بهبوط
ط قمر بطریقه محترقه قه قمر تحت الشعاع ع قمر باکید

فصل چهاردهم در منازل ماه وآن بیست و هشت است
و نامهای اینست . شرطین . بطین . ثریا . دبران .
هقعه . هنعه . ذراع . نثره . طرف . جبهه . زبره .

صرفه . عوا . سماک . غفر . زبانی . اکلیل . قلب . شوله .
نعائم . بلده . ذابح . بلع . سعود . اخبیه . مقدم . مؤخر
رشا . قمر هر روزی در منزلی باشد و گاه باشد که زیادت از یکروز
در یک منزل بماند و گاه بود که یک روز زیادت از یک منزل برود
و موضع ماه در هر منزل که باشد بوقت نیم روز نام آن منزل در جدولی
جداگانه بنهند بازاء آن روز و بعضی وقت انتقال ماه از منزلی بمنزلی
در جدولی دیگر بنهند و چون فلک دوازده برج است و منازل
بیست و هشت حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد و هر
منزلی را که بار بکند وازانجا دور شود آن منزل پیش از طلوع
آفتاب برآید چون ظاهر شود طلوع آن منزل در میان اتصالات
کلی بنویسند بازاء آن روز بوقت طلوع هر منزلی سقوط رقیب
آن منزل باشد و آن منزل پانزدهم باشد از آن منزل

فصل پانزدهم

در ظهور و اختفا و دیگر احوال کواکب ستارگان علوی
پیش از احتراق بچند روز در مشرق ظاهر شوند پیش از طلوع آفتاب
و احتراق ایشان در میانه ایام رجوع و رجوع ایشان بیان دو
تثلیث آفتاب باشد و زهره و عطارد را هم در میانه استقامت
و هم در میانه رجوع احتراق بود و در اوایل رجوع در مغرب
مختفی شوند و در اواخرش در مشرق ظاهر شوند و بشر از احتراق که در میانه
استقامت بود در مشرق مختفی شوند و بعد از احتراق در مغرب ظاهر شوند
و اوقات ظهور و اختفاء هر کوکبی در تقویم در میان اتصالات کلی

در مغرب مختفی شوند و بعد از
غروب آفتاب بعد از احتراق بچند
روز ...
استقامت ایشان باشد و میانه ...
با آفتاب در میان ایام ...

بنویسند و اما دیدن ماه نو و آنکه از موضع غروب آفتاب در شمال
یا در جنوب بینند و تاریک یا روشن بینند در صفحه جداگانه جهت ماه
نوشته باشند و باشد که احوال سیر کواکب در جدولهای جداگانه نیز نوعهای
ایشان در آن دوازده ورق که گفتیم هم بر رقم بیان کنند مثلا
چون سریع السیر بود یعنی سیر او بر سیر وسطش زائد بود و این رقم
بنویسند زد و چون بطی السیر بود که سیرش از سیر وسط کمتر بود
این رقم بنویسند قص و مقیم را مقیم و مستقیم را مستقیم
و راجع را راجع و هر کوکب را چهار نطاق بود در فلک اوج
و چهار نطاق در فلک تدویر باشد که آن هم بنویسند و نشانهای
نطاق اول اوجی را چنین بود فا ح و دوم را ف ح
و سیم را ع ح و چهارم را هد ح و نطاق اول تدویری را
قا ر و دوم را ت ر و سیم را ق ر و چهارم را قد ر
و آفتاب را نطاقهای تدویری نبود **فصل شانزدهم**
در باقی آنچه در تقویم آید در اوراق دوازده گانه برابر هر روزی
بنویسند از باب اختیارات که آن روز چه کار را شاید و از چه
کار احتراز باید کرد و ما از آن با جمال بعد ازین بیان کنیم و پیش از اوراق
ماهها طالع سال و صورت آن بیارند و در صورت طالع درجات
خانهای دوازده گانه از بروج و مواضع سهام هم بنویسند و سهام
دلائل چیزهای مخصوص بود که از مواضع کواکب خانها گیرند و از همه
قوی تر سهم السعاده و سهم الغیب بود و پیش از صورت طالع

وقت طالع تحویل دوازده و استخراج آن از زیج بیارند و بعد که
طالعهای فصلهای دیگر و طالعهای اجتماعات و استقبالات را
همین صورتها بنهند و صورت طالع را زایجه خوانند و بعد از ورقهای
ماهها خسوف و کسوفی که در آن سال افتاده باشد بیارند و تعیین
اوقات و احوال آن بکنند و طالعهای هر یک ثبت کنند و اما دیگر
جدولها که پیش از اوراق ماهها وضع کنند جهت احکام فصول
و قرانات و اجتماعات و جهت تواریخ و فوائد دیگر که
عادت مردمی از طرح مستغنی باشد الا معرفت تقویم
و بعد ازین بعضی از آنجا با آن محتاج باشند در معرفت تقویم
هر باریده بر سبیل اختصار ان شاء الله **فصل هفدهم**
در خانه و وبال ستارگان جدی و دلو خانهای زحل اند قوس
و حوت خانهای مشتری حمل و عقرب خانهای مریخ ثور و میزان
خانهای زهره جوزا و سنبله خانهای عطارد و سرطان خانه ماه اسد
خانه آفتاب [illegible] و مقابل خانه هر کوکبی وبال او بود پس خانهای
نیرین وبال زحل بود و خانهای او وبال ایشان و خانهای
مشتری وبال عطارد و خانها عطارد وبال مشتری و خانهای او وبال او
و خانهای مریخ وبال زهره و خانهای زهره وبال مریخ و راس
و ذنب را نه خانه بود و نه وبال **فصل هیجدهم** در شرف و هبوط
ستارگان شرف آفتاب نوزدهم درجه حمل است و شرف
ماه سیم درجه ثور و شرف زحل بیست و یکم درجه میزان و شرف

مشتری پانزدهم درجه سرطان و شرف مریخ بیست و هشتم درجه
جدی و شرف زهره بیست و هفتم درجه حوت و شرف عطارد
پانزدهم درجه سنبله و شرف راس سیم درجه جوزا و شرف ذنب
سیم درجه قوس و برج شرف همه شرف باشد الا آنکه آن درجه
قوی تر باشد و تا کوکب روی بشرف دارد شرف وی در تزاید
دارد و چون ازان درجه بگذرد روی در نقصان نهد و هبوط
هر کوکب مقابل شرف او بود هم بدان درجه و حالش همچون حال شرف
بود و گفته آمد که طریقه محترقه میان هبوط ماه بود یعنی از اول
درجه نوزدهم میزان تا اول درجه چهارم از عقرب

فصل نوزدهم در مثلثات و ارباب آن حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ارباب
این مثلثه بروز آفتاب و مشتری و زحل اند برین ترتیب
و بشب مشتری بر آفتاب مقدم دارد و ثور و سنبله و جدی
مثلثه خاکی اند و ارباب این مثلثه بروز زهره و قمر و مریخ باشد
و بشب قمر بر زهره مقدم باشد و جوزا و میزان و دلو مثلثه
هوائی و بادی اند و ارباب این مثلثه بروز زحل و عطارد و مشتری
و بشب عطارد پس زحل پس مشتری و سرطان و عقرب
و حوت مثلثه آبی اند و ارباب آن زهره و مریخ و قمر و بشب
مریخ بر زهره مقدم باشد

فصل بیستم در حدود کواکب
هر یکی را از کواکب متحیره در هر برجی حدی بود و آن چند درجه معین که
در حدود خلاف کرده اند مشهورترین حدود مصریانست

آفتاب را هبوط

و آن باین تفصیل است که در جدول نهاده آید

زحل ه	مریخ ج	زحل و	زحل د	مریخ و	زحل ب	مریخ ب	زحل و	مریخ د	مریخ د	زحل ه	زحل ب
مریخ ه	زحل ه	مریخ ز	مشتری ز	عطارد و	مریخ ز	زهره ز	مشتری ه	زحل ه	زحل د	مریخ ه	مریخ ط
عطارد ح	مشتری ح	زهره ه	عطارد و	زحل ز	مشتری د	مشتری ز	عطارد ح	عطارد د	زهره ح	مشتری ز	عطارد ج
زهره و	عطارد و	مشتری و	زهره و	زهره ه	زهره ی	عطارد ح	زهره د	زهره ه	مشتری ز	زهره و	مشتری د
مشتری و	زهره ح	عطارد و	مریخ ز	مشتری و	عطارد ز	زحل و	مریخ ز	مشتری یب	عطارد ز	عطارد ز	زهره یب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل بیست و یکم در وجوه و دیگر حظهای کواکب
اما وجوه آنست که هر برجی را بسه ثلث کرده اند و از حمل ابتدا
کرده ثلث اول بصاحبش مریخ داده و ثلث دوم انرا که بفلک
شب مریخ بود یعنی آفتاب و ثلث سیم آنرا که شب اوی بود
یعنی زهره و ثلث اول از ثور آنرا که شب زهره بود یعنی
عطارد و ثلث دوم قمر را و ثلث سیوم را انرا که بالای قمر
یعنی زحل و بعد ازان مشتری و مریخ و هم برین قیاس تا باخر حوت
که نوبت با مریخ رسد و اورا بیست درجه در پهلو یکدیگر اند
وان ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد و وجه را صورت
نیز خوانند و باشد که همچنین بر برج ثلثها قسمت کنند و ثلث اول
از هر برجی بصاحب آن برج دهند و ثلث دوم صاحب آن برج را
که از دست آن مثلثه بعد از او بود و ثلث آخر صاحب آن برج را

که باقی بود از مثلثهٔ مثلا مثلث اول حمل مریخ را و مثلث دوم شمس را که
صاحب اسد است و مثلث سیوم مشتری را که صاحب قوس است و
همچنین در دیگر برجها و این قسمت را دریجان خوانند و همچنین هر برجی
به نه قسم متساوی کنند و قسم اول از حمل مریخ را دهند صاحب
حمل و قسم دوم بصاحب ثور یعنی زهره و سیوم بصاحب جوزا
یعنی عطارد و همچنین تا منتهای حمل تمام شود پس اول ثور صاحب
جدی را بود یعنی زحل و قسم دوم هم او را بود جهت دلو و
سیوم مشتری را بود صاحب حوت و چهارم مریخ را بود
صاحب حمل و همچنین تا آخر بروج و ازین ترتیب لازم آید که
هر قسم از هر سه برج که یک مثلثه باشند یک کوکب را بود مثلا
قسم اول و دوم از مثلثهٔ خاکی یعنی هم از ثور و هم از سنبله و هم از
جدی زحل را بود و قسم دوم مشتری را صاحب حوت و این
قسم نهبهر خوانند و همچنین هر برجی را به دوازده قسم کنند و هر قسمی
دو درجه و نیم اول بصاحب برج دهند و دوم بصاحب برجی که
بعد از او بود بر ترتیب تا تمامت اقسام بصاحب برج دوازده
کانه دهند و این را اثنا عشریه خوانند و چون کوکبی یا دلیل دیگر
[illegible]جی بود و چند درجه و دقیقه از آن برج قطع کرده باشد
دو درجه و نیم حصه برجی که بعد از او بود تا آنجا که کمتر از حصه برجی
بماند از آن قدر هر درجه را دوازده درجه و هر پنج دقیقه را یک درجه
و هر دقیقه را دوازده دقیقه بدهند از هر برجی که نوبت با او رسیده

باشد آنجا که برسد موضع اثنا عشریه باشد مثلا کوکبی در یازده
درجه و چهل و دو دقیقه از ثور باشد ازین مبلغ ده درجه حصه چهار
برج باشد که آن برجها ثور و جوزا و سرطان و اسد اند و یک
درجه باقی را دوازده درجه باشد و چهل دقیقه را هشت درجه
دیگر چهل و هشت درجه باشد و دو دقیقه را بیست و چهار درجه
و این جمله از برج سنبله باشد که نوبت با او رسیده است
پس اثنا عشریه این کوکب در بیست درجه و بیست و چهار دقیقه
از سنبله باشد و هم برین قیاس می باید کرد فصل
بیست و دوم در اوج و حضیض ستارگان اوجهای آفتاب
و پنج ستاره متحیره در هر دو هزار سال از برجی ببرجی می شوند
بر حسب هر شصت سال پیش یک درجه قطع کنند و حضیضهای ایشان
مقابل اوجها بود الا کوکب عطارد را که او را دو حضیض بود در دو
تثلیث اوج او و درین تاریخ که ششصد و پنجاه و هشت است از تاریخ
یزدجردی اوج زحل در دهم درجه قوس است و اوج مشتری در آخر درجه
سنبله و اوج مریخ در سیزدهم درجه اسد است و اوج آفتاب در بیست
و هشتم درجه جوزا و اوج زهره در شانزدهم درجه جوزا و اوج عطارد
در اول درجه عقرب و حضیضها ازینجا معلوم شود و این اوجها
بحسب زیج شاهی است و در دیگر زیجات مختلف باشد و اما قمر را
اوج در وقت اجتماع و استقبال باشد و حضیض در تربیع آفتاب
فصل بیست و سیم در احوال برجها حمل و ثور و جوزا

برجهای بهاری‌اند یعنی چون آفتاب درین برجها بود بهار باشد
و سرطان و اسد و سنبله برجهای تابستانند و میزان و عقرب
و قوس برجهای خریف اند ~~و جدی و دلو و حوت برجهای~~
~~خریف اند~~ و جدی و دلو و حوت برجهای زمستان اند و برجهای
اوایل ازین چهار برج فصل را منقلب خوانند و آن حمل و سرطان
و میزان و جدی بود و برجهای آخر فصل را ذو جسدین خوانند و
آن جوزا و سنبله و قوس و حوت است و برجهای بهار و تابستان
شمالی باشند و عالی و برجهای خریف و زمستان جنوبی
و منخفض و حمل مذکر و روزی و ثور مونث و لیلی پس بروج مثلثه
آتشی و هوایی مذکر و نهاری باشند و بروج مثلثه خاکی و آبی
سرد باشند و بروج آتشی و خاکی خشک باشند و بروج آبی و هوایی
تر و بروج زمستان و بهار معوجة الطلوع باشند و بروج تابستان
و خریف مستقیمة الطلوع

فصل بیست و چهارم

در احوال کواکب
زحل و مریخ نحس اند زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری
و زهره سعد اند مشتری اکبر و زهره اصغر و عطارد با نحس نحس
بود با سعد سعد و نیرین از تثلیث و تسدیس سعد باشند و از مقابله
و تربیع و مقارنه نحس و راس سعد است و ذنب اکید نحس
و کواکب علوی و شمس مذکرند و زهره و قمر مونث و عطارد مذکر
باشد الا مریخ نهاری اند و مریخ و زهره و قمر لیلی و زحل
سرد و خشک است و مریخ و شمس گرم و خشک و مشتری و زهره گرم

و تر با اعتدال نزدیک و قمر سرد و تر و عطارد با هر کوکبی طبیعت
او گیرد و در تذکیر و تانیث همچنین

فصل بیست و پنجم

در خانهای دوازده گانه آن برج و درجه که از مشرق طلوع می کند
در وقتی آنرا طالع خوانند و آن خانه زندگانی و جان و تن و عمر
باشد و ابتدای هر کاری تعلق بدان خانه دارد و بعد از آن خانه
دوم باشد و آن خانه مال و معیشت و یاران باشد پس خانه
سیم و آن خانه برادران و خواهران و خویشان و تحویل باشد
پس خانه چهارم و آنرا وتد الارض خوانند و آن خانه پدران و
ملکها و عواقب کارها باشد و خانه پنجم خانه فرزندان و شادیها و
هدیها باشد و خانه ششم خانه بندگان و خدمتکاران و رنجوریها
و چهارپایان خرد باشد و خانه هفتم وتد غارب بود و نظیر
طالع و آن خانه زنان و انبازان و همسران و خصمان باشد و خانه
هشتم خانه ترس و مرگ و نکبت و میراث باشد و خانه نهم
خانه سفر و علم و دین باشد و دهم خانه عمل و سلطان بود
و آنرا وسط السماء خوانند و خانه یازدهم خانه امیدها و سعادات
و دوستان باشد و خانه دوازدهم خانه دشمنان و بدبختی
و چهارپایان بزرگ باشد و هر خانه را درجه و دقیقه باشد از برجی [?]
و آنرا موضع خانه خوانند و حد هر خانه از پنج درجه پیش از آن موضع
خانه خوانند و حد هر خانه از پنج درجه پیش از موضع خانه که بعد از [?]

بود وازین خانها طالع ودهم وهفتم وچهارم اوتاد ند
ویازدهم وپنجم ودوم وهشتم مائلی الاوتاد ونهم وسوم و
دوازدهم وششم زایل ودوم وششم وهشتم ودوازدهم
ساقط از طالع وازهمه خانها قوی تر طالع وعاشر بود پس
هفتم پس چهارم پس یازدهم پس پنجم پس نهم پس سوم پس
دوم پس هشتم وضعیفترین همه دوازدهم وششم که هم زایل اند
وهم ساقط واین دوازده خانه چهار ربع باشد یکی از عاشر
تا طالع وآن مذکر بود ودیگر از طالع تا رابع وآن مؤنث
بود واین دو ربع صاعد بود ومقابل ربع مذکر مذکر بود و
مقابل ربع مؤنث مؤنث ومقابل صاعد منحدر واز خانها
طالع وهرچه نام او طاق بود چون سوم وپنجم مذکر بود وهرچه
نام او جفت بود مؤنث

فصل بیست وششم

در فرح کواکب وآنچه بدان مانند فرح زحل در دوازدهم بود وفرح
مریخ در ششم وفرح مشتری در یازدهم وفرح زهره در پنجم
وفرح آفتاب در نهم وفرح قمر در سوم وفرح عطارد در طالع ومقابل
فرح ترح وآفت خوانند وبودن کواکب نهاری را بروز فوق
الارض وبشب تحت الارض وکواکب لیلی بر عکس حیز خوانند
وهمچنین بودن کوکب مذکر در ربع مذکر وخانه مذکر وبودن کوکب
مؤنث در ربع مؤنث وخانه مؤنث

فصل بیست وهفتم

در حال نظرها تثلیث وتسدیس نظر دوستی اند ولیکن تمام
دوستی تسدیس نیم دوستی ومقابله وتربیع نظر دشمنی اند
مقابله تمام دشمنی وتربیع نیم دشمنی ونظر دوستی سعود نیک
باشد ونظر دشمنی با ایشان بد باشد ~~ونظر دشمنی با ایشان بد باشد~~
ونظر دوستی با ایشان چنان بد نباشد ومقارنه وی با سعود
تمامتر سعادتی باشد وبا نحوس تمامتر نحوستی ومناظر جای نظر
بود وحد نظر را جرم خوانند وجرم علوی نه درجه پیش از کوکب
ونه درجه بعد از کوکب بود وجرم سفلیین هفت درجه پیش وهفت
درجه پس وجرم مریخ هشت درجه پیش وهشت درجه پس
وجرم آفتاب در هر جانب پانزده درجه وجرم قمر در هر جانب
دوازده درجه وجرم راس وذنب همچون قمر وکوکبی که بکوکبی ناظر
خواهد شد چون بحد جرم رسد متصل شود واتصال تمام آنگاه بود
که میان ایشان کمتر از نیمه جرم هر دو کوکب بود وچون کمتر از نیمه
جرم آن کوکب شود از آن هر دو که نظر خواهد کرد که جرم او کمتر
باشد اتصال بغایت رسیده باشد وچون از نظر یکدیگر
منصرف شوند ودرجات انصراف چون درجات اتصال
باشد وقمر چون برجی انتقال کند که بکوکبی ناظر خواهد بود اما
هنوز بحد اتصال نرسیده باشد گویند بعید الاتصال است
واگر منصرف شده باشد ودیگر کوکبی را نخواهد دید گویند
خالی السیر است واگر در برجی هیچ کوکب را از [illegible]

باقی منند اصلا گویند و همی بسرت

فصل بیست و هشتم

در مدلولات کواکب از طبقات مردم زحل کوکب پیران و دهقانان
و ارباب خانهای قدیم باشد ومشتری کوکب قضاة واشراف
واصحاب مناصب باشد ومریخ کوکب سپاهیان واهل سلاح
وترکان وعیاران ودزدان وشمس کوکب پادشاهان وبزرگان
واهل امر ونهی وزهره کوکب زنان وخادمان ومعاشران واهل
طرب وعطارد کوکب دبیران واصحاب دیوانها وعالمان
وزیرکان وقمر کوکب رسولان وپیکان ومسافران باشد

فصل بیست و نهم

در احوال روزها
چون قمر ناظر سعود باشد بیشتر کارها شایسته باشد واگر اتصال
بمشتری بود از برجی منقلب تجارت وخرید وفروخت را واز
برجی ثابت دخول بلد وبنیاد کارها کلی نهادن را واز برجی دوجسدین
سفر را واگر اتصال بزهره بود از برج منقلب جامه نو بریدن ونو
پوشیدن را واز برجی ثابت الا عقرب زفاف کردن را واز
برج دوجسدین تزویج وشرکت را واگر ناظر بنحوس بود بنظر دشمنی
نشاید الا شرکت وتخریب بناها وقتل سباع را واگر بنظر دوستی
بود بزحل از بروج ارضی عمارت وزراعت را شایسته بود
واز بروج آبی بریدن کاریزها وجویها واز بروج ثابت بنای
شهرها وحصارها وبمریخ از بروج منقلب سواری وگوی زدن را
واز بروج ثابت تعبیه لشکر را واز بروج دوجسدین اصلاح

سلاح وترتیب آلات حرب را واگر ناظر بشمس بود از بروج
ثابت دخول بلد وابتدای اعمال واشغال سلطانی را واز بروج
دوجسدین دیگر کارهای بزرگ را واز بروج آتشی ساختن پیرایه
وگداختن زر وسیم اما اگر نظر عداوت بود در هیچ چیزی نبود الا که
نظر سعود شاید از نهانی گفتن وپوشیده کردن کارها وبر
استیلا بر ضدان واگر ناظر بعطارد بود وعطارد مسعود باشد
نظر سعود باشد تعلیم وکتابت وبحث ومجادله را شاید واگر عطارد
منحوس بود در هیچ چیزی نبود خاصه که نظر عداوت بود وبرجمله
اتصال قمر بروجهی پسندیده بهر کوکب کاری شاید که منسوب
بود بان کوکب وقمر با ذنب وکید وبیان دو نحس ووحشی وطریقه
محترقه وخالی السیر خاصه که از نحس منصرف بود بهیچ کاری نشاید
اینست انجه در اختیارات تقویم بدان احتیاج افتد

فصل سیام

در معرفت اختیارات جزوی صلاح حال
قمر وصاحب موضع او وکوکبی که کاری که ابتدا خواهد کرد
باو منسوب بود وطالع وقت وصاحبش وخانه که آن کار
باو منسوب بود وصاحبش واوتاد در اختیار کارها نگاه باید
داشت وصلاح خانها ان بود که از نحوس خالی باشد وسعود
بان ناظر باشد وصلاح حال کواکب آن بود که ایشان را قوتی
ذاتی بود وان چنان بود که در خانه یا شرف یا مثلثه یا حد یا
وجه خود باشند یا در ان ربع که روی باوج دارند یا در شمال

صاعد باشد یا مستقیم السیر باشد و زاید در سیر و یا قوی عرضی بود
و آن چنان بود که در فرح یا حیز یا اوتاد و یا مایلی الوتد یا ناظر طالع یا
در ربع و خانه موافق طبع باشد و یا مسعود باشد و آن چنان بود که
ممازج سعود باشد بنظر یا بقارن و حال ضد آن منحوس بود مانند
وبال و هبوط و حضیض و رجوع و احتراق و بودن در برج
و در خانهای زایل و ساقط و محاذی تحت الارض و امثال این و سعد
قوی در خیر بیفزاید و ضعیف از خیر بکاهد و نحس قوی از شر
باز ایستد و ضعیف در شر بیفزاید و باید که کارهای منقلب را
بروج منقلب و ثابت را بروج ثابت اختیار کنند و اتصال
قمر بکوکبی که مناسب آن کار بود مثلا جامه نو بریدن و پوشیدن
را قمر در برجی غیر ثابت متصل بزهره که کوکب زینت است
و سفر را برجی غیر ثابت خاکی اگر سفر خشک بود و یا آبی اگر سفر
در دریا بود متصل بسعدی و منصرف از سعدی و نهم که خانه
سفر است و هفتم که خانه مقصد است بسعود و مسعود و تعلیم را
در برجی که بر صورت مردم بود و آن برجهای هوایی بود و سنبله
و نیمه اول از قوس ممتزج بعطارد و امتزاجی محمود و بگرمابه شدن را
قمر در خانهای مریخ و مشتری و فصد را در برجی آتشی یا هوایی
نیک حال بروز فصد به دست و منکب باید که قمر در جوزا نبود
و بنا نهادن را باید که صاعد بود در شمال در برجی ثابت یا ذو
جسدین و زحل و خانه چهارم نیک حال و اعمال سلطان را

که در شرف بود یا در خانه آفتاب ناظر مشتری بدوستی و تجارت را
در برجی منقلب اما در ربیع منصرف از سعد و اما در مشتری متصل
بسعد و برین قیاس باید کرد و ما درین مختصر برین قدر اختصار
کنیم پس اگر زیادت ازین خواهد با کتب این علم باید رجوع
کردن والله اعلم بالصواب

رسالهٔ اطوار ثلثه از مصنفات قدوة المحققین
خواجه صاین الدین علی المشهور بترکه قدس الله سره

الحمد لله علی دقایق کماله وجلایل جماله والصلوة والسلام علی محمد وآله
اما بعد وی زمانی در کنج زاویهٔ استغنا پای صبر در دامن فراغت کشیده
نشسته بودم وخاطر بخویشتن مشغول بیت در سرای فرو کرده از خروج وورود خلق
کرانه کرده صدای بشارت سعادت بشارت از صوب صواب انجام وقت بدین
معنی که از بعضی عزیزان اکابر رسید مشتمل برآنکه مقدمه در تصوف بی ابهامات
که جامع سه طور باشد الا اطوار صوفیه که ربت المقصد آن از بینش وبینهٔ ورد حیث
دانش وبینش اشیا شد بیت تو کی امدوانند کوتاه دست بند کنند ودر دو عالمش پست
متن محققان وابرار واخیار که اساطین مشایخ زمانند امام المحققین شیخ محی الدین
ابن العربی وشیخ نجم الدین کبری وشیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله ارواحهم و
افاض علینا فتوحهم مرتب بطوری ازان منسوب مرآینه لازم شد که بدان
مبادرت جستن وبقدر استعداد آن مخدرهٔ حسن که مطلوب طالبان آن
موتمنست در جلوه کاه بیان پیشانی نیاتی با لغات مرتب
ردی که ذایقهٔ فهم ایشان از تناول نصیب نیست ولی ذوقی مرا اشارت
سخن دان نظم چنانم اصل ولست این خبر که سعدی گفت . نه هر که گوش کند معنی سخن داند
انکس که زشهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست وآن مشتمل است بر
مقدمه وسه اصل مقدمه مشتمل بر بیان منشاء این اطوار کانه
باید دانست که هرچند بمقتضای حدیث نبوی که الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق مرا آفریده که در صحرای ظهور وفضای وجود در حرکت

آمده اند

آمده اند یکسر متوجه حامی جلال وسرحد کمال او بینند چنانچه نص تنزیل ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها بفصیحترین عبارتی بدان تصریح بوده . رباعی
ای نالهٔ هر خرقه پوشی از غم تو وی نعرهٔ رندی فروشی از غم تو افغان نهانی بردم نور از غم تو
خون در دل عاشقان بجوش از غم تو فاما شارع عموم برای طالبین وشاه راه بردهٔ
وسالکین که این طایفهٔ صوفیه اند از سه طریق بیرون نیست بیت هرچند بکوی او دویدم
بسیار بگردیدم تا راه بدو بردم ما ونص تنزیل آسمانی بفحوای آیهٔ کریمهٔ قرآنی بدین
معنی اشارت کرده که فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
بعضی سرگشتگان کوی طلب وگرم روان بادیهٔ جد وتعب از سه قبیلند بعضی آنند
که راه ایشان در ظلمات صفات عدمی واقع شده وچون عجز وانکسار وترک
اختیار وبفحوای موتوا قبل ان تموتوا جمیع آنها را شامل است ومسلک جمعی که حظ نفس
چون در صفات وجودیست مانند قدرت واعتبار وجاه وافتخار مرآینه ترک
آن صفات ظلم باشد بر نفس خود پس ایشان ظلم بر نفس خود کرده باشند که صدر
آیه مشتمل برآنست واین جماعت محققانند رباعی از کوی قلندری ومیدان هلاک
کویند راه مقامران نا بنده پاک . مردی باید قلندر ودامن چاک . نا برکه رود عیار وار او بی باک
ونشان این راه آنست که هیچ مرتبه از مراتب بلند ودرجات ارجمند دامن همت
سالکان نتواند گرفت بیت چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش که ویرانه داد ولایت وقسم منبع وفعلی از نیک وبد با ایشان نماند
که مایهٔ افتخار ایشان شود بیت بازی غمهای تو علم برداشت عشق او خیمه بر ... برداشت
هرچه بی راه بود غارت کرد وآنچه بر راه بودم برداشت وما غرت عینی علی اثری ولم
تنزع لی رسالة الهوی الی عنی الخلل ودر مقابلهٔ این راه طریق اختیار است

ل
موتوا قبل ان تموتوا

بعضی

که فحوای سابق بامخزات اشارتست بدان و آن چنانست که تا هم اعمال
پسندیده و افعال گزیده چون نماز نوافل و روزه و تطوع و تلاوت قرآن
و غیره از اعمال و حدود ظاهر خود را معمور و مزین دارد تا پرتو نور آن اگر از سر
صدق توجه باشد در باطن منعکس گردد و حقایق ملک و ملکوت آنجا نماید نظم
رگ این بادیه و دشت و بس جاده این کار همینست و بس • این گروه از [illegible] گرده اند
نبیه حلاج بدین کرده اند • و شیخ نجم الدین کبری گفته که الواصلون بهذا الطریق
فی الزمان الطویل اقل من القلیل یعنی واصلان این راه در زمان دراز و مدت
مدید کمتر از اندک باشند بیت رو و صد سال سوار این نجر • گر بشکند لنگ کم سر داشت
و چون شیخ شهاب الدین سهروردی در باب معاملات مناقبی تمام نموده بدین طریق
منسوبست و سیاست این هر دو طریق راه ابرارست که بمحوای فرموده و منهم مقتصد
اشارتست بدان و آن چنانست که دایما در سیر مقامات چون صبر و توکل و رضا
بتبدیل اخلاق کنند و در عمارت باطن کوشند و تحصیل مناسبت مجردات و ملاء
اعلا نمایند بواسطه آن از بوارق انوار قاهره ایشان محظوظ گشته از حقایق معارف
تنزیهی حق بهره گردند و شاید که بواسطه آن بجذبه از جذبات معینه فایز گردند
و مراتبه مستعد کمال انسانی یعنی طور اهل تحقیق شوند و لهذا اکثر اند که واصلان
این راه بیشتر از راه اخیار اند مع ذلک نسبت به طریق شطار یعنی طریق رندان
و اهل عشق اندک باشند چنانچه عراقی گوید بیت بسیار قلندر سر دارین نمایی
که در از نود و دیدم سر کوی یار سیاهی و آورده اند که حسین منصور پرسید از ابراهیم
خواص که در کدام مقامی جواب داد که سی سالست تا در مقام توکل جا کرده ام حسین
منصور گفت که عمر را تمام در عمارت باطن صرف کردی کی بخرابات فنا فی الله

خواهی رسید شعر گر با درسی زلا تا تو بیزدی نار اکنک الی
نفسش چو در بر تر اشش و او را باشش • تا شود جمله جهان یک شی پیوست
که بنده کی حق که نهایت راه رسیدن بمرتبه کمال انسانی که نسبت عبادت ارادت
چنانچه بمحوای واعبد ربک حتی یأتیک الیقین بدان دلالت میکند سه مرتبه
دارد مرتبه اول که عبارت ازانست که ظاهر افعال او همه بر طبق شریعت
واقع شود و خطا از ان تجاوز ننماید آنرا عبادت خوانند و نفس
آدمی را درین مرتبه نفس اماره خوانند و کمال این مرتبه علم الیقین است
و این طریقه ابرارست و مرتبه دوم که عبارت از انست که باطن احوال
او و صفات نفس نیز که همه بر منهج عدالت که لم السنه شریعت بدان طبیعت
راست آید آنرا عبودیت میخوانند و نفس را نفس لوامه و کمال این مرتبه
عین الیقین است و این مرتبه اخیارست و مرتبه سوم که عبارت از انست
که ذات او نیز بر خط استوای اعتدال انسانی راست شده باشد و ثبات
نوشنن وجوب و امکان شده چنانکه جمع کامل بهات گرد اجزای خود کشید
همه در او محو شود و کمال این مرتبه حق الیقین است و این طریق اهل تحقیق
و سابقان میدان کمالست و این را عبودت خوانند بیت سپاه عشق سوری ره ببیند قرین
که اسب عشق بس رهوار باشد • و این توجه با اعتبار سلوک بنده ظاهر و روشن
می شود و مطلقا چنانچه شیخ شرف الدین قاضی قدس سره وجه بدان سیاق
اشارت کرده شعر و کل تمام نقص سلوک قطعته عبودته قصنها بعبودته
در قدم منت راه ولی • تو در اول قدم می نهایی و این مرتبه هم در حقی عبارات

تا بی اشارات شریعت مصنوع است الا اهل آنرا قوت فهم آن باشد
نه هر که گوش کند معنی سخن داند   در بیان مرتبهٔ اکمل
تحقیق و تنبیه بر شمه از مرتبهٔ کمال انسانی   باید دانست که بنای
سلوک این طایفه بر ترک نهاده است ظاهراً و باطناً یعنی اگر فی المثل
در ظاهر افعال ایشان مرتبه کمال نیابند که در نظر مردم بزرگ نمایند
البته در ترک آن کوشند مصرع همه جا از خودست و اما نه جز زشت از آن خود نمایند
و همچنین اگر در باطن احوال ایشان وقتی اندکی کرامت شود که موجب
نمایش و سربلندی ایشان تواند شد البته از آن در گذرند چنانچه فحوای
حدیث نبوی بر آن تصریح نموده که من حسن الاسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
شعر چند چند ای دل ملامت کشی • زین همه و زین عمامه و فش
دل ز دنیا و آخرت بردار • همچنین جمع روزه و کبر و عطش
رخ به صورت نهاده بر گیر • از میان اختلاف روم و حبش   فی الجمله
ظاهراً و باطناً هیچ رنگ باز نماند و هیچ صورتی او را مقید نتواند
ساخت مثنوی بی رنگی شد که رنگی بر نگیرد • سواد الوجه فی الدارین است
و این چنان تواند بود که هیچ چیز اختیار نکند که بدان بماند
همه چیز بر اندیش خوش بر آید مصرع حسن اختیار نیست بجز ترک اختیار
انگه ز اختیار برست اختیار است   و طریق رسیدن بدین مرتبه صحبت
اهل این راهست و دوام توجه و همت که هیچ چیز دامن ترقی او
نگیرد رباعی مردان همه بلند همت مردی • زین تجربه دیده جز نبود دی

کوتا

کوته نظرند اندرین عالم خاک   بر دامن همت ننشیند گردی
جناب عشق بلند است همتی حافظ   که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند
و تمامی کار ایشان بجذبه میشود شعر روی آن بت که او جلی دیدست
نتوان دید جز به منش وی نظم ولم تتصور ما لم تکن فی فنائه
ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورته   و اما کمال انسان آنست که معرفت حق تعالی
بر وجهی که خاتم النبوة محمد عربی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات اظهار
آن کرده دریابد و بدان متحقق گشته بکلی در آن فانی گردد و این عبارت از توحید
ذاتیست چنانچه گذشت آسمانی که مبدء آن نسبت و اضافت
هیچ گونه مرتبت وحدة آنرا مشوب نتواند کرد چنانچه فحوای
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن از صحبت آن تعبیری وافی
و تبیینی شافی نموده و لیکن این زبانیست که هر گوشی را قوت فهم آن نیست
باز دانی که من چه میگویم • گرت افتد گذر بعالم هوش
و هم از این حرف معلوم میشود آنچه این طایفه بر آن رفته اند که ظهور
حق آنست که در عین تشبیه و بطونش در غایت ظهور مصرع وز غایت ظهور عیانست
ز پیدایی هویدا از هویداست • ز پیدایی نهان اندر نهانست و شیخ
محیی الدین را باشد شعر و باطن لا یکاد یخفی   و ظاهر لا یکاد یبدو
و هم از این نکته معلوم میشود آنچه محل تشنیع اهل ظاهر است بدین طایفه
که چه خود را مباد داده اند چه از کلام ایشان چنان فهم میکنند که ظاهر حق
این محسوسات است که می بینند تعالی عن ذلک بعد از آن چون عاجز

می‌شوند از ادراک آن سخنان تا در نسبت ایشان بحلول می‌کنند
و تاره باتحاد و شیخ فرید الدین از برای ایشان میگوید بیت
اینجا حلول کفر بود اتحاد هم • کاین یک حقیقتیست باطوار آمده
و گاهی نسبت ایشان بتناسخ و الحاد و مولانا جلال الدین رومی
علیه الرحمه از برای دفع ایشان گفته بیت کاین نه تناسخ سخن وحدتست
کز هوسش آن قلزم زخار برآمد • والحق ایشان در پیش نقد و رند
گذار عشق ذوق لذت مجاهدت را منکر باشند جای تعجب و محل تشنیع نیست
بلکه با درزاد اگر از نغمات موزون و احوال اهل وجد و ذوق تعجب
باشد جای تعجب نخواهد بود شعر ملامت میکنند مردم مرا از بهر مستوری
روز ایشان تو حال با سیدانی و معذوری خیال چشم مستش را اگر در خواب بینی
عجب دارم که برداری سر از مستی و مخموری نظم کسی که حسن ببینی و دست از ترنج نشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را چه محل ادراک حقایق ذوقیات ایشان
اگر ترقی بسیار بکنند و از خیال و وهم خلاص شده بمرتبه عقل و افکار و انظار
او رسند و پوشیده نماند که عقل از آن جهت که بدستیاری او و بیاری
اعوان و اصحابش بسر حد این مطلوب تواند رسید بیت
راه توحید را بعقل مجوی • دیده عقل را بخار مخار و حکمت در
پیش این طور نزد مردم نشناسی حایش ببرکنند تشنیعات و ملامت
و نامهای زشت انست که بغایت غرقی که این مرتبه دارد و چاوشان
بارگاه کبریا در دور باش کوکز زند قهر والی دست قهرمان ناموس
از حرم جلالش دور میکنند رباعی مردست بدامن وصالش نرسد

بریده بخلعت خیالش نرسد • آن خال ازان روی بران روی زدند
تا چشم بدان بدان جمالش نرسد • و از طور عشق که از امهات اصول
این راه است متقرر شد که ملامت و ملامات و غمز و نواسات که تیر
چاوشان غیرتند که از اساطین دولت حضرت معشوقیت چنانچه
در شرح قصیده نظم الدر ابن فارض بیان کرده شده است شعر
فلاح رواشی ذاک سعیدی العزه • صلالاه ذا بی ظل سعیدی لعزتی
رباعی گر محو نشد افتادهٔ این دام شوی • ای بس که خراب باده و جام شوی
عاشق و رند و مست و عالم سوزم • با ما منشین وگرنه بدنام شوی
حکایت در وقتی که بهوای سفر حجیت و سواد اعظم فقر روی در بیابان
سیاحت نهاده بقدم جد و اجتهاد مراحل آن بیابان بپایان می‌برد
یک صباح که عصا انداز در حد شام شد چون مقصد زیارت مرقد
تابان قدوة قطب الاولیاء و المحققین شیخ محی الدین ابن عربی کرده شد
یکی از اکابر محققان شیخ احمد شنوادی نام سعادت مصاحبت و معاملت
دست داد غرض که در اثنای محاوره ذوق افزای حقایق روایی حکایت کردند
که درویشی از اقصار بلاد عجم بهوای زیارت شیخ اسفار صعب سفر را بانجام
رسانیده بودند و در آن شهر مدتی از ترس ملامت فقها و محدثان و عزیز
دگیر ایشان یارای پرسیدن نداشتند ع ودون اجتنا النحل ما جنت النحل
بیت درین چمن گل بی خار کس نچید آری • چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست
القصه بطول لیالی روزی پرتو عنایت ایشان رهنمونی کرده جان آفاق

آنها دیگر بدان مرقد مبارک رسیدند و سعادت زیارت دریافتند و
خانقاه ادب زیارتش بر اسکانات و خضوع عجب توجه فرود بردند
ناگاه غیبتی شد ایشان را از عالم محسوس چنان دیدند که مجلسی حاضر است از
جمیع انبیا و اولیا و حضرت ابراهیم و شیخ بر منبری وعظ میگوید از جمله
این حکایات چنین باید که چون سنت سنیه حق آنست که هر کرامتی که بر بنده
میکند البته بازای فعلی و صفتی از آن بنده میباشد و این نوع کرامت
کردن فقیر کرده از آن نیست که هیچ چیز از بنده در مقابله آن تواند بود
هر آینه ملامت ابد را بازای آن تقدیر فرموده بوجهی که این زمان
دویست سال باشد که هیچ کس را یارای پرسیدن مزار این شکسته ندارد
و این حکایات از آن کرده شد که با وجود اشتمال این مراد ضایع این
طایفه از معنی خرابات و خراباتیان نیز ایمائی میشود که انا عند المنکسرة
قلوبهم والمندرسة قبورهم شعر نه خرابات جنگ و کاسه و نی

نه خرابات چنگ و بربط و نی ・ آن خراباتیان فتنه ره و تو
پر خراباتیان کم شده بی ・ همه را روی در حظیره قدس ・
همه را چشم بر حدیقه حی ・ الا این مقام تردامنان دغا و عادت
پرستان صورت آرا مانند ・ فرید الدین عطار خوش میگوید
اگر داری سر آن پای ・ ترک سر گو چه جای جانست
وگرنه در سلامت رو که با تو ・ سخن گفتن ز دلق و طیلسانست
بیان طرق این طایفه ازین درین مختصر نمیکنند بکم گفتار این قوم کم کس شد

دربیان

در بیان حقایق بطریق شیخ محیی الدین ابن عربی و اصحابش قدس سرهم
ارواحهم باید دانست که همه طوایف اهل سلوک و طلب برین یک سخن متفقند که
اصل این همه عالمها متنوع و کائنات متکثر یک حقیقت است ・ همه از یک در خورست این حرف
گرچه صورتها گاهی گوست فاما تمیز صور از تجدد و تفرقه طریق تحقیق از راه ...
انجا میشود که صور در صور گرفته بحکم بموجب کلا ... هر یک را
خصوصیت امتیازی خودش میشناسند و جمع یا در عین تفرقه ・
یک عین متنوع که جزاو ذره نبود ・ چون کسب ظاهر این همه اعداد آمده
پس معرفت حق عبارتست از یافت و تحقق آن حقیقت واحده که
عین متعینت در حضرات و عوالم که بترتیب تنزل فرموده و اول مرتبه
که از غیب هویت و کنز مکنون تنزل بوده از احضرت احدیت میخوانند
که باعتباری دیگر آنرا حقیقت محمدی گویند و وجود کلی از اسمای اوست و مرتبه
دوم را حضرت واحدیت خوانند و باعتباری دیگر آنرا حقیقت آدمی
گویند و اسم عالم بر آنها اطلاق نمیکنند چه حکم نمود هنوز بر بود غلبه
نکرده که مدار تسمیه عالم آنست مدار آن که غلبه آن حکم شود و تعین حکم
سلطنت خود ظاهر گرداند در اعیان و بدان از مرتبه دیگری ممتاز شود
آنرا عالم خوانند و اول عالم عالم ارواحست و عقل و چون اول ظهور تعین
اینجاست و غلبه قهرمان او هم اینجا لاجرم از یکطرف او کافته و تاخیر برآمد
و از طرف دیگر دیدیه نحن نسبح بحمدک ظاهر شد و این مرتبه سوم است از
مراتب وجود و از اینجا تخصیص مرتبه ثلثه که در نفس تنزل آمده که ثالث

گردشت در رابع ثلثه معلوم می شود تفطن رحیث قال عزمن قایل
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة وقال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة
الا هو رابعهم شعر عشقم که در دو کون و مکانم پدید نیست • عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام • منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست و
مرتبه چهارم عالم مثالست که صورت انجا ظاهر می شود و ازین حروف
مستشد یا از الواح حروف مفهوم می شود که ختم نبوت که عبارت از
تمامی صورتست چرا برب شده و مرتبه پنجم عالم اجسام است در انجا
صورت پیکر جرمی میگیرد و هیولی پیدا می شود و چون مرتبه تعاکس
اضوار جوست و ظهور بدانست و عبارت از سماء ن مرآینه بهمین مرتبه
این نوع از حرکت وجودی تمام شده و نهایت پذیرفت و بمرتبه
بالعیت خود رسید چنانچه فرمود الرحمن علی العرش استوی کار کشف ذات
و مراتب وجود بدین عدد داير که عبارت از سخت آخر شد چنانکه شیخ
اکمل و روح الله [illegible] نفخت فی نفسی • بان وجود الحق فی عدد الخمس
اما از برای ظهور علم و شهود نوعی دیگر از حرکت در یک مرتبه دیگر که
جامع همه مراتبست ظاهر شد یعنی نشاء عنصری انسان که بدان قوس
وجود قوس شهود تمام دایره میشود و باین مرتبه ششم که عدد ذات است
این حرکت تمام شد هر بار ز رنگی [illegible] روی نمود • وین بار به یک [illegible] مراطوار ابد
بعد از آن در باطن این مرتبه ابتدا از ظهور حرکت شهودی [illegible] دیگر میکند
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم انمود حرکت

در بیان

در بیان ترتیب وجود به سبیل اجمال تفصیل بیان مراتب
و تحقیق احکام هر یک در طی مبسوطات مندرج گشته از انجا
طلبند

در بیان نشاء عنصری انسانی و
چگونگی ارتباط قوس وجود بقوس شهود و اتمام دایره کل

بدانکه پوشیده نیست که این نشاء عنصری را اصلیست که
از او دل خوانند و دیگر جوارح و اعضا همه صور تنزلات و فروع
اوست و آن عبارت از مجموعه است که جامع سایر مراتب
مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع نسخ الهی و کیانی و مجلی حضرات
وجوب و عوالم امکان شعر من کل شیء نبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه
مصرع نیست در تو موجود خویشتن را مگر ببینید انسانی
هست در کارخانه چو یک کار • وان تو داری بغور کار برس
او فی نفسه از جواهر مجرده لطیفه است و لیکن با کثایف
اجرام نیز نسبت احاطت دارد و ازین رو همه را فرو گرفته
است مصرع در غم این تن که کبودی خوشست • نقطه دل کو که سر و دی خوشست
و تحقیق این معنی آنست که عالم صورت که اجرام کثیفه مظاهر آن شده
از دو قبیلست یکی آنست که در فضای روشناسی نوز بینایی
در می یابد و آن اشکال و اوضاع جسمیت که بصورت
رنگهای گوناگون و مقدارهای متناسب موزون و غیر موزون
ظاهر می شود و غایت تناسب آن که صورت اعتدال اصل

ونظر وحدت حقیقت بحس نمی‌بینند — دیده بدل بیر دیدیت محبوب
دیده ندارد که دل بدو نگرند — ودیگر آنست که در صفحات هوای فسیح
قوت شنوایی مردی باید وان هم احوال و اوضاع جسمیت و شکل الطف
اجسام که عبارت از هواست که در مخارج حروف بصور تهجی و گوناگون
ونغمهای متناسب ظاهر می‌شود وغایت تناسب این صورة کلمات
موزونست که نغمات دلپذیر ظاهر شود ونشاط رقصنده —
یا جانب تبریز رو و ز شمس الدین محظوظ شو — تا از زبان صادقان از صدق تعالی او دری
وان هر دو شعر یعنی شنوایی و بینایی محل تطابق قوسین است یعنی قوس
وجود و قوس شهود و ظاهر و باطن و نقطه تطابق قوسین فصل نوعی
انسانست که معبر نطق گشته چه منطوقات که عبارت از حروف و کلمات
هر دو شعر را دخلست در ادراک آن شنوایی را در ادراک کلمات ملفوظه
و بینایی در ادراک کلمات مرقومه وان طرف ظهور ادست همانکه حقیقت
آدمی که قاب قوسین کنایت از وست حقیقت محمدی که او ادنی عبارت
ازان طرف بطون نیست — بس طرفه مرغی تو کز تو دو کون پر شد
نه بال باز کرده نز آشیان پریده — و سان ترتیب این قوسین
آنست که صرف الحقایق از کنه غیب خویش در تعینات الهی و کیانی سیر
سیر می‌کند همیشه از لطایف تقدس و تنزه خویش بسوی کثایف آلایش
و آمیزش تنزل می‌نماید تا بجسم کلی منتهی گردد که الرحمن علی
العرش استوی بظاهره بدان دلالت میکند بی تاویلی و تبدیلی

اشکال

چنانچه

چنانچه اکثر طوایف ظاهریه التزام آن نموده اند و بر ایشان
لازم گشته بواسطه تطبیق تنزیل آسمانی بعقاید تقلیدی خویش و منتهای
آن تنزل دیگر محسوساتست چنانچه بیان آن کرده شد و آرا قوس
وجود میخوانند شعر دوست یکا روان کن که چون آمد از شهر لامکان برون
عور گشت از لباس چون — باز پوشید کسوت چه و چون بعد از آن
که تمام آن تنزل ظاهر شد وان حرکت بغایت کمال خود رسید وان معنی
در مرتبه جماد که کثیف ترین انواع جسمست صورت میتواند بست چه
منتهای مراتب ظهور هم انجاست چنانچه پیشتر بیان کرده شد باز
از برای اظهار همان حقیقت مراتبها بنیاد حرکتی دیگر نهاد و همانکه ان
رکه در صور تنزل بود بآن معنی که دایما در مرتبه که تنزل بود آثار وجودی
وصفات وجود کمتر بود از درجه پیشتر درین حرکت بر عکس خواهد بود
که در هر مرتبه که نزول می‌نماید بدین حرکت آثار وجود و صفات او بیشتر
خواهد بود چنانچه نبات که اثر وجودی ازین حرکت در وی بانواع
موجودست مثل کشیدن آب و غذا نمودن و روییدن که در
جماد نبود و همچنین حیوان که با او اثرهای مذکور حرکت ارادی و حسی
و هم پیدا شده تا مرتبه انسان که مظهر کلام شد که تمام اظهار
بدو می‌شود و بکمال وجود هم او رسید شعر از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم بحیوان بر شدم — پس ز حیوان مردم و آدم شدم
از چه ترسم کی ز مردن کم شدم — بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا بر آرم از ملایک بال و پر — بار دیگر بایدم جستن ز جو

کل شی هالک الا وجهه — واین حرکه هرچند با آدم تمام شد
اما فی الحقیقه تمامی او بخاتم الانبیاست چه اگر آدم خلیفه کلام اثر
خاصه ایشانست فاما کلامی که تمامی اظهار را شاید از خاتم در شد
سوی که رهروی در سر زمینی — همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف — که در شیشه برآرد اربعینی
و بدانکه ادنی مکونه نقطه تطابق و اتحاد قوسین است یعنی قوس
بطون و قوس ظهور که باعتباری دیگر قوس وجود و قوس شهود است
آنست که چنانچه پیشتر ازین معلوم گشت که منتهای مراتب و
ظهور حسست که محل اعراض محسوسه می شود چون رنگها و بویها و
طعمها و اندازها و آوازها و غیر ذلک و این اعراض که منتهای
مراتب ظهورست باعتبار قوس وجود چون باحساس انسان
رسید و ازو ادراک کرد مبدا قوس شهود آنجا شد در سیر وطن
طنطنه کارخانه شعور و اشعار بنیاد نهاد و مقدمه بارنامه
ظهور نتیجه سوست و بعد از آن در هر مرتبه ازین قوس که ترقی
میکند در لطافت خواهد افزود هر حوارج خاصه انسانی
محسوس را از اجرام هیولانی و پیکر جسمانی تجرید میکند در هیکل
ادراک نمی آرد ولیکن البته از وضع مقابله و محاذات و مماسات
آن پیکر جسمانی ناگزیر خواهد بود تا ابتداع آن محسوس صورت
تواند بست و بعد از آن حس مشترک اینرا در حوصله ادراک
خود آرد و ازین سبب وضع مقابله او را بحد دیگر داند و از کدورات

ادنی

وضع هیولانی جسم صافی میکند ولیکن همان کیفیت محسوسه باقی می باشد بعینه
و بعد از آن که خیال در صدد تصویرش می آید از آن همه اوضاع و کیفیات
جسمانی معرا کردانیده و از نو او را صورتی جسدانی می پوشاند که مشابهه
و مماثل آن صورت جسمانی اول باشد و ازین رو این عالم را عالم مثال
خوانند — ز بس بند خیالم خوش آمد این معنی که صورتی شکاند در شکل دلربا
و بعد از آن جسم او را از همه این صورتها معرا کردانیده معنی از آن انتزاع نماید
ولیکن همان جزئیات در صورت ادراک خود آرد و عقل چون مشتوای همه
و جمله کارکنان او بعد ازین همه او را منزه از سایر قیود مشخصه که جزئی کنند
باشند منتقل مینماید و او آن حقیقت را در عالم مقدس در جمله مضاف آمیزش
و آلایش ازین روست که عقل صاحب آیات تنزیه حقیقت و قابل تنزیه
مطلق عالمه مسلک حکمات و صدور حکام قلب بعد ازین لباس مبرا کردانیده
در اقتضاست قضا خروش جا و بعد هر یک ازین مراتب که گذشت تا مقصودت
مخصوص شد یعنی تا جزئی را ادراک کنند و در صدد اظهار آید تا کلی و قلب
انسانی را قوت آنست که ادراک کلی تواند کرد چنانچه فرمود ما وسعنی
ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن از همین معنی تعبیر نموده و کسی تواند فهمید
این سخن را که از دل خبر داشته باشد و بدان سر حد راهی — هر سخنی که به بیان است
ترجمانش هم زبان دلست. پس حاصل این سخن آن باشد که قلب انسانی از غایت وسعت
شامل جمیع عوالم و حضرات و احاطتی بر همه مراتب وجود از اول تا آخر و آن ابتدای
انتهای که نسبت با هر دو طرف دارد قوتی که ملت آن از طرف ظهور و صدور که
منشاء اوست مطلقا ولیکن نسبت اتصال و ارتباط در سمع و بصر تمام پیدا
میشود آن هر دو مخصوص شد به بیان در عبارت شریف و انتهای آن قوس
از طرف بطون قلبست که عبارت از صورت جمعیت کلیه و هوای

لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر یعنی مطلوبات ومشهود اول وآخر
وظاهر وباطن که محض نیست است وانست که مبتدای وجود وشهود اوصاف
مثل سمع وبصر وغیره می شود چنانکه در جای دیگر بیان کرده شده واز این بحث
چند نکته معلوم میگردد صاحب ذوق زیرک را اولا خصوصیت آدمی
ونسبت خلافت که بدو مخصوص شده دوم جمعیت او وقابلیت تمام
ظهور که از اول مراتب تا آخر مراتب است سوم بیان آنکه چرا از اوصاف
سمع وبصر مخصوص بذکر شده اند چهارم بیان آنکه منتهای سیر آدمی تا کجا
می شود وآن حقیقت اول یعنی قاب قوسین که قلب صورت آن شده.
وابتدا از اینجا خواسته ومنتهای اظهار وبیان شعر از آن گوهری که اول
زاینجا همه جهان سفر کرد . وا یافت امانت خود آنجا . زاینجا و نظر بیام دیگر گرد
حقایق بسیار زین طور این مختصر نیست والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
تمت ختم انبیا و ختم قرآن که ختم کارها باخبر کردان

۲۷ شهر [illegible]

رسالة في رؤية شبح الشمس
في الماء المشهور بتكسير
الشعاع لطوله امر حسيني

دانش خود
عکس از خار وقت دادی در از ایمنه
که بیدی که سر و از آفتاب آینه

بسم الله الرحمن الرحيم

على الله اتوكل وبالنبي وآله اتوسل وصل الي من بعض الاعيان ان ظل من رای شبح الشمس في الماء مساو لبعد قدمه عن ذلك الشبح فرصد الحس المشترك في مرصد العين بالعصبتين المجوفتين القائمتين مقام ذات الشعبتين وزآى كا وصف فرجعت الى الهندسة لدفع الوسوسة واصبت براهين داله على ان تساوي الخطين المذكورين محال في نفس الامر واطلعت على سر تغاربها بحيث يكاد يخفى على الابصار والاسماع من نور الانوار ليكن اب الشخص الرائي ود الشمس ودا ج الخط الشعاعي الخارج منها المنتهي الى الافق وج ب ظل الرائي على الافق وز شبح الشمس المرئي في الماء وار الخط الشعاعي الخارج من البصر وري الخط الانعكاسي ونخرج ج ب مارا بز ونقيم من ى عمود ى ه على هذا الخط فنقول خط ا ج ب الظل وب ز الذي بين قدم الرائي وشبح الشمس متساويان قطعا لان سطح الافق مماس لكرة الارض على نقطة فالخط

وقع على شط النهر ١٢

الخارج من مركزها الى ب عمود على سطح الافق واب مسامت لذلك الخط فهو ايضا عمود عليه ففي مثلثي ا ج ب ازب زاويتا اب ج واب ز قائمتان وضلع اب مشترك فلو كان ضلعا ج ب ب ز متساويين لكانت زاوية اج ب مساوية لزاوية ازب بالشكل الرابع من اولى مقالات كتاب الاصول وقد تقرر في المناظر ان الزاويتين الشعاعية والانعكاسية متساويتان فزاوية ارب مساوية لزاوية ى زه فيكون زاوية اج ب الداخلة مساوية لزاوية ى ز ه الخارجة هذا خلف بالسادس عشر من تلك المقالة بل نقول خط ب ج اعظم من خط ب ز لان مثلثي اج ب ى ز ه متشابهان اذ زاويتا ج مشتركة وزاويتا اج ى ى ز ه قائمتان وزاويتا اج ب ى ز ه متساويتان لان خطي اب ى ه متوازيان بالثامن والعشرين من المقالة الاولى فالخارجة والداخلة متساويتان بالتاسع والعشرين منها ولان زوايا كل مثلث مساوية لقائمتين بالثاني والثلثين منها فالباقيتان بعد اسقاط المتساويين عن المتساويين متساويتان وقد ثبت في الرابع من المقالة السادسة ان كل مثلثين متساوي الزوايا فاضلاعهما النظائر متناسبة ولاشئ متشابه

حاشية: [illegible] الشكل الرابع من المقالة الاولى [illegible]

حاشية: واحدة من الشكل الرابع من المقالة الاولى [illegible]

المثلثين الاتساوي زوايا هما وتناسب اضلاعهما على التناظر
وايضا مثلثا ا ب ر د ه ر متشابهان لان زاوية ا ز ب
الشعاعية مساوية لزاوية د ز ه الانعكاسية وزاويتي ا ب ر
د ه ر قائمتان فبقي زاويتا ب ا ر ر د ه متساويتين وتساوي
الزوايا مستلزم لتناسب الاضلاع فنسبة ا ب الى ب ح كنسبة
د ه الى ه ح ونسبة ا ب الى ب ر كنسبة د ه الى ه ر ونسبة د ه
الى ه ح اصغر من نسبة د ه الى ه ر بالثامن من المقالة الخامسة
فنسبة ا ب الى ب ح اصغر من نسبة ا ب الى ب ر فب ح الاعظم
من ب ر بالعاشر من الخامسة وهو خلاف الفرض زاوية د ز ه الخارجة
اعظم من زاوية ا ح ر الداخلة وزاوية د ز ه مساوية لزاوية
ا ز ب فزاوية ا ز ب اعظم من زاوية ا ح ر فنعمل على ر من ر ب
زاوية ب ر ح مساوية لزاوية ا ح ر ونخرج ر ح الى ان تلقى ا ب
على ح فمثلثا ح ب ر ا ح ب متشابهان لما مر فنسبة ح ب
الى ب ا كنسبة ب ر الى ر ح ونسبة ب ر الى ر ح اعظم من نسبة
ب ر الى ب ا بالثامن من الخامسة فنسبة ح ب الى ب ا
اعظم من نسبة ب ر الى ب ا بالثاني عشر من الخامسة فب ح اعظم
من ب ر بالعاشر منها وهو خلاف الفرض لما كانت نسبة ح ب الى ب ا

كنسبة ب ز الى ر ح فبالابدال نسبة ح ب الى ب ز كنسبة ب ا
الى ر ح بالسادس عشر من الخامسة وب ا اطول من ر ح
فح ب اطول من ب ز وهو خلاف الفرض نعمل على ح من ح ب زاوية
ب ح ط مساوية لزاوية ا ر ح ونخرج ح ط الى ان تلقى ر ط على ط
فمثلثا ح ط ب ا ب ر متشابهان فنسبة ب ر الى ر ا كنسبة ح ب
الى ب ط ونسبة ح ب الى ب ط اصغر من نسبة ح ب الى ب ا
فنسبة ب ر الى ر ا اصغر من نسبة ح ب الى ب ا فح ب
اطول من ب ز وهو خلاف الفرض لما كانت نسبة ب ر الى ب ا
كنسبة ح ب الى ب ط وبالابدال نسبة ب ر الى ح ب كنسبة
ب ا الى ب ط وب ا اقصر من ب ط فب ز اقصر من ح ب
بل نقول لما كانت زاوية ا ر ب اعظم من زاوية ا ح ب وزاويتا
ب قائمتان فبقي مثلثي ا ب ر ا ب ح زاوية ب ا ر اصغر من زاوية
ب ا ح بالثاني والثلثين من الاولى فنعمل على ا من ا ب زاوية
ب ا ك مساوية لزاوية ب ا ر ونخرج ا ك الى ان يقطع ح ب
على ك ففي مثلثي ا ب ك ا ب ر زاويتا ب ا ك ب ا ر متساويتان
وزاويتا ب قائمتان وضلع ا ب مشترك فضلعا ب ك ب ر
متساويان بالسادس والعشرين من الاولى فح ب اعظم من ز

هك وبرهـ آخر مثلثا ا ب ك ا ب ر متشابهان فنسبة ك
الى ب ا كنسبة ب ر الى ب ا فب ك مساو لب ر بالتاسع
من الخامسة وبرهـ آخر نعمل على ا من ا ب زاوية ب ا ل مساوية
لزاوية ب ا ج ونخرج ا ل الى ان يقطع ج ه على ل فج ب ب ل
متساويان بالسادس والعشرين من الاولى فج ب اعظم من
ب ر بذلك وبرهـ آخر مثلثا ا ج ا ب ل متشابهان فنسبة ج
الى ب ا كنسبة ب ل الى ب ا فج ب مساو لب ل بهذا كله على تقدير
ان يكون اعين الرائي مكون و ب ظل ماس قدم الرائي
وعنه ولو اردنا اجراء الحكم في ظل ماس قدمه وما منه فرضنا ان
ا ما منه وم عنه وم ز لخط الشعاعي
البصري فعدل و ب ر متفاوتان
ولنصل ا ر ففي مثلثي
ا ج ا ب ر زاويتا ب
قائمتان وضلع ا ب مشترك فلو كان ب ج مساويا لب ر لكانت
زاوية ا ج ب مساوية لزاوية ا ر ب وزاوية ا ر ب اعظم من زاوية
م ز ب المساوية لزاوية ي ز ه فتكون زاوية ا ج ب الداخلة اعظم
من زاوية ي ز ه الخارجة هذا خلف بل نقول خط ب ج اعظم

من خط ب ر لان نسبة ا ب الى ح كنسبة ده الى ه ح ونسبة م
الى ب ر كنسبة ده الى ه ر ونسبة ده الى ه ح اصغر من نسبة
ده الى ه ز فنسبة ا ب الى ح اصغر من نسبة م ب الى ب ر
الاصغر من نسبة ا ب الى ب ر بثامن الخامسة فنسبة ا ب الى
ح اصغر من نسبة ا ب الى ب ر فب ح اعظم من ب ر وبرهـ
آخر زاوية م ز ب اعظم من زاوية ا ح ب فنعمل على ر من ر ب
زاوية ب ر ح مساوية لزاوية ا ح ب ونسوق الكلام على ما مر بعينه
من الوجهين وبرهـ آخر نعمل على ح من ح ب زاوية ب ح ط
مساوية لزاوية م ز ب ونخرج ب ا الى ان يلقى ح ط على ط فمثلثا
ح ط ب ز م ب متشابهان فنسبة ب ر الى ب م كنسبة ح ب
الى ب ط وهي اصغر من نسبة ح ب الى ب م فنسبة ب ر
الى ب م اصغر من نسبة ح ب الى ب م فح ب اطول من ب ر
وبرهـ آخر نسبة ب ر الى ح ب كنسبة ب م الى ب ط بالابدال
وب م اقصر من ب ط فب ز اقصر من ح ب وبرهـ آخر
لما كانت زاوية م ز ب اعظم من زاوية ا ح ب وزاوية م ب ر
اصغر من زاوية ب ا ح فنعمل على ا من ا ب زاوية ب ا ك مساوية
لزاوية ب م ز فمثلثا ا ب ك م ب ر متشابهان فنسبة ك ب

الى ب اكنسبة ب ر الى ب م وهي اعظم من نسبة ب ر الى ب ا
فنسبة ك ب الى ب ا اعظم من نسبة ب ر الى ب ا فكـ ب
الذى هو جزء ه ب اعظم من ب ر وهو خ آ ونعمل على م من ح
زاوية ب م ل كزاوية ب ا ح فمثلثا ا ب ح م ب ل متشابهان
فنسبة ح ب الى ب ا كنسبة ل ب الى ب م وهي اعظم من نسبة
ل ب الى ب ا فنسبة ح ب الى ب ا اعظم من نسبة ل ب الى
ب ا فح ب اعظم من ل ب الاعظم من ب ر وهو خ آ ونفرض
ان اعين الرائى وح نامتة ونصل ب ل ح
خطا ه احدا مستقيما ح ح ي ح ط
الخط الشعاعي فهو لا محى ال ح
ولا الى ما بين ح ب ر الا لاحاط خطان مستقيمان بسطح وليرح
ب ح الى ان يلقاه على ط فط ب الذى هو ظل ح ب اعظم من
ح ب وح ب اعظم من ب ر بالوجه المذكور في التقدير
الاول بل نقول لو اخرج م ه موازيا لا ك فزاوية ه م ب مساوية
لزاوية ب ا ك اى ب م ر ففي مثلثي م ه ب م ر ب ضلعا
ب ه ب ر متساويان بالسادس والعشرين من الاول
فح ب اعظم من ب ر وهو خ آ ومثلثا م ه ب م ر ب

متشابهان فنسبة ه ب الى ب م كنسبة ر ب الى ب م فه ب
مساو لر ب وهو خ آ ونخرج ا س موازيا لم ل فزاوية ب ا س
مساوية لزاوية ب م ل اى ح ا ب ففي مثلثى ا ب ح ا ب س
ضلعا ح ب ب س متساويان بالسادس والعشرين من الاول
وهو خ آ ومثلثا ا ح ب ا ب س متشابهان فنسبة ح ب الى ب ا
كنسبة س ب الى ب ا فح ب مساو لس ب والسر في قلة التفاوت
بين ظل الرائى وما بين قدمه وشبح الشمس في الماء بحيث يكاد
يخفى على الحس ان نسبة ب ر الى ا ب في التقدير الاول كنسبة
ه ر الى ه ر ونسبة ا ب الى ب ح كنسبة ه ه الى ه ح فبالمساواة
المنتظمة نسبة ب ر الى ب ح كنسبة ه ر الى ه ح بالثانى والعشرين
من الخامسة ولما لم يكن للارض بالنسبة الى فلك الشمس قدر
محسوس على ما صرح به بطليموس في الفصل الخامس من ثانية
مقالات المجسطي فلم يكن لـ ه ر قدر محسوس بالنسبة الى ه ح
فيكون زيادة ب ح على ب ر ايضا بحيث لا يحس به واذا زيد
في التقدير الثاني ط ح وسمي عامة القدة لكونه بازاء ما بين العين
والهامة على ح ر لكانت ايضا زيادة ب ط على ب ر قليلا جدا
وانما اطنب الكلام في هذا المرام تشحيذا للطبع والتوكل على

خالق الارض والسموات السبع   تم في الخامس من شهر
شعبان المعظم سنة ثمان وثمانين وثمانمائة على يدي الفقير الحقير
محمد بن ابي بكر القناة شيري عفا الله له ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات
آمين يا رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم   هل لاحد من اخواني ان
يهب لي من سمعه قدر ما القي الدهر فامن اشجاني عساه
يتحمل عني بالشركة بعض اعبائها فان الصديق لن يهذب
عن الشوب اخاه ما لم يصن في ضرائك عن الكدر صفاه
واني لك بالصديق الماحض وقد جعلت الخلة تجارة يفزع
اليها اذا استدعت الى الخليل داعية وطر وترفض رباعها
اذا احدث الاستغناء فلن تزار رفيق الا اذا زارت عارضة
ولن نذكر خليل الا اذا ذكرت مآربه اللهم الا اخوان جمعتهم
القرابة الالهية والفت بينهم المجاورة العلوية ولاحظوا
الحقائق بعين البصيرة وجلوا درن الشك عن السريرة
فلن يجمعهم الا منادي الله ويلكم اخوان الحقيقة باثوا وتفاشوا

الرفض فرو گذاشتن

اعرضت

الحقيقة

وليكشفن كل واحد منكم لاخيه الحجب عن خالصة لبه ليطالع بعضكم
بعضا ويستكمل بعضكم ببعض ويلكم اخوان الحقيقة تقنفذوا
كما يتقنفذ القنفذ واعلنوا بواطنكم وابطنوا ظواهركم فبالله
ان الجلي لباطنكم وان الخفي لظاهركم ويلكم اخوان الحقيقة
انسلخوا عن جلودكم انسلاخ الحية ودبوا دبيب الديدان
وكونوا عقارب اسلحتها في اذنابها فان الشيطان لن يراوغ
الانسان الا من ورائه وتجرعوا الزعاف تعيشوا واحبوا
الممات تحيوا وطيروا ولا تتخذوا وكرا تنقلبون اليه فان مصيدة
الطيور اوكارها وان احصتكم عوز الجناح فتلصصوا تظفروا
فخير الطلائع القوي على الطيران كونوا نعامة تلتقم الجنادل المحماة
وافاعي تسترط العظام الصلبة وسمادل تغشى الضرام على
ثقة وخفافيش لا تبرز نهارا فخير الطيور خفافيشها ويلكم اخوان
الحقيقة اغنى الناس من تجرى على غده وافشلهم من قصر عن
امده ويلكم اخوان الحقيقة لا عجب ان اجتنب ملك سوءا
او ارتكب بهيمة قبيحا بل العجب من البشر اذا استعصى على الشهوات
وقد صيغ على استثارها صورته او اذعن لها الطاعة وقد نور
بالعقل جبلته ولعمر الله ان الملك بشر ثبت عند زلزال الشهوة

النمل

تبتلعوا

خفافيشها

فلم يزل قدمه عن مرابطه فيه وقصر عن البهيمة الانسي لم تف قواه
بدرك شهوة تستدعيه فارجع الى راس الحديث فاقول
برزت طائفة تقتنص فنصبوا الحبائل ورتبوا الطعم
وتواروا في الحشيش وانا في سرب طير اذ لحظونا فصفروا مستدعين
فاحسسنا بخصب واصحاب ما تخالج في صدورنا ريبة ولا
زعزعتنا عن قصدنا تهمة فابتدرنا اليهم مقبلين وسقطنا
في خلال الحبائل فاذا الحلق تنضم على اعناقنا والشرك تتشبث
باجنحتنا والحبائل تتعلق بارجلنا ففزعنا الى الحركة فما زادتنا الا
تعسيرا فاستسلمنا للهلاك وشغل كل واحد منا ما خصه من الكرب
عن الاهتمام لاخيه واقبلنا نتبين الحيل في سبيل التخليص
زمانا حتى انسينا صورة امورنا فاستانسنا بالشرك واطماننا
الى الاقفاص فاطلعت ذات يوم من خلال الشبك فلحظت
رفقة من الطير اخرجت رؤسها عن الحلق واجنحتها عن الشرك
وبرزت عن اقفاصها تطير وفي ارجلها بقايا الحبائل لا هي تؤدها
فيعصمها النجاة ولا تبينها فتنغص لها الحيوة فذكرتني ما كنت
انسيته ونغصت علي ما الفته فكدت انحل تاسفا او ينسل
روحي تلهفا فناديتهم من وراء القفص ان اقتربوا مني توقفوني

الحبائل

على حيلة الراحة فقد اعيتني فتذكروا خدع المقتنصين فما زادوا
الا نفارا فناشدتهم بالخلة القديمة والصحبة المصونة والعهد
المحفوظ ما احل بقلوبهم الثقة ونفى عن صدورهم الريبة فوافوني
حاضرين فسالتهم عن حالهم فذكروا انهم ابتلوا بما ابتليت به
فاستيأسوا واستانسوا بالبلوى ثم عالجوني فنحيت الحبالة
عن رقبتي والشرك عن اجنحتي وفتح باب القفص وقيل لي
اغتنم النجاة فطالبتهم بتخليص رجلي عن الحلقة فقالوا لو قدرنا
عليها لابتدرنا اولا وخلصنا ارجلنا وانى يشفيك العليل
فنهضت من القفص اطير فقيل لي ان امامك بقاعا لن تامن
المحذور الا ان ياتي عليها قطعا فاقتف آثارنا ننج بك ونهدك
سواء السبيل فسار بنا الطيران بين صدفي جبل الاله في
واد معشب خصيب بل مجدب خريب حتى تخلف عنا جنابه
وجزنا حيزته واوفينا هامة الجبل واذا امامنا ثماني شواهق
تنبو عن قللها اللواحظ وقال بعضنا لبعض سارعوا فلا امن
الا بعد ان نجوزها ناجين فعانينا الشدة حتى اتينا على ست
شواهق وانتهينا الى السابع فلما تغلغلنا تخومه هل لكم في جمام
فقد ارهقنا النصب وبيننا وبين الاعداء مسافة قاصية

شواهقها
قال بعضنا لبعضهم

فرأينا ان نحط لجام من ابداننا ضبا فان الشرود عن الراحة
اهدى الى النجاة من الانبتات فوقفنا على تلعة فاذا جنان مخضرة
الارجاء عامرة الاقطار مثمرة الاشجار جارية الانهار يروي بصر
نعيمها بصورتها وبهائها تندهش العقول وتستبهت الالباب
ويسمعك اغان شجية والحانا مطربة ويشمك روائح لا يدانيها المسك
السري ولا العنبر الطري فاصبنا من ثماره وشربنا من انهاره
ومكثنا به ريثما اطرحنا الاعياء فقال بعضنا لبعض سارعوا
فلا تخدعه كالامن ولا منجاة كالاحتياط ولا حصن امنع من اساءة
الظنون وقد امتد بنا المقام بهذه البقعة على شغفنا فلعل دورانا
اعدائنا واثارنا اقدامنا ويتقدون مقامنا فهلموا انتزح ونهجر
هذه البقعة وان طاب الثواء بها فلا طيب كالسلامة واجمعنا
على الرحلة وانفصلنا عن الناحية ونزلنا بالثامن فاذا شامخ
خاض راسه عنان السماء تسكن جوانبه طيور لم الق اعذب
الحانا واحسن الوانا واظرف صورة واطيب عشرة منها ولما
حللنا في جوارها عرفنا من احسانها وتلطفها وايناسها ايادي
لن تفي بقضاء اصونها ولما تقرر بيننا وبينها الانبساط ارتفقنا بها
على الم تبنا فاظهرت المساهمة في الاهتمام وذكرت ان وراء هذا

وحللنا

الجبل

الجبل مدينة يتبوؤها الملك الاعظم واي مظلوم استعداه وتوكل
عليه كف عنه الضراء بقوته ومعونته فاطلعنا الى اشارتها وتيممنا
مدينة الملك حتى حللنا بفنائه منتظرين لان يخرج الامر باذن
الواردين وادخلنا قصره فاذا نحن بصحن لا تضمن وصف
رحبه فلما عبرناه رفع لنا الحجاب عن صحن فسيح مشرق فاستعظمنا
لديه الاول بل استصغرناه حتى وصلنا الى حجرة الملك فلما رفع
لنا الحجاب ولحظ الملك في جماله مقلنا علقت به افئدتنا و
دهشنا دهشا عاقنا عن الشكوى فوقف على ما غشينا ورد
علينا الثبات بتلطفه حتى اجترأنا على مكالمته وعبرنا بين يديه
عن قصتنا فقال لن يقدر على حل الحبائل عن ارجلكم الا عاقدوها
واني منفذ اليهم رسولا يسومهم ارضاءكم واماطة السوء عنكم
فانصرفوا مغبوطين وسرنا نحن في الطريق مع الرسل واخواني
متشبثون بي يطلبون مني حكاية بهاء الملك بين ايديهم و
ساصف وصفا موجزا فاقول انه الملك الذي مهما حصلت
في خاطرك جمالا لا يمازجه قبح وكمالا لا يشوبه نقص صادفته مستوفي
لديه فكل كمال بالحقيقة له وكل نقص ولو بالمجاز منفي عنه كله حسنه
وجه وكله جود يد من خدمه فقد اغتنم السعادة القصوى ومن

صديق

صرم حبل الاخرة والدنيا وكم من اخ قرع سمعه قصتي فقال
اراك مس عقلك مس او الم بك لمم ولا والله ما طار بل
طار عقلك وما اقتنصت بل اقتنص لبك انى يطير البشر
او ينطق الطير كان المرار قد غلب على مزاجك واليبوسة
قد استولت على دماغك وسبيلك ان تشرب طبيخ الافتيمون
وتتعهد الاستحمام بالماء العذب الفاتر وتستنشق بدهن
النيلوفر وتترفق في الاغذية وتهجر السهر وتقلل الفكر فانا
قد عهدناك فيما خلا لبيبا والله مطلع على ضمائرنا فانا من جهتك
مهتمون ولاختلال حالك مختلون ما اكثر ما نقولون واقل ما ينجع
وشر المقال ما ضاع وبالله الاستعانة وعن الناس البراءة
ومن اعتقد غير هذا خسر وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب
ينقلبون ۝ وقد تمت رسالة الطير للشيخ الرئيس
ابي علي سينا رحمه الله وغفر له في جمادى
الاول لسنه سبع وتسعين وثمانمائة

بسم الله الرحمن الرحیم رسالة الشیخ الرئیس ابی علی بن سینا
مرموزة فی وصف ما یوصل الی العلم الحق وهی تعرف برسالة
الطیر ترجمها بالفارسیة الشیخ الامام الادیب ذو الفضائل
احمد بن محمد بن الحسین الاسکتی رحمه الله

هیچ کس هست از برادران من که چندان سمع عاریت دهد مرا
که طرفی از اندوه خویش با او بگویم مگر بعضی ازین اندوه من
من بشرکت برادری وی کمتر شود که دوستی هیچ کس صافی
نگردد تا دوستی را از شوب و کدورت نگاه ندارد و این
چنین دوست خالص کجا یابم که دوستیها این روزگار چون
بازرگانی شده است که آن وقت بر دوستی شوند که حاجتی
پدید آید و مراعاة این دوست فرو گذارند چون بی نیازی
پدید آید مگر برادری دوستانی که پیوند ایشان از قرابت الهی
بود و الفت ایشان از مجاورت علوی و دلها یکدیگر را بچشم
حقیقت نگرند و زنگار شک و پندار از سر خود برده اند
و این جماعت را جز منادی حق جمع نکند چون جمع شوند این
وصیت قبول کنند ای برادران حقیقت خویشتن را بهم
آرید چنانکه خارپشت باطنها خود را صحرا آرند و ظاهرها خود را

پنهان کنند که بخدای تعالی که باطن شما آشکارا است و ظاهر
شما پوشیده ای برادران حقیقت همچنان از پوست بیرون
آیید که مار بیرون آید و همچنان روید که مور رود تا آواز
پای کس نشنود و بر مثال کژدم باشید که پیوسته سلاح شما
پس پشت شما بود که شیطان جز از پس در نیاید و زهر خورید
تا خوش زیید و مرگ را دوست دارید تا زنده مانید و پیوسته
می پرید و هیچ آشیانه معین مگیرید که همه مرغان را از آشیانها
گیرند و اگر بال ندارید که بپرید بزمین فرا خزید چندانکه جای بدل
کنید و همچو شترمرغ باشید که سنگها گرم کرده فرو برید و همچو افعی
باشید که استخوانها سخت فرو برید و همچون سمندر در میان
آتش باشید تا فردا آتش بشما گزند نکند و همچون شب پره
باشید که بروز بیرون نیاید که بهترین مرغان آن شب پره است
تا از دست خصمان ایمن باشید ای برادران حقیقت ابله
ترین خلق آنست که بنزد او طبع دارد و کاهل ترین آنست که از
کمال خود باز ماند ای برادران حقیقت هیچ شگفت نبود اگر فرشته
فاحشه نکند و یا بهیمه و ستوری کاری زشت کند که فرشته آلت
فساد ندارد و بهیمه آلت عقل ندارد بل که شگفت کار آدمی است

که فرمان بر شهوت نشود و معاصی شهوت در سه و یا خویشتن
نخوهٔ شهوت کند بانور عقل و بعزت جدای از آدمی که بوقت
حمله شهوت قدم استوار دارد از فرشته افزون است
باز کسی که منقاد شهوت بود از بهیمه باز پس تر است و اکنون
ما سر قصه شویم و اندوه خویش شرح دهیم بدانید ای برادران
حقیقت که جماعتی صیادان بصحرا آمدند و دامها بگستردند
و دانها بپاشیدند و دام و دامها بپای کردند و در خاشاک
پنهان شدند و من در میان گله مرغان می آمدم و چون ما را
بدیدن صفیر خوش می زدند چنانکه ما را بگمان افگندند بنگرستیم
جای نزه و خوش دیدیم و صحرا پاکیزه و طعمهٔ بسیار دیدیم هیچ
شک در راه ما نیامد و هیچ تهمت ما را از ان صحرا باز نداشت
روی بدان دامگاه نهادیم و در میان دام افتادیم چون نگه کردیم
حلقهای دام در حلق ما بود و بندهای تلها بر پای ما بود و سراسر
مترسها در دیده ما همه قصد حرکت کردیم تا مگر ازین بلا نجات
یابیم سر صد رش جنبیدیم بندها سخت تر بود و پس هلاک تن نهادیم
و بدان رنج تن در دادیم و هر یکی برنج خویش مشغول شدیم که
پروای یکدیگر نداشتیم و روی بجستن حیله آوردیم تا بچه حیله خواستن

برهانیم یکچند همچنان می بودیم تا بران خو کردیم و اول قاعده خویش
فراموش کردیم و با این بندها بیارامیدیم و با تنگی قفص تن دردادیم
پس روزی از میان این بندها بیرون نگرستیم جماعتی را دیدیم
از یاران خود سرها و بالها از دام بیرون کرده و ازین قفصهای
تنگ بیرون آمده و آهنگ پریدن می کردند و هر یکی را پارهٔ
از ان دامها و دامها بر پای مانده که بدان ایشان را از پریدن
باز می داشت و ایشان را با ان بند خوش بود چون آن بدیدیم
ابتداء کار خویش و مسکن خود در هوا یاد آمد و آنچه با او ساخته
بودم و با او الفت گرفته بر من منغص شد خواستم تا از اندوه
بمیرم تا از ان یاد کرد دیدار ایشان جان از من جدا شود
پس آواز دادم ایشان را و زاری کردم که بنزدیک من آیید
و مرا در حیلت جستن راحت دلیل باشید و با من در رنج شریک
باشید که کار من بجان آمد ایشان را از پی صیادان یاد آمد
بترسیدند و از من برمیدند سوگندها شان دادم بدوستی قدیم
و صحبتی که هیچ کدورت بدو راه نیافته بود و بدان سوگند شک از دل
برفت و هیچ استواری نیافتند از دل خود بر موافقت من و دیگر باره
عهدها گذشته یاد کردم و بیچارگی عرضه کردم پیش من آمدند و پرسیدم

ایشانرا از حالت ایشان کهیچ وجه خلاص یافتند و با آن بنا پا
بندها چون آرامسند پس هم بدان طریق که ایشان حیلت خود
کرده بودند مرا معونت کردند تا گردن و بال خود از دام
بیرون کردم و در قفص باز کردند چون بیرون آمدم گفتم
این بند از پای من بر دارید گفتند اگر این قدرت ما بودی
اول از پای خود بر داشتی و از طبیب بیمار کسی دارو و درمان
نطلبد و اگر دارو ستاند ازو سود ندارد پس من با ایشان
بر پریدم ایشان با من گفتند که ما را در پیش راهها دراز است
و منزلها سهمناک و مخوف که از ان ایمن نتوان بود که مثل
این حالت دیگر از دست ما بشود و ما دگر باره بدان حالت
اول مبتلا شویم پس رنجی تمام تر باید داشت تا یکبار از جایها
مخوف بیرون گذریم و پس براه راست رفتیم الکه میان
دو راه بگرفتیم وادی بود با آب و گیاه خوش می پریدیم تا از آن
وامکانها در گذشتیم و صفیر هیچ صیاد باز نگرستیم و بسر کوهی رسیدیم
بنگرستیم در پیش ما هشت کوه دیگر بود که چشم هیچ بیننده بسر آن
کوهها نمی رسید از بلندی پس با یکدیگر گفتیم که فرود آمدن شرط نیست
و هیچ امن ورای آن نیست که بسلامت ازین کوهها بگذریم که در هر

کوهی

کوهی جماعتی اند که قصد ما دارند و اگر ما بدایشان مشغول شویم
و بخوشی آن نعمتها و نزهت آن جایها بمانیم سر عقبه برسیم پس رنج
بسیار بر داشتیم تا بر شش کوه بگذشتیم و بهفتم رسیدیم پس
بعضی گفتند وقت آسایش است که ما را طاقت پریدن نیست
و از دشمنان و صیادان دور افتادیم و نیز مسافتی دراز آمدیم
و آسایش یک ساعت ما را بمقصود رساند و اگر بر تن رنج بیفزائیم
هلاک شویم پس برین کوه فرود آمدیم بوستانها آراسته دیدیم
و بناهاء نیکو و کوشکها خوش و درختان میوه دار و آبها روان
چنانکه نعیم او دیده می بستند و زیبائی او عقل از تن جدا می کرد
و الحانهاء مرغانی که مثل آن نشنیده بودم و بویهائی که هرگز
بمشام ما نرسیده بود از خوشی پس از ان میوه ها بخوردیم و از ان
آبها بخوردیم و چندان مقام کردیم که ماندگی بیفکندیم پس آواز برآمد
که قصد رفتن باید کرد که هیچ امن ورای احتیاط نیست و هیچ حصن
استوار تر از بدگمانی نیست و ما بدینجا بسیار عمر ضایع کردیم
و دشمنان بر اثر ما می آیند و خبرهای ما می پرسند پس رفتیم تا بهشتم کوه
از بلندی سر او با سمان رسیده بود و چون نزدیک رسیدیم
الحان مرغان شنیدیم که از خوشی آن بالهاء ما سست شد و می افتادیم

و نعمتها الوان دیدیم و رنجها گوناگون کرده بودیم از آن متحیر شده صورتها
دیدیم که چشم از وی بر نتوانستیم داشتن فرود آمدیم با ما لطفها کردند
و میزبانی کردند بنعمتها که زبان هیچ مخلوق شرح و وصف آن نتواند
کرد و چون والی آن ولایت ما را با خویشتن گستاخ کردانید
و انبساطی پدید آمد او را از رنج خود واقف کردانیدیم و شرح آنچه
بر ما گذشته بود پیش وی بگفتیم رنجور شد و چنان نمود که من با
شما درین رنج شریکم بدل پس گفت در پس این کوه شهریست
که حضرت ملک آنجاست و هر مظلومی که بحضرت او رسید و بر وی
توکل کرد آن ظلم و رنج از وی بر دارد و از صفت او سر در گفتن
خطا بود که وی فزون از آن بود پس ما را بدین سخن که از وی
شنیدیم آسایشی بدل پدید آمد و بر اشارت او قصد حضرت
کردیم و آمدیم تا بدین شهر بفضاء حضرت ملک نزول کردیم خود پیش
از ما دیده بان ملک را خبر داده بود فرمان بیرون آمد که واردان را
پیش خدمت آرید پس ما را بردند کوشکی و صحنی دیدیم که فراخی آن
در دیده ما نیامده بود و چون بگذشتیم حجابی بر داشتند صحنی دیگر
پدید آمد از آن خوشتر و فراختر چنانکه صحن اول باریک پنداشتیم
باضافت بااین صحن پس بحجره رسیدیم چون قدم در حجره نهادیم

از دور نور جمال ملک پدید آمد در آن نور دیدها متحیر شد و عقلها
رمیده شد و بی هوش شدیم پس بلطف عقلهای ما باز داد
و ما را بر سخن گفتن گستاخ کرد گلها و رنجهای خود پیش آن ملک
باز گفتیم و قصه شرح دادیم و در خواستیم تا آن بقایای بند از پای
ما بردارد تا در آن حضرت بخدمت باشیم پس جواب داد که بند
پای شما آن کس گشاید که بسته است و من رسولی با شما
بفرستم تا ایشان را الزام کند تا بندها از پای شما بردارند و حاجبان
بانگ بر آوردند که باز باید گشت از پیش ملک باز گشتیم و اکنون
در راهیم با رسول ملک همی آییم و بعضی از دوستان من از من
در خواستند که صفت حضرت ملک بگویم و صفت زیبائی و شکوه
او اگر چه بدان نتوانیم رسید بعضی موجز بگویم بدانید که هرگاه
که در خاطر خود جمالی تصور کنید که هیچ زشتی با او نیامیزد و کمالی
که هیچ نقص پیرامن او نگردد او را آنجا یابید همه جمالها بحقیقت اوراست
گاه نیکویی همه روی است و گاه خود همه دست است هر که خدمت
او کرد سعادت ابد یافت و هر که از او اعراض کرد خسر الدنیا و
الآخره شد و بسا دوستا که چون این قصه من بشنود گوید پندارم
ترا پری رنجی دارد یا دیو در تو تصرف کرده است و بخدای که

تو نیز بدی بلکه عقل تو پر بید و ترا اصید نکردند بلکه خرد ترا اصید کردند
آدمی مرگی با پر بید مرغ مرگی سخن گفت گوئی که صفرا بر مزاج تو
غالب شده است یا خشکی بدماغ تو راه یافته است باید که طبیخ
افیتمون خوری و بگرمابه روی و آب خوش بر سر ریزی و پوسته
نیلوفر بوئی و در طعامها افگنی و از بیداری دور باشی و اندیشها
کم کنی که پیش ازین ترا عاقلی و بخرد دیدیم و خدای بر ما گواست
که ما رنجوریم از جهت تو و از خللی که بتو راه یافته چون بسیار
گفتند و چون اندک پذیرفتم و بدترین سخنها آنست که ضایع شود
و بی اثر ماند واستغاثت من بخدا بست و هر که حزین که گفتم
اعتقاد کند نادانست وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
زود آگه بدانند کسانی که بر خود ستم کردند که بکجا خواهند رفت
و چه خواهند دید والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

کتب هذه الرسالة مع الرسالتین
السابقتین العبد الفقیر الی الله الغنی
محمد بن ابی بکر الشاه شیرینی فی التاریخ
الذی ذکره فی الثانی من الرسالتین السابقتین
راجیا من الله ان یوصل الی کنه حقیقتهما
آمین وصلی الله علی محمد وآله العصمه

رسالة للسید شریف فی علم الشیء بالوجه

الناظر فی المرآة ربما کان متوجها الی الصورة المرتسمة فیها
ومشتغلا بها باحثا عن احوالها بحیث یغفل عن المرآة
وما لها من صفاتها وصقالتها واستواء اجزائها وغیر
ذلک من احکامها فقد جعل المرآة آلة لملاحظة تلک الصورة
وصفاتها ناظرا الیها فیها ومتوصلا بها الیها فالمنظور
المبصر بالحقیقة فی هذه الحالة هو الصورة المنطبعة لا الآلة
المتوسطة اذ لا التفات الیها ولذلک لا یتمکن حینئذ
من تعرف حالها واجراء الحکم علیها وربما جعل المرآة ملحوظة
بذاتها مقصودة بالنظر فیها غیر ملتفت الی ما عداها فیتفتش
فیها فیعرف جودة صنعتها ورصانة جوهرها وذلک لا یمکن
منه والصحیح الفرق بین العلم بالوجه والعلم بالشیء من ذلک
الوجه فان البصیرة ربما توجهت الی مفهوم قاصدة الیه
متمکنة من تعرف احواله دون احوال جزئیاته وربما جعلته آلة
لملاحظة تلک الجزئیات ومرآة لمشاهدتها اجمالا فتمکنها بذلک
من احکامها مثال الاول قولنا مفهوم الشیء یساوی مفهوم
الممکن العام ومثال الثانی کل شیء فهو کذا فان العقل قد لاحظ
فی الاول مفهوم الشیء وجعله مقصودا فی نفسه ولا یمکن بهذه

صقالة

الملاحظة من اجراء حكم على جزئياته اصلا وفي الثاني قد جعل
ذلك المفهوم آلة لملاحظة الجزئيات فيمكن به من ملاحظتها
والحكم عليها فالمعلوم في الاول هو المفهوم الذي هو وجه
لجزئياته والمعلوم في الثاني هو الجزئيات اجمالا من ذلك
الوجه هكذا حقق المقال ودع عنك ما قيل او يقال واستوضح
جواب ما يورد ههنا من الاشكال وهو ان الحاصل في
الذهن على تقدير العلم بالوجه هو صورة الوجه فعلى تقدير
العلم بالشيء من وجه ان كان الحاصل فيه صورته ايضا فالمعلوم
هو الوجه فلا فرق اصلا وان كان صورة اخرى لذلك
الشيء فلا يكون العلم به من ذلك الوجه وان كان الحاصل في
الذهن صورتين صورة الوجه وصورة اخرى للشيء فالصورة
الاولى علم بالوجه والثانية علم بالشيء لا من ذلك الوجه فان
قلت العلم بالشيء من ذلك الوجه عبارة عن المجموع لزمكم اما
توقف العلم بالشيء من وجه على العلم بحقيقته واما توقفه على العلم
به من وجه آخر فيتسلسل او يدور دورا محالا لا دور معية وان
اجيب بانه عبارة عن صورة الوجه بشرط انضمامها الى الصورة الاخرى
للشيء فلنا هذا علم بالشيء مع العلم بالوجه فهناك علمان ومعلومان

ومرآة صح

لانه

لانه علم بالشيء من ذلك الوجه وايضا يلزم ان لا يمكن علم الشيء الا
منضما الى علمه بحقيقته او وجه آخر فيستحيل ان نعلم الشيء بوجه
واحد مجردا عن علم آخر به وهو باطل انما قال صورة

انتقل بالبيع الصحيح الشرعي
الى العبد الاقل

قال امير المؤمنين عليه الصلوة والسلم

الخط حسن جمال مرء
ان كان لعالم فاحسن

الدر مع الشباب احلى
وللدر مع الشباب ازين

بسم الله الرحمن الرحيم

قال استادنا العالم المحقق المدقق جلال الملة والدين محمد بن اسعد اسعده الله الصمد سبحانه محمد قال المصنف روح الله روحه الحمد لمن وجب وجوده وبقاؤه عدل عن التصريح بالاسم الى الموصول الدال على التعظيم اشارة الى انه لا سبيل الى العلم به الا بواسطة الصفات ولا سبيل الى العلم بذاته من حيث هي تعالى وتقدس وخص الوجوب من الصفات لكونه اشرفها لاحلال الجميع اليها ووجوب الوجود استحقاق الشيء الوجود لذاته بان يكون فيه ذاته وهو مذهب اكثر المتكلمين او يكون ذاته عين الوجود كما هو مذهب الحكماء وطائفة من محققي المتكلمين ثم انما الوجوب واخويه اعني الامكان والامتناع جهات للنسبة كما حقق في موضعه فوجوب الوجود عند التحقيق عبارة عن كون انتساب الوجود اليه بالذات بضروريا مع قطع النظر عما عداه لكن لما كان المحمول مشار النسبة ومحط الفائدة اكثر ما يقع في العبارات مسندا الى المحمول فيقال وجب وجوده وامتنع عدمه والوجود والكون والتحقق من واد واحد وهو بديهي التصور على ما قالوا والبقاء الوجود المستمر فهو اخص وارد الوجود بالبقاء تصريحا بما يستلزمه وجوب الوجود من الدوام لان ذلك

الاستلزام

الاستلزام ليس بينا بحيث يلزم من العلم بالملزوم العلم به وامتنع عدمه وفناؤه ارادف الملزوم اعني وجوب الوجود والبقاء باللازم اعني امتناع العدم والفناء تاكيدا وتقريرا والفناء هو العدم الطاري فهو اخص من العدم فان قلت ذكر البقاء بعد الوجود في الفقرة الاولى كان لنكتة سرية قد مر بيانها فهل يشبهها في ذكر الفناء بعد العدم ام ليس هناك الا التاكيد ورعاية السجع قلت هناك مثل تلك النكتة لانه لا يدل امتناع العدم على امتناع الفناء وان استلزمه في نفس الامر لان امتناع العدم يصدق بامتناع العدم عن اصله وهو لا يدل على امتناع العدم الطاري دل على وجوده ارضه وسماؤه فصله عما سبق لانه اما تاكيد او استئناف كانه قيل كيف علم وجوده وما دل عليه فقال دل على وجوده ارضه وسماؤه والمراد من الارض والسماء وما فيهما جميع الموجودات الممكنة بناء على مذهب جمهور المتكلمين حيث لا يثبتون المجردات واما على مذهب المحققين فيمكن ايضا ان يراد بها جميع الموجودات بطريق التعبير عن الكل بما هو اظهر اجزائه واجراء للكلام على سنن معارف العوام فانهم لا يعلمون الممكن الموجود الا السماء والارض وما فيهما ثم انه اشارة الى مسلك المتكلمين من الاستدلال بالمصنوعات على الصانع استدلالا ان قال بعض اعيانا كثر الله امثالهم ولذلك ذكر الارض والسماء الذين هما موجودان وعلم بذكر

ممكنا غير موجود كان يقول ارضه وسماءه وبين لطفه وشهد بوحدانيته
وصنع العالم وبناءه وحمد بعد ما دل على الوجود اشاره الى ترتيب اجزاء
العين حيث بنيت الوجود ثم الوحده ثم سائر الصفات ثم الحشر والنشر
وما يتعلق بهما وقد راعى ذلك الترتيب في الخطبة كما لا يخفى والوصف
هو التاليف والتاء والترتيب يقول شهد بوحدانيته بالتاليف العالم وترتيبه
اما التاليف فلانه صرح العقل الصحيح يدل على ان ارتباط الاجزاء
المختلفة بحيث كانها شخص واحد يعضد بعضه بعضا لا يكون الا من واحد لا كثرة
الاختلاف ولم يلتئم تلك المختلفات واما الترتيب فلما في التاليف مع انتظام
بعض الاجزاء ببعض بحيث لو غير لا اختل فمن فكر في ترتيب اعضاء بدنه وما
فيها من القوى والمنافع وعلم انه كيف يمد بعضها البعض واحاط بدقائق
التشريح لم يشك في انه لا بد له من صانع واحد متصف بجميع صفات الكمال
فتبارك الله احسن الخالقين وفيه اشاره الى برهان التمانع المشار اليه
بقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا والكلام في طعنه وتعلقه طويل
لا يسعه المقام وفي خلدي ان افرده برسالة اشبع فيه الكلام ان شاء الله
الملك العلام وتقرير البرهان هكذا تعدد الآلهة يستلزم امكان تخالفهما
والا لم يكونا او احدهما مختارا وقد ثبت ان الاله يجب ان يكون مختارا
وامكان التخالف يستلزم امكان احد الامور الثلاثة اما انتاج مراد

او عدم انتاج مراد كل منهما

كل منهما او انتاج مراد واحد دون الآخر وجميعها محال فالامكان محال لان امكان
المحال محال فالملزوم الاول اعني التعدد محال واما بيان ان الامور الثلثة محال
لان الاول يستلزم اجتماع النقيضين والثاني عجز كل منهما والثالث عجز
احدهما والعجز على الاله محال ويسنح لي الآن انه يمكن ان يقال المراد بالفساد
في الآيه عدم تكونهما وبيان الملازمة ان تعدد الالهة يستلزم عدم
الاله اذ لو كان الاله على ذلك التقدير لكان اما واحدا او متعددا وهو خلاف
المفروض ومتعدد او هو يستلزم اجتماع النقيضين او عجز الاله وعدم
الاله يستلزم عدم تكون السموات والارضين لانهما ممكنان فلا بد لهما من فاعل
فالكلام حق لا باطل ويمكن تقرير البرهان بوجه آخر بان يقال التعدد يستلزم
عدم تكونهما لان تكونهما على ذلك التقدير اما باستقلال كل منهما فيه
او بدونه وعلى الاول يلزم توارد علتين مستقلتين على معلول واحد شخصي
وعلى الثاني عجز احدهما او كل منهما وسوقنا في الآية لو يحمه لكن اللازم اي عدم
التكون باطل بالمشاهدة فالملزوم مثله وفيه نظر لا يخفى على المدرك المتامل
لانه ان كان المراد بالاستقلال ان يكون كل واحد منهما قادرا على
ايجادهما منفردا فنختار انهما مستقلان قوله يلزم توارد العلتين
المستقلتين على معلول شخصي قلنا يجوز ان يكون كل قادرا على الايجاد بالاستقلال
لكن يتعلق ارادة نهايته بان يوجدا اياهما بالاشتراك كما ان المستقلين في الاعداد

على شيء بما يصفانه من الاشتراك وان اردتم به ان كلا منهما على وجه
لها معنى عدم الاستقلال بهذا المعنى فحاصل وجه النظر انه لم لا يجوز
ان يكون كل قادر على الايجاد مستقلا لكن يتوافق ارادتهما على ان يوجدا بالاشتراك
فان قلت كيف يقول بهذا الاحتمال من ان كلا مع قدرته وارادته المتعلقة
بايجاده وما له مدخل في ايجاده من صفاته علة تامة له او لا الاول
يستلزم التوارد والثاني العجز قلت يحتمل ان يختار الثاني ويمنع
الملازمة لان العجز عدم القدرة وقد قلنا انهما قادران مستقلان بالقدرة
لكن لم يتعلق ارادتهما بالايجاد بالاستقلال بل ارادا الاشتراك فيه
هذا ما خطر ببالي اوان الكتابة من غير مزيد توجه فعليك بالتامل فانه دقيق
وما عال النظر وحسن العلم الذي يحيط علمه بالاشياء عددا واحصاء
شرع في ذكر الصفات الذاتية وفي قوله يحيط رد على الفلاسفة القائلين
بانه لا يعلم الجزئيات على الوجه الجزئي وذلك لان الاحاطة هو العلم
التام بالشيء ولا ريب ان انكشاف الجزئي انكشافا تاما انما يكون
العلم به على الوجه الجزئي هذا وقوله علما اشارة الى انه عليم بالعلم
ردا على نفاة الصفات والى وحدة علمه تعالى ردا على الكرامية
وقوله بالاشياء عددا واحصاء اي لا ينتهي حد علمه وهو احراز افراده
وتفصيلها ولا احصاءه اي استيفاءه بحصول حد لكنه والمقصود المبالغة

العلم

في عدم تناهي معلوماته وذلك لانه يعلم الواجب والممكن والممتنع و
تلك امور غير متناهية الافراد القدير الذي لا ينتهي قدرته عند المراد
له اعادته وابداءه اي لا ينتهي قدرته عند حصول المراد بل له اعلام
واراد بعينه كما كان له ابداءه وفيه مخالفة لمنكري اعادة المعدوم
فلا اعادته وابداءه جملة اخرى للجملة الاولى ويمكن ان يكون قوله
له ظرف لغو متعلق بالمراد واعادته وابداءه مفعولا القائمان مقام
الفاعل واللام الموصول استغراقي اي لا ينتهي قدرته عند شيء من الا
اراد اعادته وابداءه بل كلما حصل مقدور ففي مقدوراته فقدرته
باقية بعد بخلاف القدرة الحادثة فان ينتهي الى حد ينعقد هنالك وتمام
فرغ من بعض الصفات الذاتية من العلم والقدرة والارادة
شرع في الصفات الفعلية مراعيا للنظم الطبيعي فقال مدبر الامر
من السماء الى الارض تعالى قدره سبق السابق قضاؤه التدبير
اعمال الروية في ادبار الامور وعواقبها ليتحقق الافعال على الصلاح
على ما ينبغي وهو لا يتقرر في موضعه ان الله منزه عن الاغراض و
المقصود فيحمل على غاياتها فالمراد به هنا اتقان الفعل واحكامه
وقوله من السماء الى الارض اما ظرف مستقر وهو صفة للامر فان الظرف
بعد صفة للمعرفة بان بعد متعلقه معرفا ذكره ابن هشام في قواعده

واعادته
والجملة الثانية صفته
فانها
وغيره من ائمة النحو

واما حال ولا فعال بمعناه مدبر الامور الكونية باسرها من السماوات
الى الارضيات واما ظرف لغو متعلق بمدبر بتضمين ينزل ومعناه ينزل
الامر مدبرا او يدبر الامر منزلا من السماء الى الارض بمعنى ان الاوضاع
الفلكية اسباب عادية للحوادث الارضية او بمعنى ان الحوادث كلها
مكتوبة في اللوح المحفوظ الذي هو في السماء والانزال منه عبارة عن
التفصيل والايجاد في الاعيان على طبقه والقضاء الحاكم بجميع المكونات
في اللوح المحفوظ اجمالا والقدر تفصيلها بالحادثة في الاعيان مفصلا
وربما يعكس وربما يستعملان بمعنى لكن المناسب ههنا هو الاول
وقوله تعالى يقدره من فيض جوده فطنوه فلا يجوز اعمال الثاني في السين
لانه ليس بصفة للذات بعينه فيه كثرة الاستعمال
ثم اضيف للبيان ودفع استتاره عسى يعرض لمن لم يتفطن المعنى
المستعمل فيه كما ذكر في موضعه عرفه ما سر من دقائق النحو والاطف
انه نبه عليه ههنا وجه آخر لعدم جواز عمله وهو ان اسم الفاعل
المتعدي لانضافه الى الفاعل وهو مصحح بني كسهم فالوجه ان يقدر
عامل سين ثم ان مضاره لا يمكن ان يكون فاعلا للسابق والا لكان
ضميره هو فيصير المعنى سين الله السابق مضاره ولا معنى له اللهم الا
ان يجعل من قبيل اقامة الظاهر مقام المضمر ولكن ان يجعل فاعلا ويجعل

الموصوف

الموصوف هو الشيء المعنى ويمكن ان يكون بدلا من فاعل السابق
ثم انه لما وصفه بنعوت الكمال وصفات الجمال تحرك طوطيه لانشاء
تقدسه وتنزهه والشاغلية فقال جلت قدرته وتبارکت
اسماؤه الاسماء اما تقع لفظها او غير مقع فالمعنى تبارکت اسماؤه الحسنى
فانها دالة على الذات الاقدس والصفات المقدسة وعظمت
نعمه وعمت الاؤه الالاء والنعم مترادفان وذكر الالاء على المراد
في الخطبة غير عزيز ولك ان تخص احدهما بالظاهر والآخر بالباطن
والنكتة في توحيد النعمة وجمع الالاء ان التعظيم يناسبه التوحيد
ليدل على ان الواحد من نعمه عظيم والتعميم يناسب الجمع ليدل على
انه يشمل كل فرد من المكونات افرادا من النعم لا انه يشمل كل فرد فرد
ولو لم يجمع لم يفد ذلك تاهت في بيداء الوهيته انظار العقول و
اراءه يقول تاهت في تيه الوهيته افكار العقول والمراد بالالوهية
اما الذات لانها اقرب الصفات اليها واخصها بها فالمعنى
تحير في كنه ذاته واما الصفات الكمالية التي تحتها تحصل الالوهية
والمعنى تحيرت في كنه صفاته والانظار جمع النظر وهو ههنا اما
بمعنى الفكر او مطلق الحركة في المعقولات اي حركة كانت والاراء
جمع الرأي كثيرا ما يستعمل بمعنى الفكر وربما يختص بالتصديق وربما

يستعمل بمعنى الادراك كما قال الشيخ افضل الحكماء الالهيين الشيخ شهاب الدين
المقتول قدس سره في المشارع والمطارحات الظن هو ان في الشيء
ما نه كذا مع امكان الشعور بمقابله والريب دون ادراك طرق الفكر
والنحاريره كالبيان لما سواى المعتقد دون ادراك حقائق معارفه
على العمل طرق الفكر وجها شبه الفكر بالطرق واضاف الطرق اليه
سابما نحو لجين الماء واثبت له الجهات ترشيحا للتشبيه واعلم ان العلم بكنهه
تعالى غير واقع بالاتفاق وهل هو ممكن قال الحكماء والصوفية لا وقال
المتكلمون نعم وههنا لطائف ونكات لا يستاهلها الا الثقات الثقات
ثم جدد الحمد لما ان كل صفة من تلك الصفات تحدث داعية متجددة الى
التوجه اليه تعالى احمده تعالى من الصفات الكاملة ولا احصي ثناءه
لان له صفات كمالية غير متناهية ولا تفي بحصرها التعقل قوانا
الحادثة المتناهية واما القوى القدسية الملكية وان فرضت غير
متناهية الا عدد الكلي لا تفي بحصرها ايضا لان لهم بكل فعل يصدر منهم
ومن غيرهم من المكونات صفة كمال بحكم مرتبة فرضت تستدعي
حمدا آخر فلو فرض صرف جميع القوى الغير المتناهية في حمده وتوفيق
نوع العبادة وافاضته ذلك الكمال صفة كمال له تستدعي حمدا آخر
وهلم جرا الى لا اسمع ثناءه الا هو ولذلك قال افضل المخلوقات

الحمد

عليه

عليه افضل الصلوات واكمل التحيات لا احصي ثناء عليك انت
كما اثنيت على نفسك واشكره والشكر ايضا عطاؤه لان افعالنا مخلوقة
له تعالى واذا كان الشكر عطاءه فهو مستدع شكرا آخر وهلم جرا فلا يمكن
الانسان ان يأتي كما هو مستحقه ومن ههنا سبب العقوة الاولى كانه قال
احمده حمدا قاصرا لا يفي بمحامده واشكره شكرا ناقصا لا يكافي عطاءه
اولا اقدر على استيعابها ومثل العبد فيما يأتي به من عبادة الله تعالى
كعبد يهدي الى الملك من ماله وفي المثل السائر تحفة الناطور
من البستان ثم بعد التحميد صلى على النبي عليه السلام لما انه الواسطة في
وصول الفيض من الله تعالى الينا والشرع الصحيح والعقل الصريح اطبقا
على وجوب شكر المنعم لا سيما وقد وعد النفس بالهدى الى حضرة
تلك المادة حيث قال جل ذكره يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا
تسليما تعالى واصل الصلوة من الله تعالى الرحمة ومن العبد الدعاء و
من الملائكة الاستغفار كذا اثر عن ابن عباس رضي الله عنهما وتوهم
من زعم انها شانة المعنى بحسبه نظرا الى ان الاخير الرحمة طلب
فانها لم توضع للقدر المشترك بل بازاء هذا الفرد وبازاء ذلك فان
ابن عباس اعرف منا بوضع اللغة ولو صح ذلك لامكن ان يرجع الى امر
واحد مشترك بين الامور الثلاثة كالامداد بالرحمة علم يمكن مشترك العطا

واصل

وهكذا جميع الالفاظ المشترك يمكن ان يجمع معانيها المسودة في امر واحد
لا ينطبق على غيرها معنى المشترك راسا وهو بط قطعا ثم ان تعلق لفظ
على بها يتضمن معنى النزول وقد احسن من عبر عن معناها باستقرار ال
الرحمة على رسوله الرسول من بعثه الله ليدعو الخلق الى الحق وقد يشترط
فيه الكتاب بخلاف النبي فانه اعم والاضافة ههنا عهدية او جنسية من
قبيل اطلاق اسم الجنس وارادة الفرد الكامل الذي رفع الهدى
اي الدين الحق جده سعيه وعناه بالفتح بمعنى التعب وقمع
الضلالة المراد بها الحاصل بالمصدر بقرينة المقابلة مع الهدى باسه
اي سطوته وعناوه اي نفعه يعني ان الرسول صلى الله عليه وسلم
رد حض الباطل بسد الباس الشديد والجود العتيد حافر المكن
ضرا لعنهما ولا سهيلا ضعيفا ولا ماخذا ثارا بل معتدلا في جميع الخصال
متوسطا في سائر الاحوال متصفا بجميع المحامد والكمال كان يسلم و
يعفو وينصر وينتصر وربما يقتل وينهب ويسبو ويسطو ومن تتبع سيرته
المطهرة وجده حسبما يقتضيه النظام ووقت السلم محض اللطف وفي مكان
القهر عين العنف صلى الله عليه وسلم وبارك ثم لما ذكر بعض اوصافه
الكريمة بحرك عليه الى انشاء الصلوة عليه ثانيا والاقبال على
سناحه بكماله ثانيا فقال صلى الله عليه وسلم وعلى آله هم بنو هاشم

معا من السلم وهو الصلح

وبنو المطلب

وبنو المطلب عند الشافعي واذا اطلق في المعارف شمل الصحابة و
التابعين له باحسان ثم علق بما سبق بما بعده الناس عز فاعل ما اضاء البدر
المنير مشاهدة الاضاءة يجيء لازما ومتعديا وههنا كان جعل لازما كان
البدر فاعلا وضياءه بدل اشتمال منه وان كان متعديا فالبدر بنصب على
المفعول وضياءه فاعله وضميره اما للبدر يعني نوره ضياء الشمس والاضافة
الى البدر بملابسة الفيضان منها عليها واما للنبي صلى الله عليه وسلم فانه
الواسطة في استفاضة جميع الفيوض من الله تعالى ولاجله خلق جميع المكونات
كما نطق به مضمون لولاك لما خلقت الافلاك وبعد فان اعظم العلوم
موضوعا تميز من نسبة اعظم الى المضاف اليه والمعنى اعظم موضوعا
العلوم او من نسبته الى الضمير المستكن فيه وعلى التقديرين في الكلام
اضمار اما على الاول فلان المعنى اعظم موضوعات العلوم موضوع
العلم الكامل واما على الثاني فلان المعنى ان الاعظم موضوعه من موضوع
سائر العلوم هو العلم الكامل فلا بد من تقدير موضوع اما على العلوم
او على العلم والاول اولى اذ الغرض وصف العلم واعظمية موضوعه
ان جعلناه ذات الله تع ظ وكذا ان جعلناه ذات الله وذات
الممكنات من حيث استنادها الى الله وان جعلناه الموجود المطلق
او المعلوم من حيث يتعلق به اثبات العقائد الدينية تعلقا قريبا او بعيدا

فاعطميه موضوعه باعتبار العموم واعترض على الوجود الواجب فلا يكون موضوعه
وبهذا الاعتراض ان وجه بان الغرض من العلم اثبات الاعراض الذاتية
وهو يتوقف على الوجود فلا يكون اثبات الوجود من العلم والا لتوقف
على نفسه ورد عليه ان التوقف على الوجود انما هو في اثبات ما سوى الوجود
واما اثبات الوجود فلا يتوقف عليه وهو ظ وان وجه بان الوجود ليس من
العوارض الذاتية لذاته لعدم ان الوجود المطلق مشترك بين الموجودات
كلها فلا يكون عرضا ذاتيا لشيء منها والوجود الخاص جزئي حقيقي لا يحمل
على شيء قطعا اجيب عليه ان المبحوث عنه هو الوجود الخاص ماخوذا على وجه
كلي مثل ان يقال انه موجود بوجوده الخاص به وهذا المفهوم من الاعراض
الذاتية له وكلي يحمل عليه وان الخص في الخارج جزئي حقيقي هو الوجود
الشخصي العارض لذاته وايضا الجزئي الحقيقي انما يمتنع حمله على سبيل
المواطاة عند من يمنع حمله واما على سبيل الاشتقاق فلا مانع قطعا كما
يقال زيد صاحب الكتاب والوجود محمول بالاشتقاق فانه موجود
ولو صح ذلك ورد الرد في سائر الصفات من العلم والقدرة بان
يقال المحمول ان كان العلم والقدرة المطلقين فهما مشتركان بين الموضوع
وغيره فلا يكون عرضا ذاتيا له وان كان العلم والقدرة الخاصين فهما
جزئيان حقيقيان فلا يحمل والكف فالحق ان يمنع وان وجه بان الاصطلاح

جرى

جرى على اثبات الوجود من المبادي التصديقية الخارجة عن المسائل و
وجه المناسبة ان الوجود لما امتاز عن سائر العوارض الذاتية بعموم التوقف
على الوجود لم يستحسن ان يجعل معها في مطلب اثباته مع اثباتها في
علم واحد امكن ان يدعى انهم لما ارادوا ان يدونوا للعلوم الكلامية
على ان يكون اخرها يتحمل اليه جميعها ولا يتوقف على ما سواها على الاطلاق ادرجوا
اثبات الوجود فيه لتلك المصلحة وذلك الاستحسان معارض بمثله او ازيد
وهي انه الامر الاستحساني بعمله او ازيد ليس بمستنكر بل يحسن على ان يكون الاصطلاح
على ادراج اثبات الوجود من المسائل مطلقا مما يتطرق اليه المنع فان بحث
وجود الكلي الطبيعي من مسائل العلم الالهي وكذا بحث وجود المعقولات الثانية
كما صرح به ودفع بان يقال ان الكلام في اثبات موضوع العلم لا موضوع
المسئلة فان اثبات موضوع العلم خارج عن العلم واما اثبات موضوع
المسئلة فخارج عنها وربما دخل في العلم لجواز ان يكون بعض مسائل العلم
مبادي لبعض اخر والكلي الطبيعي والمعقولات الثانية ليسا موضوعي
ذلك العلم بل مسائله واذا عرفت ذلك علمت سقوط الاعتراض عن الوجه
الثاني لان ذات الله تعالى على هذا الوجه ليس موضوع العلم بل موضوع المسئلة
فان موضوع العلم هو مجموع ذات الله وذوات الممكنات من حيث
الاستناد الثاني انه قد يبحث في الكلام عن ذات الله وذوات الممكنات

من تلك الحيثية شمل قولهم الجوهر ان لا يتداخلان والاعراض لا تستقل بوجوب
فان اريد ذلك المباحث على سبيل الاستطراد ورد ان تلك المبادي ليست
بينة حتى يستغنى عن البيان فلا بد ان يكون مسائل من علم فان كان
من هذا العلم بطل حصركم وان كان من علم اخر كان ثمة علم شرعي يستمد منه
الكلام في تلك المسئلة وليس علم شرعي يكون ذلك البحث فيه من مسائله والقول
باحتياج اعلى العلوم الشرعية الى علم غير شرعي مستنكر جدا او يمكن
ان يقال المبادي الغير البينة لا يجب ان يكون مسائل من علم اخر او يمكن
ان لا يكون من مسائل العلم بل يكون مسائل مفردة … كتب ذلك الفن و
اعترض على الوجه الثالث ايضا من وجهين الاول انه قد يبحث في الكلام
عن احوال المعدوم والحال وعن احوال امور لا من حيث وجودها
في الخارج كقولهم النظر الصحيح يفيد العلم و… ان … عادي او
وجوبي الى غير ذلك فان تلك ليست بحثا عن احوال الموجود وليس للقائل
ان يقول المراد بالموجود الموجود في الذهن لانهم لا يقولون به ولك
ان تقول في الجواب البحث عن غير الموجود اما على سبيل الاستطراد و
تكميل الفن بما ليس منه لنفعه في مباحثه كالبحث عن المعدوم فان الغرض
منه توضيح حال الموجود اذ بضدها تتبين الاشياء واما راجع الى احوال
البحث عن احوال الموجود كالبحث عن الحال فان الغرض منه معرفة

حال الموجود

حال الموجود هل بينه وبين المعدوم واسطة ام لا والاوفق ذلك يسهل
الثاني الموجود ان لم يقيد بكون البحث منه على قانون الاسلام لم يتميز الكلام
بحسب موضوعه عن العلم الالهي وهو باطل لما تقرر من ان تمايز العلوم بحسب
تمايز الموضوعات وان قيد به خرج كلام المعتزلة والمجسمة وغيرهم من الفرق
الضالة اذ لا شك انه ليس على قانون الاسلام لان قانون الاسلام
يكون حقا لا محالة وهو باطل لانهم من اهل الكلام وان كفرنا بعضهم كالمجسمة القائلين
بان الله جسم دون القائلين باتصافه بالصفات الجسمية بلا كيف واجيب
باختيار الثاني ودفع الخروج بان المراد بكون البحث على قانون الاسلام
ان يكون ماخوذا من الكتاب والسنة وما يستند اليهما واعترض بان تلك
الحيثية لا مدخل لها في عروض تلك المحمولات لموضوعاتها فلا يصح تقييد
الموضوع بها ولا يخفى عليك ان هذا مبني على ان حيثية الموضوع يجب
ان يكون لها مدخل في عروض المحمول وثبوته له بحسب العقيدة وصدقه ولا يكفي
ان يكون لها مدخل في الاثبات فقط ويمكن ان يقال في توجيه الاعتراض
انه اذا لم يكن للحيثية مدخل في ثبوت المحمول لم يكن المحمول عرضا
ذاتيا لذلك المقيد لان … لا … المطلق وفي كلام
المعترض ما يشعر بهذا التوجيه ولك ان تقول ان قيد الموضوع
هو حيثية صحة اثبات ما هو من العقائد الدينية او وسيلة اليها وهي الحيثية

من لوازم المطلق فلا يكون المحمول العارض للمطلق عرضا غريبا بالنسبة
الى ذلك المقيد لانه يلحقه لما يساويه لان المطلق والمقيد متساويان في
الخارج وان كان بينهما عموم وخصوص بحسب المفهوم والمعتبر في العرض الذاتي
المساواة في الخارج دون المفهوم كما حقق في موضعه ولعل لقائل ان يقول
ان مراد القوم بقولهم ان تمايز العلوم بحسب تمايز الموضوعات
ان الوحدة المعتبرة في العلوم اصطلاحا هي الوحدة الموضوعية وانهم
جعلوا ما يتعلق بشيء او باشياء متناسبة من جهة واحدة علما واحدا
لوحدة موضوعه وان كان هناك تمايز من جهات اخر مثل ان يكون
قضايا احد العلمين مناقضة لقضايا الاخر كقولة الشافعي والى حنيفة
مثلا فانهما علم واحد بالاصطلاح لوحدة موضوعهما وان كان بينهما
تمايز وتخالف وح فلا محذور في ان يكون الكلام والعلم الالهي علما
واحدا بهذا المعنى مع ان احدهما من العلوم الشرعية والاخر من الفلسفية
ولو اريد بتعدد العلم الشافعي بخصوصه مثلا فمثل علم يبحث فيه عن احوال
المكلفين من حيث يتعلق به حكم شرعي على قانون مذهب محمد بن ادريس
الشافعي رضه ولا يكفي ذكر الموضوع وكذا لو اريد بتعدد الكلام خصوصه
وجب ان يعتبر ما يميزه عن الالهي ولم يكتف بذكر الموضوع فظهر ان العمدة
ما هو في التعريف دون الموضوع فلمسائل مراعاة للانصاف

مجانبا

مجانبا للاعتساف واعترض على الوجه الرابع ايضا من وجهين الاول
ان المعلوم من حيث يتعلق به اثبات العقائد الدينية يساوي محمولات
العلم ولا ذكر عدل عن ذلك الى ان موضوعه المعلوم من حيث يتعلق
به ما هو من العقائد الدينية او وسيلة اليها والجواب عليك ان لا محذور في
شمول موضوع العلم محمولاته كما في العقائد التي موضوعاتها امور كلية
يندرج فيها المحمولات لا يقال فح لا يتميز الموضوع عن المحمول
لانا نقول المحمول خصوصيات تلك الاحوال والموضوع الامر
الكلي الشامل لها وعليك بالتوجه فانه ظ الثاني ما اورد على الشق
الثاني من الوجه الثامن من الاعتراض عن الثالث وفيه ما فيه ولك
التوجيه بعد اعادة الكلام في تحقيق المقام ولعل احدا في هذا البسط
لم يسبق علي او سبقت ولم يصل الي والتكلان على الموفق انه
حري بمن واما وصفها اصولا او فروعا فيه ما سبق التنبيه عليه في قوله
اعظم العلوم موضوعا من الاشعار بعلو العقائد الدينية والاصول المبادي
والفروع الحساب المندرجة تحت المسائل وهنا ذكر نكتة لطيفة
هي انه يمكن او لا يعسر المسائل باعطية الموضوع ثم وصف اصولها
وفروعها بالاصول استعارة بانه قد احاطه الشرف من كل
جانب كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء ويمكن ان يكون المراد

بالاصول بعض المسائل التي هي مبادٍ لبعض آخر وبالفروع ما هي مبدأ لها من
المسائل ويمكن ان يكون المراد بالاصول مسائل المبادي الكلامية وبالفروع
ما يتفرع عليها والاول اوفق والثاني اوضح لانها مسئلة [illegible]
بقول المحقق الصادق لا لانتهائها الى الضروريات ابتداءً او بواسطة
على ما في الحواشي النصيرية وتلاها من تلاه فان جميع العلوم كذلك واقواها
حجة ودلالة ما في اخره وكونه اقوى حجة ودلالة لما ذكرنا الا لما علمنا
كامر واجلاها حجة وسبيلا هو كلي في الاظهر وقيل المراد بالحجة والدليل
مواد المبادي وبالحجة والسبيل صورها ووجه الاجلوية بانها اما على
هيئة الشكل الاول او مشبهة اليها وفيه مثل ما فيهما كما علمته والظاهر
ان المراد بالحجة والدليل القياس المثبت لتلك المسائل وكونه اقوى بمساعدة
العقل والشرع معها ومن الحجة والسبيل ما يتوسل به الى العلم وذكرهما لتكثير
المبالغة فيه يعني ان طريقه واضح جلي لان العقل بصراحته وخبرته افردوا
عن ابانته ونحو اعويضاته غاية التقرير والتنقيح هو العلم
الكافل باسرار اسرار اللاهوت اي الذات الاحدية جلت
وعظمت اول من تكلم به النصارى حيث قالوا ان عيسى تدرع
اللاهوت بالناسوت ثم تكلم بها الشيخ النوري وغيره من تلاه
من الصوفية ثم اشتهر فيما بين الناس والمراد باسرار اللاهوت

هذا اوجه وصحيح لفا مدظله

العلم

جميع الصفات ذاتية كانت او فعلية كذا قيل ولم يذكر هذا القائل
ما المراد باستار الجبروت في قوله عن استار الجبروت الا انه يمتنع ان
يراد به الصفات الفعلية لانها وسيلة الانكشاف فعنه الاستار التي
عن الحق ولك ان تقول جعلها استارا الجامع الوسط او يقول المراد باسرار
اللاهوت الصفات الثبوتية الجمالية وباستار الجبروت الصفات
السلبية الجلالية فانها هي المانعة من الانكشاف ومن شانها منع الاستار
نفي غاية الظهور كما قيل جمالك في كل الحقائق ظاهر وليس له الا جلالك ساتر
او يقول المراد باسرار اللاهوت الذات والصفات وباستار الجبروت
ما هو تابع الصفات الفعلية من الممكنات الموجودة ونسبة الاستار
اليها لانه لابد من العبور عنها حتى يطلع على الذات والصفات
المطلع على مشاهدات الملك ومغيبات الملكوت الممكن الموجود
المدرك بالحس يسمى ملكا وخلقا وشهادة وغير المدرك به ملكوتا
وامرا وغيبا وهو اشارة الى كتاب الممكنات الفارق بين
المستحقين للرسالة والهدى هم الانبياء والمصطفين على الضلالة
والردى اي الهلاك من ردى بالكسر والمراد بهم المتنبئون
وهو اشارة الى النبوات الكاشف عن احوال السعداء و
الاشقياء في دار القرار صنعة الاحوال وقدر جوازه ثم اخرجه بانه

اعلى العلوم الشرعية

اشاره الى مرتبه محاسن العلوم فعال مبنى قواعد الشرع واساسها
ورئيس معالم الدين وراسها فاصل المراد بالقواعد الاحكام وبالمعالم
دلايلها فانه جمع معلم وهو الاثر الذى يستدل به على الطريق وفيه ان كون
الكلام رئيس الدلائل الدينية لا يحسن له لان الكلام ليس من جنس الدلائل
حتى يحسن جعله رئيسا لها اللهم الا ان يراد بالرئيس المستمد منه فادن
له وجه وجيه هذا اى مضى هذا وهذا كامر وان كتابا مشتملا على غايل
اى نفائس المعقول ونجب اى خيار المنقول فى سبع اصول الجمل
ان يكون خبرا آخر للكتاب اما بالمعنى المصدرى او بمعنى اسم المفعول
وان يكون صفة للعقائل والنجب وعلى التقادير فانظر فيه مجازيه
اقامة الشمول العموم مقام الشمول الظرفى وبحر فصوله فيه الوجوه
التى فى سبع اصوله والمراد بالفصول المسائل وبالفصول
ما يتفرع عليها والضمير فى اصوله وفصوله مع ما بعده للفن لا للكتاب
وان امكن بضرب من التوجيه والتحصيص مع ابنيه وتحقيق براهينه
وحل مشكلا به وابانة معضلاته وتوضيح وجارة لفظه وسهولة ضبطه
يحتوى على معان كثيرة الشعوب المتشاربة مبدا الحبوب بالبنون
والمراد وسابه موسومه المبادى اى مرتبة المبادى و
الموسومة المسلمة باسماء الجواهر وهو كون الجوانب والمطالع موسومه

سواه

سواة عن العوج والخلل العوالى والمقاطع وقيل المبادى المباحث
المنطقية والمطالع كتاب الممكنات والعوالى كتاب الالهيات
والمقاطع كتاب النبوات وقيل المبادى المقدمات التى تركب
منها الدليل والمطالع ما يتصل بها المعلل قبل الشروع والعوالى
السائل والمقاطع المقدمات القطعية التى يمهدها المعلل قبل الشروع
فى اقامة الدليل والمقاطع المقدمات الوسطى وسميته طوالع الانوار
من مطالع الانظار تسمية بتجريع الموصوف والصفة وما اصنف
الله والا فشكل التعلق حق مسائل الكتاب انوار طالعة من مطالع الافكار
يهتدى بها الى المقاصد ويستضاء بها الاوطار ولله الحمد على ان هدانا
وله الشكر على ما اولانا تمت الرسالة

التى يتوصل بها الى الاستدلال ولعل وجه
ان المبادى هى المقدمات مطلقا والمطالع
المقدمات



